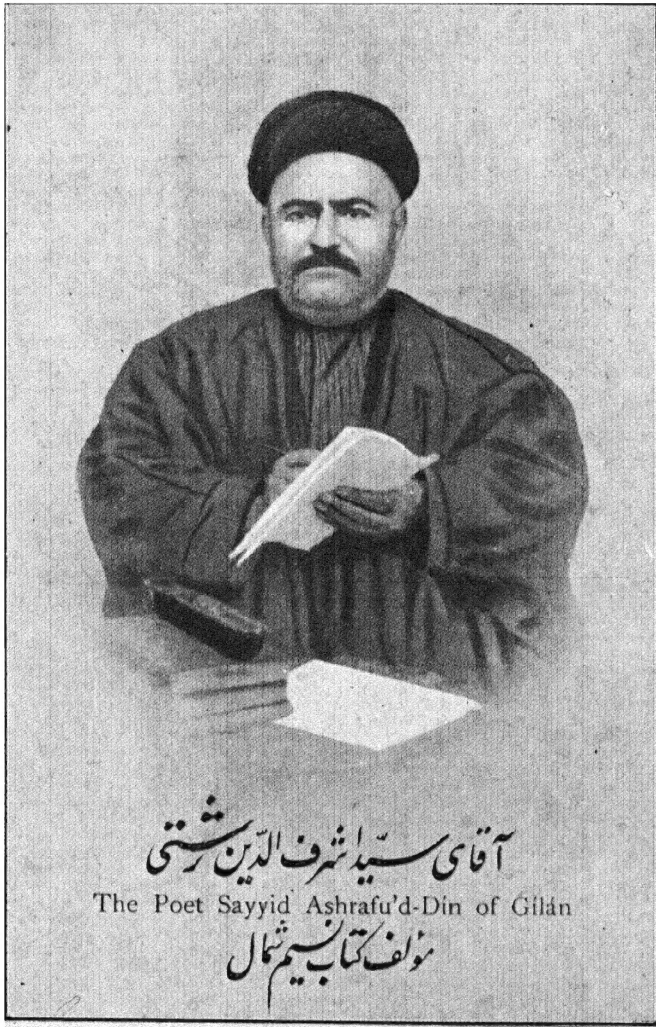


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228344

UNIVERSAL
LIBRARY



آقای سید اشرف الدین رشتی

The Poet Sayyid Ashrafu'd-Din of Gilan

مؤلف کتاب نیم شمال

بِأَمْرِ سَيِّدِ النَّسِيمِ تَحَرَّكَ شَمَالُنَا

جِلْدَ اَوَّل

بِشَمَالِ

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بیا میرسد از زمان وصال

محل فروش

امین بلدناک

عسبی

پست نمبر

علی اکبر شاهینده جهرمی

(نیت و رویه پست آنرا)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عاقبت ایں ان

می نماید شادمانی هر سلمان ای سیم	میشود دنیا بکام اهل ایران ای سیم
آفتاب معرفت گردد درخشان ای سیم	نور باران میشود این شهر طهران ای سیم
از فضای لامکان باد بشته میوزد	بیل قدس آبی بر سر گل میخورد
دشمن اسلام از حسرت همی لب میگذرد	پسین بگرد بساط عیش جوان ای سیم
از معارف دور میگردد ز سر او سوسه	میشود ایجاد در هر چه کوچه بک در
کودکان مشغول تحصیل حساب هندسه	نقشه جغرافیا در دست طفلان ای سیم
مزرع بی آب دلها آبیاری میشود	ریشخنداق میکند ظالم فراری میشود
چشمه های علم در این خاک جاری میشود	مرد وزن لذت برند از علم و عرفان ای سیم
مادران در تربیت شهود دوران میشوند	دختران از معرفت شیرین تراز جان میشوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند	میشود هر کوچه پر حور و غلمان ای سیم

بعد از این بیگانهگان از امر حق گردن خویش	مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید پیوستن
آب می نوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش	میدهد روح القدس بر مردمان جان ای نسیم
مردمان از قبر برخیزند با وجد و سرور	با کفن بیرون جهنم از مقبره ال قیوم
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور	روشنائی او قد در سطح امکان ای نسیم
عقلها و روها و مغزها یکسان شوند	از ظهور علم مشکها همه آسان شوند
و انگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند	این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم
میشود دیو به حالت کشته در گودالها	میدهد تغییر (علم و عقل) بر احوالها
خوار میگرددند این بی کار با رتاه	ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم
خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود	اندر هر علم و هر صنعت مهیای میشود
عارفان را جای تفریح و تماشا میشود	متصل میگردد این قزوين بگیلان ای نسیم
راه آهن میکشند آخر قطار اندر قطار	آب شیرین میخشد این ساکنان شوره زار
پس دیگر فحطی نمی بینند در این شهر و دیار	هر گدائی میخورد مرغ و سنجان ای نسیم
در فرانسه جلوه گر گردد قدر رعای صلح	میشود دینای کهنه بعد از این دینای صلح
صیغه (صاحت) میخوانند در مضای صلح	آمریکت و انگلیس روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر رشید و معانی خواهند شد
منزلهای کهنه شتی استخوان خواهند شد
گنجها پید از خاک طالقان خواهند شد
میشود دنیا بکام نوجوانان ای سیم

شاکیران این میخوانند

در جهان واجب بما علم است علم آنچه پیغمبر بما واجب نمود کودکان را در زمان کودکی گر گره در کار ما افکند چرخ هر که بی علم است انشأش مخوان مردی از بی علم جاہل بستر است از برای علم عالم خلق شد احتیاج است آنکه ما را بخوار کرد	مردوزن را رهنما علم است علم آسکار و بر ملا علم است علم باعث نشو و نما علم است علم بهر مشکل گشا علم است علم روح را نور و ضیاء علم است علم زنده معجز نما علم است علم موجد ارض و سما علم است علم رفع مایحسنتج ما علم است علم
--	--

آنکه شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه کودکان زیرک و با عقل و هوش حق غریق رحمتش سازد که خست کرد ما را با خبر از محسر و تبر در حساب و ضرب و تقسیم و کسوف از خطوط هندسه بالا تر است حوضه تفریح و گردش گاه ما بهتر از سطور و تار و بربط است	جان شاگردان فدای مدرسه جمله عاشق برلقای مدرسه روز اول این بنای مدرسه نقشه جغرافیای مدرسه با تناسب در سهامی مدرسه پایه عز و علای مدرسه هست صحن دلگشای مدرسه نغمه درس و نوای مدرسه
---	---

ایچنین میگفت طفلی هو شمن در || در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پر صیابا باید نمود عقل و هوش و چشم و گوش و حافظ اندرین ظلمات گیتی کسب نور در نماز و روزه و اعمال دین پای مادر را باید بوسه داد بر معلم احترام بیشمار بر مدیر و ناظم این مدرسه بعد از این امیشر را از ذوق و شوق	معرفت را پیشوا باید نمود مسئلت از کبریا باید نمود از چراغ انبیاء باید نمود رو بدرگاه خدا باید نمود بر پدر تعظیم ها باید نمود از ره محسوس و وفای نمود از صمیم دل دعا باید نمود با دو صد شادی ادا باید نمود
---	--

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم از جوانان نظامی روز جنگ خط آهن میساختیم احترام موقع صلح جهان در (کنفرانس) نفت و قند و شمع را میخریدیم علم اگر میشد چرا چندین گدا قیمه را هرگز نمیکشیدیم درس میخواندیم با سرعت اگر	کوه را از جای بر میداشتیم صد هزاران شیر میداشتیم راهها در بحر و بر میداشتیم احترامات و گرامی داشتیم جای خنظل نبشکر میداشتیم در میان رهگذر میداشتیم گرفتنان در نظر میداشتیم از چنین روزی خبر میداشتیم
--	---

از برای دفع و رفع احتیاج	در خوانه سیم و زر میداشتیم
آنکه شیران را کند رو به مزاج	احتیاج است احتیاج است احتیاج
روز مبعث	
السلام ای احمد مختار ختم الانبیاء	السلام ای روح پاکت فیض بخش انبیاء
ای سول هاشمی ای زینت غیب و شهود	گفت در وصف شب معراج ذات کبریا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی	
ایکه برخاک قدومت کرده اهل حق سجود	هر زمان در وصف تو از غیب یاد اینصدا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی	
تا که پایت روز (مبعث) پایه زگر گرفت	شرح شد آراسته دین خدا ز پور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت	بلبلان خواندند در گلزار با شور و نوا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی	
تا که کردی امر خود اظهار در ماه رجب	که لذت برد از دیدار تو در ماه رجب
شد مدینه محبط انوار در ماه رجب	در مدحیت خواند ابراهیم در کوه منا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی	
درد مندان را ز غم نامت رانی میدیدم	خاک پایت دیده بارار و شنائی میدیدم
بر فقیران قدرت معجز نمائی میدیدم	آفتاب و ماه میخوانند در اوج سما
احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی	
انبیاء با تندر از قرآن و از تعلیم تو	هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو	دفر توحید داده بدست تو خدا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفیٰ

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین
ای فدای جان پاکت اولین و آخرین
در سماناست بود احمد محمّد در زمین
شد بدهج حضرت روح القدس محتسب

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفیٰ

رشته باشد پاره یکسری رسول الله مد
ما شدیم آواره یکسری رسول الله مد
انتمت بیچاره یکسری رسول الله مد
گشته وقت دست گیری ای دلیل در سمان

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفیٰ

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد
از مدح مصطفیٰ آل و جان تازه کرد
روز و شب میخواند این اشعار از صدق و صفا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفیٰ

افتتاح سوم مجلس در ۲۲ شعبان ۱۳۳۳
مبارک باد

ای اهل ایران مجلس مبارک
هر چند بسیار زحمت کشیدیم
از بهر مجلس هر سود و دیدیم
آخر نمزدیم امروز دیدیم
در شهر طهران مجلس مبارک
حرف بد و خوب هر جا شنیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جهان شد
گلخانه شادی بر آسمان شد
دار اختلاف باغ جهان شد
یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

این دفعه مجلس تفسیر گروه
خوابی که دیدیم تأثیر گروه
اخلاق ملت تو فسر کرده
آن خواب را شیخ تفسیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارک	
فالی گریستم در نیمه ماه	از حال مجلس باشاه جمجاه
این شعر حافظ آید بتنگاه	عیشم بدام است از لعل و نوحه
گفتم غزنویان مجلس مبارک	
ای اهل ایران شادی نمائید	خود را به مجلس عادی نمائید
شرع خدا را بادی نمائید	فی الفور قطع وادی نمائید
بر جمع حیران مجلس مبارک	
در کار ملت ضامن وکیل است	این مملکت را آمن وکیل است
هفتم وزیر است ثامن وکیل است	بر کر سس عدل ساکن وکیل است
هان ای وکیلان مجلس مبارک	
سر رشته ما گرنیت معلوم	اگر دزد مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی زنگ یارو می روم	ایران مظلوم سلطان معصوم
بر اهل وجدان مجلس مبارک	
داریم امید ایران شود خوب	قزوین شود خوب بجان شود خوب
کرمان ویزد و کاشان شود خوب	تبریز و رشت و طهران شود خوب
بهر خراسان مجلس مبارک	
رو تر نوشته افواج المان	گشتند از صدق بعضی سلمان
کردند اقرار بر شرع و قرآن	از این بشارت ای اهل ایمان
گوشت چندان مجلس مبارک	
میگفت شب شمس المعالی	حزب دیو کرات با اعتدالی
دادند یکم تغیسر حالی	دارند بر سر افکار عالی

زان فسر پنهان مجلس مبارک	
خورشید اقبال خشنده بادا	شیر ترقی غسرنده بادا
نور تجدد تابنده بادا	شاه جوان بخت پاینده بادا
مشروطه خواهان مجلس مبارک	
گفتگوی کد اها با مرزا زنجیری کیست و احوال	
ایها المرزا دپول عاجزان را خورده است	
حق جمعی لات ولوت ناتوان را خورده است	
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	
کور گرد دچستان از دولت هنگفت من	
آن شنیدستم که در تخریش حال فکار	انجمن راسته کور و پیل زیر چنار
رفیق میرزا زکرده می گفتند جمعی شکبار	بیمروت از چه مال مفسدان را خورده است
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	
کور گرد دچستان از دولت هنگفت من	
اولاً قاسم چلاق از جای خود قد کرد راست	اشک ریزان گفت ای ندان همه تقصیر ما
کس نگوید از دفتر مرزا اصلاً باز خواست	کز چه روح چلاق ناتوان را خورده است
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	
کور گرد دچستان از دولت هنگفت من	
پس حسن کور از میان برجست چپتمان کور	گفت ای مرزا دای از رحم و از انصاف دور
بهر کوران جمع کردی پول در چیز بزور	از چه پول کور عور خسته جان را خورده است
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	
کور گرد دچستان از دولت هنگفت من	
پیر مردی در مقابل رفت بارش سفید	گفت اگر چه صحبت حق نیست در ایران سفید

لیک میپرسم ز تو ای عالم علم جدید	از چه پول پیر مرد قد کمان را خورده‌ای
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	اکوگر گردد چشمتان از دولت سنگفت من
پیر زالی گفت کی مرزا و نیکو منظره	از زرنگی یافتن این را نمودی مسخره
با بنان خشک محتاجیم و تو در شب چره	حقه یا قوت و صل را غوان خورده‌ای
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	اکوگر گردد چشمتان از دولت سنگفت من
یک کجیل گفتا گر این مملکت بری صاحب است	یا که هر گردن کلفتی بر ضعیفان غالب است
اسکناس اشرفی از بر تو گروا جب است	بیجیا از چه پنا باد و قران را خورده‌ای
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	اکوگر گردد چشمتان از دولت سنگفت من
پس رجب تنبل ز جابر خواست با آن قبلی	گفت ای زیر زنجیرت کشد نایب و لے
پس ز منجیلت بردی کسر برشت و ازلی	جملتا الواصل گیلانیان را خورده‌ای
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	اکوگر گردد چشمتان از دولت سنگفت من
پس حسین کفچی ز جابر خواست با صد شور وین	گفت ای سوی کاشانت بزیاب حسین
پس دو دذانت برون آرد بغیر کلبتین	چون که میدان فلان و بهمان را خورده‌ای
خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من	اکوگر گردد چشمتان از دولت سنگفت من
خوب بردی پول ایران را به پتیک آفرین	با فشک شرفی کردی تو شلیک آفرین
تصریح لاقی بنا کردی به بلجیک آفرین	شعرهای اشرف شیرین زبان را خورده‌ای

خوب کردم هر چه خوردم هر چه پردم مفت	کوگرد حشمتان از دولت سنگفت من
اقرار و انکاس	
همیشه مسلک مایاری خدا بوده	برای دین خدا جان مافدا بوده
تمام تابع شرع رسول مختاریم	تمام پیر و فرمان آل اطهاریم
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند	
بحق حق سخن بی سر و غمی گویند	
میان دو برادر نفاق دکنه نصیبت	حدیث بصره و بغداد در دینه نصیبت
برای مذهب خودی کنیم جانبازی	شویم شهره آفاق در سرفرازی
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند	
بحق حق سخن بی سر و غمی گویند	
کتاب و قبله و دین خدا یکیت یک	برادران وطن دین ما یکیت یک
مقتله علمائیم جنگلی و الله	رساله دخیل ما است روز شب تالله
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند	
بحق حق سخن بی سر و غمی گویند	
شد از حساب معین بخره امکان	بود نفوس سلمان چار صد طمان
تمام متحدیم و تمام یک رنگیم	منتهییم همه حاضر از بی جنگیم
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند	
بحق حق سخن بی سر و غمی گویند	
نمی گسیم ز حق انحراف یک کلمه	تمام عاشق عدلیم و دشمن ظلمه
زمام ماست مدا می بدست مجتهدین	نشسته ایم تمامی به بست مجتهدین
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند	

بروز جنگ شیرزبان نمی ترسیم		بجق حق سخن بے فروغ می گویند	
هوای روضه باغ جنان بودار		ز تو پمب و ز آیر و پلان نمی ترسیم	
چه ترس خوف ز مبار دمان بودار		خدا گواه است تمامی دروغ می گویند	
تبارک الله از این مجلس بهارستان		بجق حق سخن بی سر و غ می گویند	
ز نیم بر در مجلس لوای مشروطه		که شد ز خون در دیوار او نگارستان	
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند		کنیم جان و تن خود فدای مشروطه	
بجای ماست سرفره دوغ میگویند		بجق حق سخن بی فروغ می گویند	
<h2>قرن متدین یا عصر مشعشع</h2>			
بواجب جنگی اروای دلاور می کند		نوجوانان را همه در خون شناور می کند	
اینچنین جنگ عظیمی را که باور می کند		ریشخند خلق کار تیر و خنجر می کند	
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند			
هر کس نشسته در گوشه با آه و فوس		از یهود و ملحد و کبر و مسلمان و محوس	
صحبتش از جنگ اطریشت آلمانست		آگاه هم از ترس صحتهای دیگری کند	
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند			
انگلیس و روس آلمان کرده همت صرف جنگ		از هوا باریده در یاریس کوئی برف جنگ	
بر زبان خلق دنیا نیست غیر از صرف جنگ		چرخ دنیا را از زبان خنجر می کند	
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند			
روزشب از شش جبهه توپسل درنوا		چون کبوتر صف زده آیر و پلانها در هوا	

خرمن آتش شده در این رستان با سوا	برف و یخ گویا حرارت را فروزتر میکند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند	
انگلیسیان با غریب و طبل و کوسل ز کبک باهوی لشکر و روس پروس از کبک	عسکر عثمانی و قفقاز و روس از کبک صوت توپ بمب گوشن چرخ را گرمی کند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند	
گاه میگویند شد مقهور روس از آلمان دیگری گوید مکن باور که در آخر زمان	دولت بلجیک شد آواره و بیجانان مملکتها را همه آلمان مستخرمی کند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند	
این خبرهای صحیح و بیخلاف از روتراست اینکه حرف رعد و شورش معاذ از روتراست	این شکست روس آلمان مصداق روتراست از خبر روتراست جراثید را مغبرمی کند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند	
این شنیدستم که شب در میان مدرسه گفتگو با مختلف شد ز امنیان با و سوسه	بود تحقیقات از علم حساب و دمنده کجبل با قریک سؤال از شیخ جعفری کند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند	
گوید ای صدر محترم ایها الشیخ الرشید روس یا آلمان شراب فح را خواهد چید	آخر این جنگ و این دعوا کجا خواهد کشید چرخ بازی گر که امین را مظفر می کند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی کند	
شیخ میگوید با قراپها الشیخ النقر ما شویم اندرباطا ناز و نعمت مستقر	کافران را بعد مردن هست جاندر مقر حور بهر ما بیباغ خلد ز یورمی کند
ریشخند در دمندهان فیل را خرمی میکند	
ایها الباقو در این دنیا فلاکت است	غفلت و بیعملی و فقر و مذلت مال است

لیک اندر آخرت شش دانگ جنت مال است	مرد مؤمن کی خیال اسب و استر میکند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
ایها الباقر مشتع شود این عصر جدید	میرسد اسلامیا ز اصحاب بطش شد
تا نگیرد کفسر دنیا را نمی گردد پدید	آنچه با شمشیر قطع نسل کانسر میکند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
اندر این قرن تمدن راحت و آسود باش	اندرین عصر مشتع باد و نوش و شاد باش
اندر این دور طلایی خرم و دلشاد باش	این تمدن طرح تو چنان خاک را زرمی کند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
اکبلا باقر بعد از این صحبت معلق نمیزند	چند چاک برگردن آخوند احمق نمیزند
اگر قتلند و از مجنونان نه حق حق نمیزند	گاه یا هو می کشد لقتلید کفر میکند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
شینخاگر معنی عصر مشتع این بود	پس بجان هر مشتع لعنت و نفرین بود
هر کسی بر این مشتع بگردد بیدین بود	این مشتع سطح و دیوار را رازش میکند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
هست معنای تمدن گوشتا خون رختن	یا که جمعی بیگناهان را بدار آویختن
یا که شهر را چپاول کردن و بگریختن	این تمدن زود زود کراچی کند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
ایها شیخ المعظم خاک هندوستان چه شد	در شمال غربان فقار و دغاستان چه شد
و جنوب شرفان دشت بلوچستان چه شد	الجزایر را مرگش خاک بر سر میکند
ریشخند در دمنده ان فیل را خرمی کند	
اگر وینا را فرد بگرفت ما کی مانیم	اچو شاه سلطان حسین با بر صفاهان قائم

تا امید از هر طرف محتاج لطف صانیم | کار ما را کردگار حق داور می کند

را شیخند در دست ان فیل را غمی کند

تبریک

نه طلا خواهم و نه نعل و نه نسیم | عاشقم بر ادبیت نسیم
تشنه کامم به زلال قلمت | سلسبیل است روان از قلمت
افزین بر قلم محترمت | که بود حامی اطفال یتیم

عاشقم بر ادبیت نسیم | کیست غیر از تو ملاذ الفترام
کیست غیر از تو مغیث الضعفا | از دمت زنده شود عظم رمیم
شعر تو خسته دلان راست شفا

عاشقم بر ادبیت نسیم | یاور بیوه زنان به قلم
عاشقم بر ادبیت نسیم | خلق را روح روانی به قلم
عاشقم بر ادبیت نسیم | حامی رنج بران به قلم
عاشقم بر ادبیت نسیم | قلمت شاخه جنات نسیم

عاشقم بر ادبیت نسیم | از زن و مرد همه را غب تو
عاشقم بر ادبیت نسیم | میزند زمزمه در قالب تو
عاشقم بر ادبیت نسیم | اهل بازار همه طالب تو
عاشقم بر ادبیت نسیم | همچو داود نبی طبع قویم

عاشقم بر ادبیت نسیم | گرچه طهران همه جایش و صفات
عاشقم بر ادبیت نسیم | لیک فریاد تو بهر فقر است
عاشقم بر ادبیت نسیم | جایگاه و کلاه و زرا است
عاشقم بر ادبیت نسیم | حامیت باد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیت نسیم | وزرمان همگی محتارند
عاشقم بر ادبیت نسیم | و کلامان همگی سردارند
عاشقم بر ادبیت نسیم | اغنیا از فقر ابیسراژند
عاشقم بر ادبیت نسیم | ربنا آنک رحمن رحیم

عاشقتم بر ادبیت نسیم

وفات یک دختر فقیر از شیلک تبرما

آخ عجب سراست امشب ای	ما که می میسریم در هذا سنه
تو نکفتی می کنسیم امشب علو	تو نکفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه چلو	سخت افتادیم اندر سنگنه

آخ عجب سراست امشب ای نه

این اطاق ماشده چون زهریر	باد می آید زهر و چون سیر
من ز سر ما نیز نم امشب نفیر	میدوم از میره بر میمنه

آخ عجب سراست امشب ای نه

اغیا مرغ و ستمای میخورند	با غذا کنیاک و شامای میخورند
منزل ما جملة سرا میخورند	خانه ما بدتر است از گردنه

آخ عجب سراست امشب ای نه

اندرین سرمای سخت شهر	اغیا پیش بخاری مست
ای حسد او نذکریم فردو	داد ما گیر از طمان اسلطنه

آخ عجب سراست امشب ای نه

خانباچی میگفت با آقا جلال	یک قران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شمال امشب ذغال	حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سراست امشب ای نه

مینخورد هر شب جناب ستاب	ماهی و قرقاول جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلب	وای اگر ممتد شود این دامن

آخ عجب سراست امشب ای نه

شاہ باجی میگفت سنگت میخسرمیم	با پیر و سبزی امشب می خوریم
از ترار گفتم ملا کریم	خورده در بازار از خرابات
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	
فکر آتش کن که مردم آ بجی جان	شام هم امشب نخوردم آ بجی جان
با فلاکت جان سپردم آ بجی جان	الاماں آ رنج و فقر و سکنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	
تخم مرغ و روغن و چوب سفید	با پیاز و نان گرامشب میرسد
مینمودیم (اشکنه) امشب ترید	حیف ممکن نیست پول اشکنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	
گر رویم اندر سرای غنیا	از برای لقمه نانی بے نوا
قاب چچی گوید که گم شو بے حیا	میدرد مارا چوشیر ارژنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	
نیت اصلا فکر اطفال فقیر	نه و کیل و نه و زیرو نه آسیر
ای خدا داد فقیران را بنگیر	سیرا نبود خیر از گرسنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	
ماز سرمای زیستان بیقرار	لخت و عریان مات و مبهوت مگا
اغنیایا درخت خواب زرنگار	خفته با جاہ و جلال و طنطنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	
خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب	داشت اندر دست خود یک کاس آب
گفت ای دختر باین حال خراب	آب خالی میخورے گفتا که نه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه	

ما کجا و نعمت الوان کجا دختر آخسر ما کجا و نان کجا	صحبت خان و بگت و اعیان کجا عکس نان را بسنگر اندر آینه
آخ عجب سرما است امشب ای نه	
شاه با جمی وقتی رسید ز گرد راه یکت نگاهی کرد با افغان و آه	با ذغال خاکه و حال تباه دید یخ کرده ز سرما مؤمنه
آخ عجب سرما است امشب ای نه	
فتمین باب عین نیست	
شبی دختری گفت با مادرش که ای مادر محسّر بان ادیب بوقت نوشتن بدون خلاف بخندید مادر ز گفتار او پس از خنده فرمود ای نورعین ز قاف و ز عنین قیمه ناخورده کس همان عنین و قاف از خیالات من این شعر شیرین همچون عسل غرض کار ملت در این دارو گیر وطن نه منظم شود از فلان که از حرف آزاد گردد وطن برای وطن هم قشون لازم است قشون مملکت را منظم کند شهنشه مظفر شود از قشون	زمانیکه می خفت در بسترش نویسنده نکتۀ دان عجیب بگو قیمه با عنین بود یا که قاف خوشش آمد از حرف و اطوار او بدان قیمه نه قاف باشد نه عنین فقطار و عنین و گوشت بایست لب نه نه قیمه از گوشت گردد درست نوشتم بعنوان ضرب المثل نگردد درست از وکیل و وزیر نه هم گردد آباد از بهمان که از هیچ آباد گردد وطن قشون جلالت نمون لازم است قشون راحتی را فراهم کند ممالک مسخر شود از قشون

برای قشون سیم وزر لازم است
چون خوش گفت فردوسی گنامور
بزر می توان لشکر آراستن

فشنگ و تفنگ و کمر لازم است
به شهنامه از گفت ز آل زر
وزو عده دشمنان کاستن

ساقی نامی یا جزو عید یک نفر قمار با

بیا ساقی آتا میا و شراب
بخوان ای مغنی ولی بی عننا
بیاد لبر (آتا) میا پیش من
بده مایچ (آتا) نه از کنج لب
برای من آواز شرعی بخوان
که من تازگیها مقدس شدم
چو من کرده ام ترک مشروب را
فقط عشق من بر قمار است و بس
نه کنیاک میخواهم نه عرق
بودیا ورق یا ورق ذکر من
بیارای ملازم بساط قمار
بکن حاضر آن سفره بانگ را
نخواهم من این قصر و این کوشک
لگو از شمشد و فر آتشین
چو هست حریم به نه میخورم
مرا پنج بی بی زجان خوشتر است
مرا شاه خوبان در این روزگار

بزن مطرب آتا نه چنگ رباب
بزن نی برایم ولی بی صدا
بخش دست لیکن نه بر ریش من
بکن تاز (آتا) نه در نیم شب
بان احتیاطات مرعی بخوان
گذشتم ز کرباس اطلس شدم
بگویم سر خصم مغلوب را
عرق پیش من نه هر را است و بس
بجای عرق میکش من ورق
(بکارا) بود دختربکر من
بکن مستم از پاسور و غنچه نار
گرو میدهم ملک شمشد انگ را
بیاور ورق های ورتوشک را
شمشد فر کاغذی زربین
غم و غصه باوه اوه میخورم
رخ بی بی از گلرخان خوشتر است
همان چار شاه است با عاصی

اگر پنج عاصم بدست او قند
 بگیرم ز بی بی پس عاص جور
 ز بی بی و سر باز شاه طریف
 میسند از حرف غلط میزیم
 اگر شیر و خط هم نشد طاق حفت
 بغتوای من چار قاب و سه خال
 بگشتم با طراف عالم بس
 یکی طالب علم و عرفان بود
 بجز آنکه من عاشقم بر قمار
 مخوان پیش من حکمت فلسفه
 ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست
 حساب ریاضی بود درد سر
 غرض من سخنهای مغلو ط چیست
 بمن چه که تبریز خالی شده
 بمن چه که محصور شد اردبیل
 بود جنگ من بر سر تخته زد
 الا تخته بازان جنگ الحریف
 چو در تخته طاسم صد می کنند
 شش و یک بگیرم در خانه را
 سه با یک به بندم من افشار را
 معلق زمان چون بیاید دو کو

بچنگال من هر چه هست او قند
 بیک توپ باج از امیر مجبور
 حنا به بندم بریش حریف
 ورق گزشت شیر خط میزیم
 که پول از حریفان ربایم بمفت
 به از ما هر و یان خوشخط و خال
 بود عشق در کله هر کس
 یکی عاشق روی خوبان بود
 برای قمارم همیشه خمار
 بود حکمت علم من مخفی
 معارف صنعت چه تحصیل چیست
 ز جغرافیا ضعف آرد بصر
 ندانم دموکرات مشروط چیست
 حکومت بکام اباله شده
 دیار شت گشته پر از قال و قیل
 کجایند مردان روز نبرد
 تماشا میان زرنگ الحریف
 بهل من مبارز ندای می کند
 به بندم ره خصم دیوانه را
 بنازم سر طاس سرشار را
 دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را مرا با گدای دہاتی چه کار ندمای نفیسم نہ عاشق بجام	بریزید از دل برون رنج را بمرغ و خروس ہراتی چکا قمار است معشوق من و سلام
---	---

راجع ہنس بلژیکی

ایچا الشہزادہ ہنس اسلام ملتی را خوار و مغلس کردہ اے ترسم آخر دعوی شاہی کنی بیش ازین با ما تمکاری ممکن خواستی منحل شود ترا ز اندامی تو طرف با اسم و رسم ماشدی میدہی تحفیف ملت را کہ چہ گر بہ میرقصانی از جفت و کلک کیہات از پول این ملت پر است در مجالس اہل ایران روز و شب مشعل تار یکے آور دیم ما حال شد معلوم غافل بودہ اند می شود مرزا و ہنس را فدا بلکہ ہنس در مقامات عمل پیش تہدیدات ہنس عالیہ ای وزیر مالیہ حالت چہ در حدیث آمد کہ در قعدہ ک	شد طلای ماز تو مس اسلام بارک اللہ فقیرہ را مس کرد اے در خزانہ ہر چہ میخواستہ کنی جای خود بشین و بیعاری ممکن بارک اللہ بر تو با این نوکرے نان ما خوردی و خصم ماشدی میکنی تہدید دولت را کہ چہ آخرای ثومن چہ شد حق منک دیگر ای ظالم چہ جای فرقت است جملہ می گفتند با وجد و طرب خادم بلژیکی آور دیم ما ہنس مرزا و یکدل بودہ اند گوشت کی میگرد و از ناخن جدا می شود مرزا و رایٹس البدل می شود خائف و زیر مالیہ زیر تہدیدات احوالات چہ عقربا باشد سیاہ و چہرک
---	---

می شود عاصی ز افنی چاره جو باز رحمت بر کفن دزد نخست لاجرم تهدید بر دولت نکرد افنی آن مرئوس باشد و استلام کردم از غول بیابانی سؤال هنس و اینگونه تهدیدات چیست هر چه میگوید تماش قون پز است همچو تسلیم است و نفس میکند که خدای شهر ما ردگ بود	چون بعاصی میکند پیشی و سر فکر کن بر عقرب و افنی درست چونکه افنی هر چه خورد و هر چه کرد هست عقرب هنس و الامقام دوش درد و لاب با صد قیل و قال گفتم این اوضاع و ترتیبات چیست گفت این میشی که می بینی بزر است این همه تفل که هنس میکند در میان آتش ما زدگ بود
---	---

شلاق

دست مزن چشم به بستم و دست حرف مزن قطع نمودم سخن هیچ نه فهم منیخ عنوان میکن لال شوم کور شوم کور شوم چند روی همچون خراخرا ز بار	راه مرد چشم به بستم و من نطق میکن چشم به بستم و من خواستش بی فهمی انسان میکن لیک محال است که من خر شوم سر ز فضای بشریت بر آرد
---	---

گفتگوی پدیر بجای پدیر بجای پدیر گوید

اگر علم و صنعت نداری بمن چه شعور و ذکاوت نداری بمن چه	به تحصیل غیبت نداری بمن چه ز کس خوف و وحشت نداری بمن چه
--	--

پسر گوید

تو هم گرم و ت نداری بمن چه بیگ زن قناعت نداری بمن چه	به یزدان اطاعت نداری بمن چه اگر ناسیج غیرت نداری بمن چه
---	--

	پدر گوید		
تو هم ای پسر شب برو در محله بین عاشقان هر طرف گله گله	اگر هیچ عصمت نداری بمن چه خصوصاً شب های تاریک چله		
	پسر گوید		
تو هم جان بابا حسنه بر پشت نشان هر سه راز و تاشب بپشت	اگر هیچ حالت نداری بمن چه سته دختر گرقی همه قوم و خوشت		
	پدر گوید		
بجواب ای پسر صبح تاشب بخانه به تحصیل علم و رسوم زمانه	اگر هیچ رغبت نداری بمن چه بجور گاه انگور و گه هندوانه		
	پسر گوید		
تو هم ای پدر هر سحر وقت بسته نه ترکس از شوی زار و بیمار خسته	اگر میل صحت ندارم بمن چه بحکم روریش را و سینه بسته		
	پدر گوید		
عزیزم مخلص چه گشته ز مکتب مینخواهم اینجا شود کشف مطلب	اگر مشق عبرت نداری بمن چه ز کوچه میا خانه تا نیمه شب		
	پسر گوید		
بشهرت پرستی مثال تو هرگز پدر میکنی اندرین کار معجز	اگر شرم و حجلت نداری بمن چه نزدیم کعبه را باین ریش قرمز		
	پدر گوید		
تو هم ای پسر همدم لوطیان شو بحسن و جاهت بدیع الزمان شو	تو حسن و جاهت نداری بمن چه میان دارشوم شد و پهلوان شو		

بسم گوید

عجب نکته گفتی پدر بارک الله
تو گردن کلفتی پدر بارک الله
سه دختر گرفتی پدر بارک الله
تو باک از شماتت نداری بمن چه

در نیغ از ملامت نداری بمن چه

بمن چه بمن چه بمن چه بمن چه

گوشت شنوا کو

تا چند کشتی نقره که قانون خدا کو
اسکناس که دهد گوشش بعرض فقر کو
مردم همگی مست و ملگد به بازار
انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو
در علم و ترقی همه آفاق عوض شد
مارا بسوی علم و یقین راه بنما کو
عالم همه از خلعت نوراء مشعشع
در سپهر ما خلعت موزون رسا کو
این دوره مگر دوره (ربا)ت حمال است
مردان همنریشیه انگشت نما کو
امروز جمیع علماء خانه نشینند
برگردن ما از غم دین شال عزاکو
در خانه همسایه عروسی است آمل
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو
افکنده و دود غلغله برگسند گردون
صوت گرامافون

گوش شنوا کو
گوش شنوا کو
از دین شده بیزار
گوش شنوا کو
اخلاق عوض شد
گوش شنوا کو
گردید مخلف
گوش شنوا کو
یا قحط رجال است
گوش شنوا کو
در ماتم دینند
گوش شنوا کو
به به بارک الله
گوش شنوا کو
صوت گرامافون

گوش شنوا کو	جوش علما و فقہاء و فضلا کو
ای مردک عاھی	برزانی و قاتل نہ تقاصی نہ قصاصی
گوش شنوا کو	امروز در این مسئلہ حکم علما کو
دنگی سربار است	ہر گوشہ بساطی ز شرابت و قمار است
گوش شنوا کو	ای مسجدیان امر بمعروف شما کو
گفتہم بہوارفت	پرسیدی کی رحم و مروت بکجارت
گوش شنوا کو	مرغی کہ برد کاغذ مارا بہو کو
در مدرسہ خوردند	حلوای معارف کہ جوانان ہمہ بردند
گوش شنوا کو	آلو طی حسن قیمت درویش کتہا کو
نیمی شل و کورند	یکٹ نیمہ ایران ز معارف ہمہ دوزند
گوش شنوا کو	اندر کف کوران ستم دیدہ عصا کو
بر سبزہ نشسته	دیدم بباعی فقرادستہ بستہ
گوش شنوا کو	فریاد کشیدند ہمہ اشرف ما کو

ادبیات

این جنگ اروپا کرم را بشکستہ	افسوس کہ سہ ما کرم را بشکستہ
این سعی و تقلا کرم را بشکستہ	میخواستم آتش بزخم باغ و چمن را
این جنگ اروپا کرم را بشکستہ	
یارشت بود خاک طلا خیز چہ لازم	گفتم کہ بما کشور تبریز چہ لازم
ہنگامہ دنیا کرم را بشکستہ	قویان و خراسان دلاویز چہ لازم
این جنگ اروپا کرم را بشکستہ	
این نقطہ تبریز چہ عضوی شدہ فاسد	گفتم کہ ز تبریز عیان شدہ مفسد

ان قطع کنیدش بی تحصیل مقصد	سنگینه اعضا کرم رابشکسته
این جنگ اروپا کرم رابشکسته	
از دولت مشروطه شدم صاحب طلیان	در دست من انگشته الماس و برلیان
یک سلسله خواهمند ز من قهوه و شلیان	این خواش هیچ کرم رابشکسته
این جنگ اروپا کرم رابشکسته	
امروز در این شهر میانداز منم من	مشهور بهر کوچه و بازار منم من
صفر از ده درهم و دینار منم من	ایوای که صفر اکرم رابشکسته
دعوا بے اروپا کرم رابشکسته	
بایست که هر شب بخورم قرمه و سیمه	در لای پلوجو به سکین زده خیمه
خوچم دو هزار اشرفی نقد بهرم	این مرغ مسما کرم رابشکسته
و آن ماهی اعلا کرم رابشکسته	
من داده ام این خاک وطن را با جاره	در هر قدمی پول گرفتیم شماره
از بهر شما مانده فقط خشتک پاره	از شورش غوغا کرم رابشکسته
این جنگ اروپا کرم رابشکسته	
شش سال در این ملک شدم قاهر و منصور	امسال در این شهر فرزندم شده منصور
اسناد بدست آمده باد قزو و دستور	هر خط امضا کرم رابشکسته
این جنگ اروپا کرم رابشکسته	
از راه خط آهن جلفا منو سید	از جنگل اشجار مصفا منو سید
از واقعه سید و ملا منو سید	آن سید و مولا کرم رابشکسته
این جنگ اروپا کرم رابشکسته	
مشروطه چه مغلوله چه این سواد چیست	مجلس چه ولت چه و مشروطه طاعت چیست

امروز شد م مورد تنقیذ سبب صلیت	این قرض تقاضا کرم را بشکسته
این جنگ اروپا کرم را بشکسته	
امسال اگر صحبت این جنگ نمی شد	البته بماع حصین تنگ نمی شد
ریش طبع ماز حنا رنگ نمی شد	این ریش محتا کرم را بشکسته
غوغای اروپا کرم را بشکسته	
کی خواهد رسید	
ایمجد آن یوسف اسرار کی خواهد رسید	رو لقی بر اهل این بازار کی خواهد رسید
یارب آتش فک مقدار کی خواهد رسید	یادگار احمد مختار کی خواهد رسید
مؤمنان را در شب تاریک قرص ماه کو	مسلمین بجا بند آن شاه والا جاه کو
ناصر دین حامی شرع رسول الله کو	بر همه ملک جهان سالار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید	
منتشر گشته دروغ و تهمت و بخل و ریا	مرتفع گشته حجاب حرمت و شرم و حیا
از خزان ظلم شد پیر مرده باغ انبیا	باغبان جنت الالهاری کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید	
از حضور حضرتش اخبار کی می آورند	مژده یوسف باین بازار کی می آورند
عاشقان را رفته زان یار کی می آورند	مؤمنان را وعده دیدار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید	
زیر پا افتاده فرمان مطیع ذوالمن	روز و شب در جوش و دشت جمیع مرد و زن
از بشارت ظهور حق نوید جان تن	میرداما باین بیماری کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید	

یخچر ہشیار نبود دور وستان شد	ملت کیکاوس از غفلت مزارستان شد
بوستان با طراوت همچو خوارستان شد	باد نوروزی باین گلزار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کے خواہد رسید	
اغنیاء در مجالس خود نمائی می کنند	حاکمان ہر گوشہ دعویٰ خدائی می کنند
عالمان از فقر و بی چیری گدائی می کنند	مملکت دیرانہ شد معمار کی خواہد رسید
یادگار احمد مختار کے خواہد رسید	
دین و ایمان میرود از دستان و احسرتا	مرغ دولت می پرداز شصتمان و احسرتا
آہ و اویلا کہ دشمن بستان و احسرتا	بر غریبان وطن غمخوار کی خواہد رسید
یادگار احمد مختار کے خواہد رسید	
در مجالس گشتہ بونژ و رمویو جای سلام	لغظ مری جای احسن گشتہ جاری در کلام
شد (میر) پاریس لبوس تمام خاص عام	خلعت استبرق احرار کی خواہد رسید
و آن نسیم مشکبوی یار کی خواہد رسید	
یادگار احمد مختار کی خواہد رسید	
ملت ای ملت ز جاخیزد ایران از شما	مجلس و مشروط و تعیین سلطان از شما
رشت تبریز و صفا بان و خراسان از شما	پس شمارا غیرتی سرشار کی خواہد رسید
یادگار احمد مختار کے خواہد رسید	
شد ولیعهد جوان عازم آذربایجان	ملت تبریز از مقدس شد تازہ جان
دشمنان مملکت زین غم زدہ آذربایجان	رافع کین دافع اشرا کی خواہد رسید
یادگار احمد مختار کی خواہد رسید	
جلوہ فیض الہی حامی شرع رسول	یادگار آل یاسین قرۃ العین بتول
از بی تنظیم علم و شرع از شہر عقول	آن محیط علم حیدر وار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کے خواہر سید

ہتد پد

الہی الہی نیم شمال شمال شیر (ارزنہ) گاہ زنی بہ میسرہ گاہ زنی بہ بیمنہ

از لرزہ ہافکنہ فی بکوحہ ودشت و دامنہ

آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شناخت نزنہ

اول گوبرای من تو کیستے چہ کارئی

مقابل سخوران تو طفل شیرخوارہ ئے

اسی بارک اللہ آفرین باین قیافہ و تنہ

آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شناخت نزنہ

نیم شمال خودتہ بیا اینجار طہر و نش میکن

اینجا کہ ہاشستہ ایم دروازہ شمر و نش میکن

ایچ نہ میترسی مگر زرد ز دہای گردنہ

یو اش بیا یو اش برو کہ گربہ شناخت نزنہ

ز زار عین رنجبر باز م حمایت میکنی

ز ظالمان مفت خور باز م شکایت میکنی

طعنہ زنی ز شعر خود بصاحبان طعنہ

یو اش بیا یو اش برو کہ گربہ شناخت نزنہ

نیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکنی

از زن مرد مملکت ز ذوق توصیف میکنی

بہر حرارت منہاسیمہ را توقیف میکنی

بہر حرارت بخور آب انار و ہندونہ

آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شناخت نزنہ

گدای لات ولو تہ باش قال و باش را ببین

تخفہ ز رشت آمدہ نیم شمالش ز بپن

مردہ علم سید ہر و رقات مومنہ

آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شناخت نزنہ

مدرسہ چہ علوم چہ مکتب دخترانہ چہ

این کرہ زمین بود بشکل ہندوانہ چہ

میان روزنامه این گفتگوی نازانه چه	پراست روزنامه ات ز قول خاله و نه نه
آهسته بیا آهسته برو که گریه ساخت زن	
گاه ز قول گاه و محفل مقاله می کنی	باین حواله می کنی بآن قبالة می کنی
حمایت از بیوه زنان به آه و ناله می کنی	مگر که عاشق شده بازم بآن پیره زن
آهسته بیا آهسته برو که گریه ساخت زن	
نسیم شمال به وطن غصه مخور تو می شی	جون سبيلات قسمه بروای غم تو می شی
کس نرسد بداد تو حسن بلا کلو تو می شی	وای بجال زار تو از غم و فتنه مسکنه
همچو بیا همچو برو که گریه ساخت زن	
مطالب نسیم را تمام تفسیر می کنی	منکر غول و جن مشو و گریه تکفیر می کنی
یقین بدان که شیراز ترس نخب می کنی	برو بکنج مدرسه بخور تو نان و آشکنه
آهسته بیا آهسته برو که گریه ساخت زن	
نسیم شمال بگو به نسیم هیچ خبر صحیح دار	ز فتح روس و آلمان تلگرافی صحیح دار
ز لطف قوامی و یلهم خطابه صحیح دار	امریکا میل جنگ داره صدق و صحیح یار
یواش بیا یواش برو که گریه ساخت زن	
یا غریب العزبا	
در خراسان یک نگاهای بر بنای من کنید	یک نظر بر روضه و محن بر سرای من کنید
باز بان حال شرح ما جرای من کنید	
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید	
چون غریبی شنوید از نام من یاد آوری	از من و حقیقت احکام من یاد آوری
از زبان نعل زهر آشام من یاد آوری	یاد ز و آرزوی بسنوای من کنید
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید	

هر کجا بایست مقتولی ز زیر برج و غم از محبت یادی از سقف طلای من کنید	هر کجا بسنید مظلومی گرفتارالم هر کجا ویرانه بے بینید از ظلم و ستم
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید
گوشت جرح پیر شد رخنه در ایمان فتاد ساز قانون مصیبت از برای من کنید	از صد اخیشت زین کزین یوان افتاد چون شمار ازین مصیبت آتش اندر جان فتاد
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید
خمله و رگشتند هر سو بصحنم ظالمان یک نظر بر بقعه حمر اعتلا می من کنید	و هم ماه جمادی الثانی از جور زمان گشت صحن قدسم از شش جهت بمباران
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید
مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین آه و افغان بر غریبی رضای من کنید	در هزار و سیصد و سی شد نشان تو پکین ایغریبان بعد ازین هر گوشه با غمین
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید
نوزده جا گنبد نور انیم سوراخ شد یاد یاران بزدان مستلای من کنید	بر سر بارگاهم خصم دون گستاخ شد گو سفند انم و چار سلخ سلاخ شد
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید
اولیا کردند پیش بارگاه او سجود فکرتی در انتقام کسب نری من کنید	آن حرمی را که روشن بود از چشم وجود اگر بشیر می به پای چکمه در آنجا ورود
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید
گشت از توپ شرنبل تا چشم خاقین یاد از ویرانی این کربلای من کنید	تا فلک میرفت از زواریانگ شور وین در خراسان یادم آمد از غریبی حسین
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

اجترام مسجد و معبد بهر مذہب رواست این نشان تو پنهان قبر علی موسیٰ الرضاست	هر کلیسا ز ناقوس کشیشان پر صد است گر به صحن و سرای غم فزای من کنید
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید	
مصلحت	
شب عید است ای طایف اندام بود عمر من از هفتاد افزون مرا باشد زن پیری بخانه ولی میگردد از بهرم بهانه بدیدم دختری چون دسته گل	ز راز مخزن بگیرم یا بگیرم بفرما زن بگیرم یا بگیرم بریشم میزند هر صبح شانه خخ و سوزن بگیرم یا بگیرم ر بود از قلب من صبر و تحمل
دل پر سینه ندانند بلبل بگو آرزو نگیرم یا بگیرم	
جواب	
ای بارک الله بتو با اعتقاد خوب خیالی بسرت او قتاد	مؤمن خوش نیت نیکو نهاد دختر پاکیزه بصدق بگیر
شهدی حسن زود بروزن بگیر	
فال زدم فال تو خوب است خوب منزل اسال تو خوب است خوب	طالع و اقبال تو خوب است خوب زود بتجربش تو مسکن بگیر
شهدی حسن زود بروزن بگیر	
فال تو خوب آمده دنباله کن فکر یک دختر نه ساله کن	رو بسوے خانه دلآله کن اگر تو غمی خا ہے واسه من بگیر
شهدی حسن زود بروزن بگیر	

نیشب عید است کمن عیش و حال	روسوی بازار بحسب باجوال
سیب و به و خلو زه و پرتقال	ماهی و قرقاول و روغن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر	
زود تو اسباب عروسی بخر	قند بخسب چائی و روسی بحسب
جنس زدگان پروسی بخر	بهر خودت پیرهن تن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر	
عمر تو هفتاد بود درجهان	ارواح بابات تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان	دختر کے چون گل سوسن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر	
منزل ز نہات سوا کن سوا	پیر شدی پیر حیا کن حیا
ریشہ قرمز ز حنا کن حنا	یر ز نخت دودہ کاغذن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر	
زود بخر ہمرہ حاجی مفید	اشرفی و لیرہ و شاہی سفید
عید تو باتازہ عروست سعید	خوشہ لذت تو زخمن بگیر
فضل بہار است بروزن بگیر	
ہیچ از این جبات و جدل دم مرن	میشہ باین ریشہ و ماد مرن
پول مدہ معسر کہ برہم مرن	دامن خفتان تھمن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر	
چار پیر داری ہمہ قل حقایق	زود بدہ مادرشان راطلاق
فکر سہ زن کن ز رہ اشتیاق	شب بکفت مشعل روشن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر	

مخلص تو در همه طهران منم	چون تو بادشمن تو دشمنم
باد و بال تو باین گردنم	پول بده مال مسین بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
دم مزن از آبرو پلان پروس	بیج ممکن صحبت در شو و روس
جان تو و جان عزیز عروس	عارض چون لاله بدامن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
کرده فلان شخص خیانت گو	یاشده بر شرع الهانت گو
صحبت اسلام و دیانت گو	آفت چین لعبت ارمن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
عید شریف تو مبارک بود	بر سر تو تاج تبارک بود
دنبه قویح تو سه چارک بود	قیمه بخور مرغ فسخن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
فال گیر	
اشعایه از شهرها	
تسروین	
شهر فردین چون فرنگستان شده	این زمستان مثل تابستان شده
زالتفات حکمران این روزها	گوشت بسیار است نان ارزان شده
زنجبان	
ای نسیم شمال بهر خدا	بنویس از زبان زنجانے
پرورش یافته ز مهر وطن	ریشه و استخوان زنجانے
تاو لیمه آید از طهران	تازه گردید جان زنجانے

گشته شیرین دہان زنجانی	از دعا و شنای احمد شاہ
تیسریں یکنفر باغضہ تبریزیان ہمراہ نیست کبر و ناز و حاجب دربان در این گاہ	ہیچکس از حال آذر باچان آگاہ نیست رو سہا ہر روز می آیند و ہر شب میرود
شہر یعنی برای خلق تو وقف و جو دکن عطف تو حتی بسوی شاہر و دکن	شاہ بان ای نسیم با فقر ابدل جو دکن و قتیکہ شرح حالت مظلوم شبنوی
کاشان می گفت با جرای نایب حسین کاشی نایب حسین کاشیت مشغول ہر راسی	کاشان دیشب میان بازار با ترس خواجہ شہ امسال بیت ساست اندر زراق و کاشان
قم پس حکم بقاب قدح افشرہ کردند مانند مگس گرد عسل کنگرہ کردند یکہ ستہ نگاہی بسوی پنجہ کردند اور اسہ لفر مسئلہ گو مسخرہ کردند باید کہ زنان با بچہ در خانہ بمانند	قم در قم رفقا میل کباب کرہ کردند خواندند ز شادی ادبیات شمار یک فرقتہ گشودند لب خویش تحمین در نمرہ پنجم چو حمایت ز زنان داشت گفتند نباید کہ زنان درس بخوانند
بقیہ شعر ہر دو سہی یعنی وز شہا بخیہ اقا	
شہر خرت لنگ در این محلہ بونژ و رسیو صحن دنیا ست پاز غلغلہ بونژ و رسیو میری دل خدا خاصہ و قتیکہ فکل را بزنی با رکراوات	عقب افتادہ از قافلہ بونژ و رسیو ہمہ عالم شدہ پر و لولہ بونژ و رسیو تو بیند از بستر لیہ بونژ و رسیو میری دل بخدا از حرکات و سکنات

ای بت روح روانی و دینت و نبات
عقل از عشق تو شد باطله بونژور سیو
با خبر باش که زندان بکمین گاه تو
خفته آن چند رفیق که بهمرآه تو اند
هست گردنشان سلسله بونژور سیو
خواب را بنما صحبت از این جنگ مکن
گوش بر صحبت هر لوطی الذنات مکن
شب عید آنگن هبله بونژور سیو
همه شب باد به بخور با سنی ساده بخور
میخ و مرغابی و قر قاول آ ماده بخور
فقر اگر سینه باز لرزه بونژور سیو
دای بر حال فقیران و یتیمان آ شب
ماده در کوچه گر نه همه طفلان آ شب
آج از عسرت این عالمه بونژور سیو
صبح برخیز بستر خوش و بدوش و مشک
هیچ حرفی مزن از آفتاب خستار و ز
حال زد و است بکن حوصله بونژور سیو
خونه مان موش داره موش کوچولو گوش
بچه بیدار شده باز سرشش جوش داره
مینویسد همه جامر سله بونژور سیو
سوی پاریس مرد قطع منازل منها

برخت باد سلام و بحالت صلوات
با خبر باش آ های
هر یک از بهر خیالے سهر راه تو اند
همه دیوانه آن طره دلخواه تو اند
خواب راحت بهتر
کله محترمین راز سخن و دنگ مکن
فضل عید آمده ترک می گلرنگ مکن
همه شب باد بخور
ماهی تازه سر سفره چو بناده بخور
نعمت مفت تو هر چه خدا داده بخور
دای بر حال فقیر
داد از بیگم خیل غریبان آ شب
رفته از میوه زنان بر فلک فغان آ شب
تو سحر خیزی کن قشاک
صورت خویش بیار چو جوانان
گر تو خواهی شود این گر نه مسکین چو
خونه مان موش داره
حرف آسته بزنگر به ماهوش داره
تو پندار که مطلب را فراموش داره
سوی پاریس مرد
پول خود خرج بهر وادی منزل منها

<p>با جوانان سخن از "ماد موارل" منسا تو کجا جنگ کجا آلمان گشته منصور و مظفر بتوجه شیخ خرمی شده در غصه شناور بتوجه تلخ کایمیم گوشت را سرخ مکن فتمه بصل میخواید پیش خدمت سر یا مانده شتل میخواید کار تو فاش شده شده معلوم توئی کهنه حریف قلاش جز مجازات نباشد بی خیانت پاداش انسرین بر مجلس یقین دان ز مجازات نگر دی تو معاف یقین دان که سرگنده بود زیر کاف شعر در ذالقه چون شهد و شکر شیرین است ای فلند اگر آن قرص قرم شیرین است</p>	<p>آیت یاس بر این ملک تو نازل منسا خوب فروختی این مشعله بو ترور میسو روس اگر کرده دود شد شهر مستخر بتوجه (وارد ائل) گشته بمبارد سر سر بتوجه عاقبت حل شود این مسئله بو ترور میسو تلخ کایمیم همه شیخ غسل می خواهد علم تحف اندهد سود عمل می خواهد زود کن لطف مطرب له بو ترور میسو کارهای تو شده پیش خریفان همه فاش ظالمی ظالم بهوده مکن هیچ تملکش خوب بار آمده این سبله بو ترور میسو چپس مجلس مشروطه عدل انصاف بعد ازین بر در میخانه فرن لاف و گراف دیگر از بنده مفتر گله بو ترور میسو سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است</p>
<p>رطب تحمل سخن تازه تر و شیرین است حیف و رده برون آبله بو ترور میسو</p>	

قبای تازه بمناسبت عید

<p>با کهنه قبا صف انداریم در پیکر خود عبانداریم ما بالاش و مست کانداریم</p>	<p>عید آمد و ما قبا نداریم گردید لباس پاره پاره جز سنگ و کلوخ و اجرد</p>
---	--

<p>مردند تمام قوم و خویشان جز گاو برای کسب روزی آجیل و لباس پول خوب است خوب است بساط ساز و آواز</p>	<p>غنچه از بخت خدایم در مرزعه رهسنان داریم اما چکنم که ماند داریم افسوس که ماصدا داریم</p>
<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یا رخون کنم چون</p>	
<p>عیدی بدید فصل عید است همیشه جم این با چیت است شیرینی هفت سین بیار قلیان و گلاب و نقل و شربت طفلی که قبا بے تازه دارد افسوس که ما کل نداریم این شعر مناسب است افسوس</p>	<p>این عید برای ما سید است از عجم هم همین نوید است از هموطنان مرا امید است با چایی لایبجان مفید است در موسم عید رو سفید است امروز فکل بد جدید است گوینده شعر ناپید است</p>
<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یا رخون کنم چون</p>	
<p>باید شب عید را پلو خورد در سال گذشته وقت تحویل افشو و بای آب نارنج آن جو بے پخته را بپکم کو کوی برشته راز بشتات اندر سر سبز مردزار</p>	<p>آن ماهی شور را جلو خورد بابا غلوا شکر پلو خورد پس تازه بتازه نوبه خورد بلعید ندیدش چطو خورد قایم بجالت چلو خورد این شعر بخواند تان جو خورد</p>

	<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یار خون کنم خون</p>	
<p>شد فصل بهار عیش مستان کرسی برید از شبستان با بنزه و بنجد و شپستان آرید بصفحه گلستان اند قدح بلورستان دیشب یکی از خدا پرستان میگفت یکی ز تنگستان</p>		<p>صد شکر تمام شد زمستان منقل بکشد سوی مطبخ آن سینی هفت سین بیارند سورخ و سماق و سرکه سیر ریزید شراب ارغوانی یاد از فخر آموذناگاه عریان و برهنه در شب عید</p>
	<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یار خون کنم خون</p>	
<p>ببیل شدم و نفس ندارم اصلا ره پیش و پس ندارم یک شخه و یک عس ندارم در محکمه دادرس ندارم من طاقت خار و خس ندارم اندر دل خود هوس ندارم پول نخود و وعدس ندارم</p>		<p>یاران چکنم که کس ندارم خواهم بگریزم از زمانه بازار وطن شده پر از درد هر روز عوض شود وزیری گلدسته باغ عقل و هوشم جز علم و ترقی معارف عید است برای بختن آتش</p>
	<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یار خون کنم خون ای بیات</p>	

بُونَسِیْمُ اَتِیْکِیْ شَبَّ بَحْرِیْ

ای نسیم ای خالق را بیدار کردی بونسوا هشت سال از بهر زحمات کشیدی آفرین پابرهنه با عصا هر سود ویدی آفرین	جاها مان مست را بشیار کردی بونسوا شعرها را بردمان خلق دیدی آفرین جای خربت بخت محنت چشیدی آفرین
--	--

خویش را از رنج و غم بمبار کردی بونسوا

ما کُلْ بندان تمامی شاد و مسرور از تو ایم حیف در غربت گرفتاریم مجبور از تو ایم	در مدارس وقت تعلیمات مغرور از تو ایم دل پیش تست هر چند اندکی دور از تو ایم
---	---

درد مارا یکت بیکت اظهار کردی بونسوا

سوی صحرا کن گذر فصل بهار است ای نسیم بهتر از فرش زمره دسبزه زار است ای نسیم	باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم همچو مروارید غلطان جویبار است ای نسیم
--	--

حال ما را خوب استفسار کردی بونسوا

ذت یکت سال صحبت کردی از دعوات وین همه خون ریختن در کوه و در صحرا	این خیمه های دروغ پوچ بی معنی بست غرق کشتی های جنگی در دل دریا بست
---	---

زهره ها را آب از کشتار کردی بونسوا

از چنین جنگی عقول عاقلان دار تصور نسخ شد هنگامه تیمور و چنگیز شرور	محو کرد از صفحه تاریخ جنگ سلم و تور آتش خون میزند موج از اردو پای غیور
---	---

باز مشق جنگ را تکرار کردی بونسوا

ای نسیم از فیض حق با شعرا می چو نشکر هم نوشی ماجرای زار عین خون جگر	هم حمایت کردی از باز اریان رنج بر هم زدی بر سینه از داغ زنان بی سپهر
--	---

چهره را از گریه چون گلنار کردی بونسوا

ساختی با فقر و یخیزی نکردی روح بخلق	کردی از نشر عدالت و عده نیکو بخلق
دادی از گلزار معنی میوه خوش بخلق	هر چه دیدی و شنیدی از بد و از خوب بخلق
در جریده درج با اشعار کردی بونسوار	
ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بجز	هر متاعی را که در بازار می بسینی بخر
پشک و قند و نبات و فلفل با بسینی بخر	کشمش سبز از دکان شیخ قزوینی بخر
خوش خریداری از این بازار کردی بونسوار	
حالی فصل بهار است ای نسیم مشک بو	در گلستان معارف سنبل شب بو
بین نبفش صف کشیده دسته دسته طرف	بر سر گل ببل از توحید دارد گفتگو
کشف ای مطلب کند روا کردی بونسوار	
بعد از این شهاب مثل روز روشن میشود	مجلس شورا قوا اینش مبرهن میشود
هر خیانت کار تکلیفش معین میشود	ای بسامردی که روز امتحان بن میشود
اندرین مشروطه خوش رفتار کردی بونسوار	
خان ایران تا قیامت شهره در افواه با	مردمان بی پناهنش را خدا همراه با
حافظ ناموستان شرع رسول الله با	سکه دولت بنام نیک احمد شاه با
روح را از معرفت سرشار کردی بونسوار	
عیدک شما مبارک	
اسال هم بخوبی شد سالمان جدیدا	ای ساکنان طهران ایامکم سعیدا
عید شما مبارک ای ارعین کین	از نقطه سنگه تا دهنه در این
و هفتانین گیدان جمت کشان قزوین	الطافکم عزیزدا ایامکم سعیدا
عید شما مبارک ای کاسبان بازار	هر چند جمله مستیم بر درد و غم گرفتار
از یک طرف مخارج از یک طرف طلبکار	الطافکم عزیزدا ایامکم سعیدا

عید شما مبارک ای دختران دانا خواهم ز حق کم بشید در معرفت توانا عید شما مبارک ای فکله های مظلوم از بهر لقمه نان دائم ملول و مغموم گر دیده توشقان نیل یعنی که سال خرگوش تا عاقبت چه باشد خواب خیال خرگوش امسال زار عین را گویا دماغ چست داروی در دایران امروز اتفاقت هر چند جنگ دعوا در صفحه فرنگ است ایرانیان نخواهد امسال عرصه تنگ	ای صاحبان عصمت دوشیزگان خوانا الطافکم هنریدا ایامکم سعیدا در زیر بار رحمت از عیش و نوش محروم الطافکم هنریدا ایامکم سعیدا تقویم هم نوشته شرعی حال خرگوش الطافکم هنریدا ایامکم سعیدا لیکن چه سود دایم یکپای ما چلاقت الطافکم هنریدا ایامکم سعیدا آوخ که شیشه مادر زیر این دوسنگ است الطافکم هنریدا ایامکم سعیدا
---	--

نصیحت

امی اشرف بیچاره در فکر اطاعت شو در مدرسه از آخوندجویای هدایت شو	عمرت ز چهل بگذشت مشغول عبادت شو در میکده بارندان سرست جهالت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
آیا تو نفهمیدی طهران عرفادار دزدان دغل پیشه گرگان غادار	صدر انفضی دارد تاج الشعرا دار ای خانه خراب اینجا آ ماده ذلت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
جایی که همه دزدند تو دزد چو گر باش شهری که همه کورند تو کور شو در کور باش	بزمی که همه مستند تو مست و مخمر باش دید که همه لالند تو لال صحبت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
اشعار لطیف اطفالان همه میدهند	در مدرسه دختر باهله میخوانند

تغییل ممکن هرگز با رحم و مروت شو	ترین هفته باون هفته در فکر تو میمانند
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
حقگوئی توئی امروز فریاد انا الحق زن	یا مروت که درویشی در سیکه ه برق زن
در صحن چمن چندی آسوده راحت شو	هان بوی بهشت آمد از بنره معلق زن
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
بر خیز بیا با ما یکشب تو بی خانه	این شعر نوشتن چیست ای شاعر دیوانه
رطل ملکوتی زن مست از می حدت شو	در جام می وحدت بین لذت شایانه
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
مضمون عبارات چون شهید شکر باشد	هر چند که شعر تو چون میوه تر باشد
و ندان بجز بگر بگذار غرق غم و محنت شو	این شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
یا هیزم جنگل را بردند علو کردند	آیا تو چه دزدان خوردند چپو کردند
گرز آنکه تومی ترسی اجزاء سفارت شو	بنویس قلندران ایند فقه قشور کردند
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
من بعد اگر منویس این خسوز واید	آیا تو نمی بینی ارباب جراثید را
با توبه و استغفار مستغرق رحمت شو	در زلزله افکندی ارکان عقائد را
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
جان عرفا چون مرغ افشاده بدام تو	شد چشم حسودان کور از طرز کلام تو
غواص معانی باش دارای لیا شو	روح شعرا دارد فخریه ز نام تو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
امروز خبر با هم بی ماخذ و ناجور است	از جنگ مکن صحبت زیرا که ز ما دور است

شش ماه بود و رشو گویند که محصور است	و رشو نشود و گفت با علم و کفایت شود
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
با ما تو بگو اشرف این مجلس شورا چیست	معنای وطن چپو دین جنگ و ابرو پاست در وقت طرفداری این صحبت ز نهایت پس هر زمان در شهر مشغول و کالت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
نبویس فلان ظالم در ظلم نمود اسراف	ما را ببلاد انداخت آن جان بی اصف از روی وفاداری بر ضد خیانت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
ما بی طرفان برکت از صلح لواداریم	امید ترقی هم از این وز را داریم در صحن بهارستان کافی و کلا داریم با خواطر جمع امروز مشغول کتابت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
از باد بهاری باز گلزار شده خوشبو	آمد بسوی گلشن بانافه چون آهو مرغان چمن گویند سبحانک یا منو بانغمه روحانی عازم سوی جنت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا مَكَّا شَفِّهِ رَاجِعْ بِحُكْمِكَ يَكُنْ	
الْمَلِكِ حَاضِرِينَ مَكَّا شَفِّهِ	
موسیو (پوانکاره) اعلیٰ حضرت (ژورژ) اعلیٰ حضرت (نیکلا)	رئیس جمهور پادشاه امپراطور کل ممالک فرانسه انگلستان روسیه

اطریش	ثرو زف پادشاه	اعلیحضرت (فرانسوا)
عثمانی	محمدخاس سلطان	اعلیحضرت (سلطان)
آلمان	امپراطور مملکت	اعلیحضرت (ولیم)

السلام الی اشرف الدین السلام
افشبا رشت و قزوین السلام

مرهم دلمهای مجروح است و بس
روح نجش ملت ایران توئی
مردم بازار دشت از تو اند
شاعران ستند از اشعار تو
ساحت دله از شعرت گلشن است
راحت روح زمان و کودکان
خواندم اشعار تو را در وقت خواب
از سر دور و از سر ح خوابم ربو
در میان روضه و صحن و بهار
رقم از وجد و طرب سوی بهشت
نور حق کرده از آن منبر ظهور
صف کشیده روح بهقاد و دوتن
مجمع گشته سلاطین زمین
مملکت گیران ایران پیش هم
داریوش و بهمن و جمشید هم
(پطر) و ناپلیون هرید یکطرف

شعرا بیت راحت روح است و بس
شاعر ملی در این طهران توئی
زار عین رنج بر شاو از تو اند
گرم شد در شاعری بازار تو
ویده خلق از نسیمت روشن است
هست شعر و لگشت در هر مکان
یک شبی در باغ پیش نه آب
شاعت شش بود بی گفت و شنود
خواب دیدم هستم اندر کربلا
شد معطر مغنم از بوی بهشت
دیدم آنجبا منبری از قرص نور
در حضور خسرو گلگون کفن
در میان حجره های دلنشین
صف زده شاهان یونان پیش هم
با ادب بنشسته شاهان عجم
پادشاهان اروپا یکطرف

محضری از اولیاء اللہ بود در حضور رحمت للعالمین ادم و ادریس یعقوب و ایل	صاحب منبر رسول اللہ بود صف کشیده انبیای مصلین یونس و موسی و عیسیٰ حلیل
همود و داؤد و شعیب و ارمیا یوشع ذوالکفل نوح و اشعیا	
صید میر و یکتا	
بس باذن آن خداوندان جود بود در دستش کتاب و دفتر گفت این کتاب که درین محضرا هر که می آید برای جمع و خرج هر که می میرد بعنوان محک سال بگذشته بفرمان الاله تا از ان سالی که دعوا شد شروع برگشودم از برای باز دید علتس را با دو صد ریخ و ملا چون چنین گشتم کرام الکاتبین گفت هیچ میدانی اسال چه شد صد هزاران طفل گشته بی پدر صد هزاران زن که بی شوهر شده صد هزاران نوجوان گشته هلاک صد هزاران قریه شد زیر و زبر	نوجوانی کرد بر منبر ظهور در تشیع آفتاب نوری نامهای خلق در این دفتر است میشود بنامش از این اوراق و ج میشود بنامش از این اوراق حک از اسامی بود این دفتر سیاه یعنی این جنگ اروپا شد شروع دیدم این دفتر شده نصفش سفید از کرام الکاتبین کردم سوال اشک ریزان زد قلم را بر زمین در اروپا هیچ میخوانی چه شد صد هزاران مام گشته بی پسر صد هزاران دیده از خون تر شده صد هزاران نقش افتاده بنجاک شهر بمبار و مان شد بی خبر

پادشاهان سر بسر در حشمت اند در جهان راه تجارت بسته شد زارعین رنجبرد ز رحمت اند زدشهر بر خرمن بیچاره ها زین سخن با انبیا بگریستند سپس بیاوردند تاجی از طلا چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر داشت (عثمانی) برای افتخار در حضور انبیا و مرسلین	مطلقاً نوع بشر در دہشت اند ہر دکانی با خسارت بستہ شد مردوزن غرق بلا و محنت اند تو پیمای طیارہ ہا خمپارہ ہا ساکتین کر بلا بگریستند بہر (ژوزف) و دو لیلم (ونیکلا) کرد (ژوزف) بر (پوکارہ) نظر گوشتہ چشمی بستاج زر نگار تاج را برداشت عیسی از زمین
---	--

گفتگوی نبیائ علیہم السلام مصلح صلے

لعل لب بگشود عیسی مسیح گفت این تاج از شنی باشد کہ او ہست این تاج مشعشع تاج صلح ہر کہ شد دارای این تاج طلا ہر کہ در این جنگ زود صلاح کرد آشتی خوبست خوشحالی خوش است پس جابر خواست شیخ الانبیاء گفت مطلب لازم ایضاح نیست گفت موسی یا رسول ہاشمی فاشن کو چارہ این جنگ چیست	کرد عنوان این عبارات فصیح زود در این جنگ گردد صلح جو آمدہ بار فرف از معراج صلح زود عالم گیر گردد بر ملا خداست بر عالم ارواح کرد این دو روز عمر نیکوئی خوش است یعنی ابراہیم تاج اصفیا مصلحت امروزہ جزا صلاح نیست ایکہ بر اسرار عالم محرمی رافع این عزم این آہنگ چیست
--	--

گفت پیغمبر بوسنی کلیم در گلستان لاله حرایکے است هر چه می خواهی تو منضم آن کنم زان میان برخواست خضران دیر	ما تمامی یکت زبان و یکت دلیم آفتاب امروز با فردا یکت است دعوت از اصلاح با قرآن کنم گفت ای آدم کشان انصالح خیر
---	--

اسیغاشی انتبیا و اولیائیه

او بیانا که علم افراشتند کرد ابراهیم بر منبر صعود گفت ای اناسی اسرار نهان نسل آدم رشته را بگشختند در بیابانهای زیبای فرنگ صفحه گنبدی نگارستان شد بار آلتها حق اسم عظمت ای خداوند کریم کار ساز رحم الفت در دل شاهان فکن زودتر اصلاح کن اینکار را چون دعا میکرد در منبر خلیل از گامی کشتگان مستمند اشرف الدین ای نیم مشکبو پس دعا جان احمد شاه کن	دستها بهر دعا برداشتند با تضرع رو بوسی حق نمود واقفی از شکل و ضاع جفان به خوریزی بسم آویختند دامن صحرا ز خون شد سرخ رنگ آن فرنگستان مزارستان شد حرمت پیغمبران معظمت از کرم کارار و پاریا ساز ریشه جنک و عداوت را بکن متحد کن از کرم افکار را منصل میگفت آیین جبرئیل یارب آیین یارب آیین شدند درج کن این شعر را بی گفتگو یادی از شاهان ایران خواه کن
--	--

تا تمام مردوزن تحسین کنند
افشا را ز رشت و از قزوین کنند

نصوح عیسیٰ علیہ السلام

بار دیگر عیسیٰ مهسرا غلاما
گفت این چرخ و فلک بابت ما
ایسلاطین چاره در صلح است صلح
هر که در اصلاح کوشد زودتر
گر شما خواهید ما را شاد کام
هر که بر تارک هفت از صلح تاج
ایسلاطین مال دنیا پیچ نیست
شهر ما را تو بستان تا یکی
ما شما را نصیحت می کنیم
هر که زود اصلاح جوید جانمار
می کند دعوت باصلاح
این کتاب این عتاب این خطاب

از طبق برداشت آن تاج طلا
تاج عالم گیر اندر دست ما
مصلحت یکباره در صلح است صلح
میگذاشت بر این تاج زر
صلح جوید ایسلاطین و اسلام
زودتر گیر دز هفت اقلیم تاج
حاصل این جنگ و عوا پیچ نیست
لوح و لهار شکستن تا یکی
جانب اصلاح دعوت میکنم
ناصر دین تابع فرمان ما
مصحف و تورات و انجیل و زبور
ختم شد و الله اعلم بالصواب

سؤال خیر از مائت شر که میمنو چطور میزند

نه نه چون من سمنو می خواهم
عاشقم من بقای سمنو
سمنو خوب تر از جان من است
منکه در مطبخ تو آشپزم
نه نه جان ارث به اولاد بده

یا شیرین دهنو می خواهم
سرو جانم لب دای سمنو
سمنو شیر و نه ان من است
سمنو را بچه شکله به پزم
سمنو را تو بمن یاد بده

جی آب

دختر ای دختر غم دیده من سمنو کار تو تنه خانه بود اولاً دیگ بز رنگه باید جمع باید بنخنه مردم را دزه خاک نریزد در دیگ جنب و حایض از آن دور شود جمع گردند زن و نوان و نبات بنشینند همه سجه بکف ای بخوانند چو شیخ طلبه سمنو رخنه بمینو بکشد تا که دیگ تنو جوش کند چون بجوشد سمنو وقت سحر سبز بے مزه گردد شیرین	ای رخت روشنی دیده من دیگ و اسباب در اینجا نبود گندم بسبز و سترگی باید آب باید بنخنه گندم را چشم ناپاک نیفتد بر دیگ ورنه شیرین نشود شور شود دور دیگ سمنو با صلوات پیش دیگ سمنو صف در کتکات و کتکوت و کتبه ملک از اوج فلک بوبکشد عمه و خاله قزی نوش کن میشود سبزه تر قند و شکر بے از معجزه گردد شیرین
--	---

بیگس وطن

ای یوسف عزیز دیار بلا وطن ای درد بان گر گل قبل وطن

بیگس وطن غریب وطن بسینو وطن

ای جنت معارف ویران شدی چرا در آتش جهالت بریان شدی چرا
--

بیگس وطن غریب وطن بسینو وطن

ای باغ پر شکوفه گل و یاسمن چه شد	آن نزهت طراوت سرومن چه شد
بر عاشقان کشته مزار و گفن چه شد	گریان بجال زار تو مرغ هوا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و طن	
عریان رحیمیت پیکرت ای مادر عزیز	کو لعل و گنج و گوهرت ای مادر عزیز
شد خاک تیره بستر ای مادر عزیز	نوباوگان تو ز غمت در غزا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و طن	
ایدخمه فرمیدون تاج کیان چه شد	کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد	ای تخت و تخت داده بباد فنا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و طن	
در دار سید سیل فتن و امجد	نبود کسی بفسر و طن و امجد
در وحشت است روح زتن و امجد	ای تاج شریعت خیر الورا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و طن	
القدرت و شجاعت و جوش و خروش کو	شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو
جمشید و قباد چه شد و ابر پوش کو	ایجای ناز و نعمت و عز و علا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و طن	
ماد و بین عروس و طن لی جها ز شد	آخر بطعنه دست اجانب در آرز شد
هر شققات نصیب پند و گراز شد	ای خاک تو جواهر لعل و طلا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و طن	
تبریزیان تمام و چار مصیبتند	طهرانیان تمام بزلزال و وحشتند
گیلانیاں تمام گرفتار تختند	ازهر مردوزن شده محنت سرا و وطن
پیکس و طن غریب و طن بینوا و وطن	

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد	ناموس رفت همت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد	ای تیره بخت دست ز سپیکر جدا وطن
پاکس وطن غریب وطن بسینوا وطن	
در هیچکس حمیت دین و ثبات نیست	جان کند نیست زندگی ماحیات نیست
از هیچ سمت راه گریز و نجات نیست	ای سبتلادر دو غم نبید و اوطن
ای داغدارم قد شاه رضا وطن	
آن عفر بیکه بروطن افتاده حاضر است	آن خائن ستمگر جلاد حاضر است
آن خطا و ثبوت و دفر و سنا د حاضر است	کردن دبر تو ناخلفان ظلمها وطن
پاکس وطن غریب وطن بسینوا وطن	
سؤال و جواب بے تکفیر	
کبلا باقر بے آقا چه خبر سیح آقا	چیت این غلغلما غلغله نی پیح آقا
آزگی حاجی بلال آمده از شهر حلب	حرفها میزند از فرقه مشروط طلب
پس یقین آنکس بیدین عملش قلابی است	
ایها الناس بگیرد که ملعون بابی است	
خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار	یار و امر و ز چه می گفت میان بازار
جان آقا سخن از نشر معارف میگفت	نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت
پس یقین آنکس بیدین عملش قلابی است	
ایها الناس بگیرد که آنهم بابی است	
پسر کوچک و دکتر ز فرنگ آمده است	بے آقا شده با علم و زرنگ آمده است
بچه شکل آمده بر گوشت از راه وفا	خاک عالم بسر م سلج بسر حکمه بیا

	پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است ایها الناس بگیرد که آنهم بانی است	
کبلا باقر کبف شدی حسین قبال جان آقا چه بگویم که چها میداند	کاغدی بود که منخوا اند بصد استیصال روزنامه است تمام کبه منخوا نهند	
	پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است ایها الناس بگیرد که آنهم بانی است	
کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی جان آقا چه بگویم سخن زیر حله	تازه آمد از لندن و یارسی تازه دیشب فرنگ آمده بایک فکلی	
	پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است ایها الناس بگیرد که آنهم بانی است	
حسن آقای معتم بسهرش دستار است جان آقا چه بهم شرح که حالش زار است	یا که برداشته علامه فرنگی و ار است کلمش یکجوب دیده اش ز نار است	
	پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است ایها الناس بگیرد که آنهم بانی است	
جعفر آقا پیر حاجی تقی کارشناسیت جان آقا سخن از علم ریاضی دارد	میرود مدرسه تازه و گفتار شناسیت شکوه بسیار از اخوندوز قاضی دارد	
	پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است ایها الناس بگیرد که آنهم بانی است	
شیخ عطاریه می گفت با آملان حسن جان آقا حسن شیخ فقیر مخزون	اگر حسن حبیب و معلق زد و گنجت حسن گفت کو خجس مشروطه و عدل قانون	
	پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است	

<p>یار و از مسکو و قلعیس چه سوقات آورد صحبتش چیست بهر مزبله و دیر آن</p>	<p>ایچ انسان بگیرد که اینهم بابی است جان آقا و دودین تلخی اوقات آورد</p>	<p>پس یقین آنک بیدین عکس قلبابی است نه شود سخت بحام که ملعون بابی است</p>
<p>گر نجس شود از هیکل بابی حمام تو برو باده بخور از چه بود نشویش</p>	<p>چسبیت تکلیف من قهوه چی پیر غلام آخ آخ این چه کلامیست که تف بر رشت</p>	<p>ای ملا عین خفه شو کار تو هم قلبابی است ایچ انسان بگیرد که اینهم بابی است</p>
اشعار		
<p>دادم از این ناکس ناکس نشناس مشکله چند از ابوالعباس گفت نمای ایسچ خوف بر اس هر چه پرسی پرس بی وسواس منم امروز صاحب انفاس زود گفت از خا و از ریاس گفت از ننگ زاده شد الماس گفت قارچ است و گنگر و ریاس گفت از شیر گا و کاسه ماس گفت از کیمیا و از قرطاس آلو بالو بود بچه گیلداس</p>	<p>دلم از دست چرخ کرد آماس دوش وقت غروب پر سیدم گفتمش بنده از تو میترسم هر چه خواهی بخواه بی تشویش منم امروز مقتدای جهان گفتمش ریش چون شود قرمز گفتم الماس و ننگ و زرق و چسبیت گفتمش میوه بهار می چسبیت گفتمش دل چنان سفید شود گفتم این پول از کجاست آمد گفتمش میوه بچه دار گفت</p>	

<p>گفتم آقا امام اول کیست گفتمش مال خلق چون بخورم گفت آخر چنان شوم مفلس گفتم این جنگ کی تمام شود چون ز مشروطه گفتنش گفت پس مبارک بود چو فرما</p>	<p>و فتحا گفت حضرت عباس گفت بنمای دعوی افلاس گفت ده رنگ وصله زن لباس گفت من هم نمیکنم احساس قل اعوذُ انا بریت الناس اول کارها بنام خدا</p>
<p>خواب مرگ</p>	
<p>وای بر من مگر این ملت نادان مرده دشمنان حمله در از چار طرف نه کار نعره و بلبله بگدشت ز چرخ و دوار</p>	<p>داد و بیداد مگر این همه انسان مرده بر این لقمه شیرین همه مشغول بکار باز این ملت خوابیده نگشته بیدار</p>
<p>دست و پا بسته درین گوشه زندان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	<p>دست و پا بسته درین گوشه زندان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>
<p>این چوسته است که همیشه بنگردد هرگز</p>	<p>این چوسته است که بیدار نگردد هرگز</p>
<p>این چو شخصی است که تن زنده ولی جان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	<p>این چو شخصی است که تن زنده ولی جان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>
<p>مست و بهوش که همیشه بنگردد ما نیم خواب خرگوش که بیدار نگردد ما نیم</p>	<p>راه مغشوش که همواره نگردد ما نیم رمز سر بسته که اظهار نگردد ما نیم</p>
<p>ظواهر از زنده و لای باطن و عنوان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	<p>ظواهر از زنده و لای باطن و عنوان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>
<p>آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد شرع و اسلام قوانین خدا رفته بباد</p>	<p>هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد خلق حیران کسبه ساکت و بازار کساد</p>

نیت	زارع و رنجبر از رنج فسر او ان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده	
یک پنگ آنگن روین تن و شیر آوژن ایح عاقل ز خیالات وطن اینست		یک حریفی که رود در جلو و دشمن نیست یک سیلیمان که بود قاتل اهرمن نیست
	از خیالات وطن روح به ابدان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده	
یار بزرگیت بده مارا ازین غم فرجا نا امیدیم تمامی بتو داریم رجا		قل هو الله رجا اسم بزرگست همه جا ما کجا جنگ کجا خصم قوی جنگ کجا
	رحم کن جسم که این مشقت پریشان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده	
زهر و طاوله "هم این قسم بنا خطر آتش جبل هم اینطور نباشد شرش		دار و می همیشه اینقدر نباشد اثرش روغن بنک هم این شکل نباشد ضرش
	همه غرقیم در این آتش سوزان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده	
جگر ماشده از شعله بیگانه کباب نه صداقت نه دیانت نه حیاد نه حجاب		خانه ماشده از صد همه همسایه خواب خلق بیدار ولی ما همه در خر خواب
	آه و افسوس مگر جنس سلمان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده	
دل ز پیش آمده ایندفعه خرابست حاجی فکر نانی بکن این خرنزده آبت حاجی یا که خواش برده		بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی جای بلبل بسر شاخه خرابست حاجی و امی بر من مگر این ملت ایران مرده

کَرَفَتِکِه اِسْکِنَاشِ اِلَایِ قَبُولِ نَمِ کَرَدِ گفته شده

برده از مردوزن هوش و حواس
اهل طمعان را معطل کرده
گاه منصب دادی و گاه امتیاز
رونق بازار بودی اسکناس
جمع کردی از تو ملیان کرو
تا که مشتی اسکناس انداختند
باعث سیر و تماشا بوده
داشتی تغریفا تو صیف با
در حضورت سر نهادی بر زمین
کوچه و بازار گلشن از تو بود
بهر از یاقوت و مرجان اسکناس
ماهی و مرغ و سنجان از تو بود
در سبکباری رها ندی از خطر
با جواهر هم تراز و بوده
لعل و مروارید خاک در گهت
منقض با چوپو و هو هوشدی
بلکه از اسم تو هم رم می کنند
میشود سر شکسته با چاق

اسکناس ای اسکناس ای اسکناس
کعب را یکباره مختل کرده
تو همان بودی که با صد غر و ناز
مایه تجار بودی اسکناس
تو همان بودی که دزدان شرور
خائنین خاک وطن بفر و ختنند
اسکناس روح بخشا بوده
تو همان بودی که اندر کیفها
تو همان بودی که شوخ جنبین
حجره تجار روشن از تو بود
اسکناس ای شیره جان اسکناس
مایه عشق جوانان از تو بود
هر مسافر را به هنگام سفر
در سفر با حرز باز و بوده
سیم و زر بود از غلامان
پس چرا این روزها جیمبوشدی
مبلغی از قیمت کم می کنند
بهر یکتومان فسران باطمراق

<p>گوئی پلتیک کرده اقتضا در مجالس صحبتی از جنگ نیست صحبت روس از دانه‌ها و قفا هر که را بینی بعد خوف و هراس چونکه هر کس اندکی نقد نیه داشت بخیجگر گردش چرخ و فلک هر که هر چیزیکه دارد کاغذ است هم مگر لطف شهنشاه مجسم منستی بر فرق یک ملت خند خسروا شبهای عمرت روزها رحمتی فرما که کار از دست رفت بروزیران حکم کن همت کنند</p>	<p>اگر عروسی باشد چندی عزا گفتگوی خصم روئین چنگ نیست حرف آلمان از زبا خفا او قفا میزند بر سر ز داغ اسکناس اسکناشش کرد در یخدان گذاشت میشود یکدفعه غر باش عک هر که پول می شمارد کاغذات (شاه احمد) وارث اوزنگ جم خلق را از بانگ اطمینان دهد روزهایت جلگی نو روز باد آبرو اعست بار از دست رفت یاوکیلان رفع این علت کنند</p>
---	--

حوض مجید

<p>دیدمش میکرد دو حوض مسجد را حجب اینو حجب یعنی چه؟ گفت از اینو حجب</p>	<p>دوش رستم در سدر حجره ملا حجب گفتم ای دارای اسرار علوم محجب</p>
<p>من حجب میپرسم و تو از حجب گوی جواب کار و بار ملکیت چیست ای عالم حجب</p>	<p>العجب ثم العجب من الجادى والرجب گفتم ای از رنگ علم معرفت لشت خضا فرق نادادی حسن از رسن انتخاب</p>
<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما حجب العجب ثم العجب من الجادى والرجب</p>	<p>گفتمش اینکه وضع شهر دیگر گون شده نقشه ما باطل شده اندیشه دارون شده</p>

خائنین را پشت از بام او افتاده چون شد	اندرین کابینه الحق قافیه موزون شده
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرجب	
گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس	کرد و صرافان چه صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرجب	
گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود انگه من میدانم و تو داخل ایران شود	از سخن چنان مضطرب شده در طهران شود دست و پایی نو خطان از خون چنان شود
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرجب	
گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور و نشور	میزند دلهای از این اوضاع بد بختانه شور زنده زنده ملت بیچاره افتاده بگور راه سخت و کار مشکل بایم لنگ و چشم کور
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرجب	
گفتمش از مردوزن شرم و حیا نابود شد	باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد پاره شد ققلا دما شرع خدا مفقود شد آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرجب	
گفتمش برگردن مالو طیان چاک میزند تخم اردک را بفرق حاجی لک لک میزند	اجنبی با بهر ما از دور دستک میزند شعر ملا را میان تار و تنبک میزند

<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجحادی والرحیب</p>	
<p>شد خمیر از مهر ایران طینت زاندار می پس چو اشد دیر حق خدمت زاندار می</p>	<p>گفتمش داری خبر از هیئت زاندار می آفرین بر کوشش ولایت زاندار می</p>
<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجحادی والرحیب</p>	
<p>در میان مدرسه و رجم و چار ما هم است گفتمش در حجره پنهان شو که عالم در هم است</p>	<p>گفت (با هو) شیشه عصم لبالب از غم است آه و اویلا مگر غیرت در این کشور کم است</p>
<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجحادی والرحیب</p>	
<p>از ... پرسیدم جوابم را نداد از کج و از چوله پرسیدم جوابم را نداد</p>	<p>از فرمان الدوله پرسیدم جوابم را نداد از ... پرسیدم جوابم را نداد</p>
<p>زیر لب خندید و گفت از یکو جب منما عجب العجب ثم العجب بین الجحادی والرحیب</p>	
<p>سؤال وجواب پدید و پدید سر اصفهان</p>	
<p>سؤال خمش باش طاق حیا طمان عالی است بخواب و عده بدل ده نهار فردا را تو را چه کار به نیمه پیر بانان کو لی ولی بد و صد عجز و التماس آخر</p>	<p>سؤال پدر نهار نداریم سفره مان خالی است پدر سنگی امروز میکشد مارا سفره ما نیمه و سبجان کو ایوان گشت بیازار اسکناس آخر</p>

باکناس فروشنده هر چه میخواهی
شنیده ام که ز آمریک نقره میارند
پدر حکایت سلباس گو اگر دانی
بتازگه سخن از تلگراف بی سیم است
گجاست مرکز این تلگراف در ایران
شنیده ام که بود مالیات داد و کرد
شنیده ام که در این شهر پولها دارند
چرا اعانه برای قشون کشی ندهند
مگر حمیت اسلام از میان رفته
پدر مگر و کلاف کرمانی باشند

بلی ولی (تومنی) کم کنند دشمنای
بلی بناست همه اسکناس بردارند
امان امان مگو از جنگ روس عثمانی
بلی ز قوه بی سیم وحشت بیم است
بود بقتله جلفا بشهر اصفهان
بلی ولی همه را پول و سلحه است ضرور
بلی ولی بسرو پول غولها دارند
در این مقدمه یک پول با خوشی بند
بلی دیانت و انصاف از میان رفته
چرا اولیک بما خاک مرده پیشند

پس از این سؤال و جواب بپرسر علی ضعیف

کرده و تیکه بهوشن میاید دست بدامن پدر
اشکیران بریان حال و باره عرض میکند

سؤال

جواب

پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت
چرا ز زور فشار و خصم چسبیدیم
اساس شرع چه بوده است ای حجت نهاد
مگر که مذهب ما دین پاک احمدیت

برای اینکه زستی سوار فیل شدیم
برای اینکه نداریم مذهب ملت
برای اینکه همه بی شعور و مسخره ایم
تمام امر معروف بود و حج و جهاد
خدا گواست که این مذهب محمدیت

قوام دین رسول خدا اطاعت بود پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد پسر بخواب که اینجا ربی سرانجام اینست تلاششان همه این است ما جدال کنیم زا اختلاف روایت بهم در آوریم ز دور چونکه با حوال ماه نگاه کنند	عفاف زهد و درع قدرت شجاعت بود خیال مدعیان زمین میان چه میباشد خیال مدعیان محمودین اسلام است باسم شیعه و سنی بهم قتال کنیم همه محمّدیان خون یک دیگر ریزیم بعقل و شعر ما خنده قاه قاه کنند
--	---

هَر کُجَه هَسْت

باز ای قاص در این شهر باز گیر شد که سوار اسب گشتی که سوار خر شد	هر زمان ظاهر شکل و صورت دیگر شد حکله در بر مسلمین باینزه و خنجر شد
--	---

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
گاه گردیدی و کسب و گاه گردیدی دبیر در مجالس گاه قنبر گشتی و گاه بشیر	گاه گردیدی مشار و گاه گردیدی شیر گاه همسیرم گاه آتش گاه خاکستر شد

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
گاه گردیدی چو قنصل گاه گردیدی کلید که سنائی گاه خولی گاه شمیری که یزید	گاه بنزد گاه قمرز که سیاه و گاه سفید منکر محراب گشتی دشمن بنبر شد

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
آه بنشیند تم شبی گفتی بشیخ روضه خوان تا شود و ر کوفه مفتول بجای کوفیان	که چو اسلام بسوی کوفه شد تنهاروان باز بان طعنه بر مسلم زدی کافر شد

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
خویش را بشی در این طهران بر و گلیس بد تر از عباس دوسی از طمع کار ترس	

گاه گشتی ارتجاعی ای دوزنگ کاسه	گاه بامشروط خواهان همدم همسر شد
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
در بیان آتش رُذان چون خود فانی مشو	اعتدالی بوده اکنون دموگراتی مشو
اصفهان بی بوده حالا محلاتی مشو	تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
گاه اظهار غنا و بے نیازی می کنی	گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون قه بازان مظهر بازی می کنی	طاس را در تخته بدانداختی شش در شدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
گاه در مشروط گوئی عزم ما جازم نین	کاروان ما بشهر معرفت عازم نین
گاه میگویی بشارت اذار مر می لازم نین	ای قوی گردن چرا این روزها لنگر شدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
نیستی در مجلس احرار محرم دور شو	میشود اسرار تو معلوم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو	طالب سنگامه جنجال و شور و شر شدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
دو تن من میخواستیم نام ترا افشا کنیم	شتم از شرح احوال ترا افشا کنیم
در حضور ملت طهر آن ترا رسوا کنیم	باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
میفروشی خاک ایران را تو باز عجب	عاقل و دیوانه از اطوار تو دار عجب
نام خود را مینویسی گاهی کاهی رجب	ای قلی چرخ زدی این دفعه گل صدف شدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
روز و شب لایق فصل و تنه ز تریال و تن	ماست را از بنجودی جای جنابتی بر تن

همچو عقرب میزنی بر ملت اسلامش	ای کیک او غلی کیک آخ ز سنگ کتر شد
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام است	در حضور مؤمنین بر کف گرفتگی جام
صبح ست و ظهر است و عصر است شام	بسکه خندیدیم بر ریش تو آخر خوشدی
بی حقیقت طعنه بر سلم زدی کافر شدی	
گاه شیخی گاه بانی گاه صوفی میثوی	گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میثوی
گاه در صورت چه اشکال حرفی میثوی	از حیث و بنا ک قطب اعظم و اکبر شدی
شکایت	
شوهر من گوهر من مخزن میخاد	پیر شده شانه و سوزن میخاد
مرغ شده دانه ارزن میخاد	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
یک شوهری دارم نود ساله	ریش سفیدش تا پیر شاله
هر جا میره بچش بد نباشه	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش یک دونه	مردنش نزدیکه خودش میدونه
هم خرزه میخاد همی پسندونه	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
خرخر و پُف پُف میکند وقت خواب	تر شده ز آب دهنش رخت خواب
آخ که این احمق خانه خراب	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
تازه شنیدم که بگوشته کنار	دختر نه ساله شده خواستگار
تا مسکه از تیش آب انار	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
شب که میشه میره هر سوچو ساک	بر بچه هامیسنه نه بخود کتاک
وروز باننش کیک او غلی کیک	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
میکشد از غصه بیانی حیثیش	جای جنابسته بریشش سریش

آخ که این دمدی سرخ ریش
در سر پیری هوش بر سر است
مایه عمرش نفس دخته است
هیچ نمیداند که مشروطیت
مرشد مشهور بجای زکی است
قامتش از عشق بتان خم شده
عقل و شعورش لک لک شده
پیری ربوده ز سرش خواب را
مسخره کرده همه طلا آب را
شعر غزل میخونه شب تا سحر
بلکه بگبیرد صحنی را ببر
مرد مقدس نزد جنت طاق

دوزن داره بازم دلش زن میخاد
طالب هم خواب گج دلبسته است
دوزن داره بازم دلش زن میخاد
یا که جوان مرد وطن خواه کیست
دوزن داره بازم دلش زن میخاد
عاشق زلف کج خم خم شده
دوزن داره بازم دلش زن میخاد
با کار و دچنگال می خورد آب را
دوزن داره بازم دلش زن میخاد
قرص کرمی خوره بانیشکر
دوزن داره بازم دلش زن میخاد
صاحب غیرت ند بد زن طلاق

آخ که این احمق پسر چلاق
دوزن داره بازم دلش زن میخاد

چرخ خوش بود

چه خوش بود این جنگ و دعوائی شد
چه خوش بود در مجلس باده نواشان
چه خوش بود در بزم ارباب عسلی
برای بنی نوع انسان گیسو
میان سلاطین مشهور دنیا
خوش آن روز های که بودیم رحمت

بروی زمین شور و غوغائی شد
بغیر از صراحی و صهبائی شد
بجز عیش و عشرت متبائی شد
بجز عارض خوب زیبا نمی شد
چنین دشمنی ای میجائی شد
سخن از فرنگ و اروپائی شد

چه خوش بود آبر و پیمان دسته بسته
 جهازات جنگی به آتش و خشک
 ز اطیش و آلمان به اطراف و رشو
 ز غمنا می و روس در خاک ایران
 چه خوش بود ستمان با آن قشنگ
 چه خوش بود ایطالیایی بمثل
 چه خوش بود اسلام با آن شرافت
 چه خوش بود در مصر و بغد و بصره
 چه خوش بود احکام انجیل عیسی
 چه خوش بود آیات شریع محمد
 چه خوش بود در رشت و تبریز و قزوین
 خوش آن روزها شیک بودیم با هم
 خوش آن روزها شیک بی احترامی
 سرفرومان از هجوم رنسیقان
 میان خورش با سرفرو شبا
 ز فریاد قیام ز غوغای قره
 بحر آب لیمو شیراز اعلی
 زبس بود حلو الذید و معطر
 نسجان زبس داشت گرد و روغن
 حضور یلو با بزور چلو با دود
 چو میگرد قناد آوازه خولن

بسوی هوا عرش پیمان می شد
 ز بهار دمان غرق دریا نمی شد
 چنان حمله با بی محاسبی می شد
 چنین شور و جوشت هویدا نمی شد
 لکه کوب اسبان بیکجا نمی شد
 در این جنگ داخل عیوانی می شد
 چنین خار در چشم اعدا نمی شد
 کس حمله در بر عرب با نمی شد
 چنین نسخ پیش نصار نمی شد
 بیک بار محو از قطره با نمی شد
 چنان راز مرسته افشا نمی شد
 با مرو زمان یاد نبرد نمی شد
 بدرویش و سادات ملامتی می شد
 برای شستن دیگر جان نمی شد
 چو دعوا و لشکر کشیها نمی شد
 کس را محال شکیبانی می شد
 بچیز دیگر قطع صف را نمی شد
 دگر امتنا بر مرتبا نمی شد
 در او مرغ بریان هوا نمی شد
 دگر یادی از آتش و حلو نمی شد
 نسجان دگر مجلس آرا نمی شد

زبس بود کو کو و شامی فراوان شبى را که با جوجه رقصید ماهی خوش آن روزها شیکه در مجلس ما	دگر به سرقلیه دهن و انمی شد دگر به ستر از این تماشا نمی شد بخرساز و آواز پیدانمی شد
بر آیه عجم با بقول عرب با خوش آن روز و شبها خوش آن روز و شبها	
ادبیات	
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم گر وطن بر باد شد مار و زشب می میخوریم ز شراب بخشش قزوین پیای میخوریم	از برای نون سنگلک قوت شمران میرویم با ده بامه طلعقان کشور می میخوریم پای بطری همدگیرا جمله قربان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
فصل یلیاق است باید رفت آب سرد خورد خاک ایران و حقیقت لطمه از نامر خورد	با کباب بره میباید شراب زرد خورد آه وادیلما که با خورای ایران میروم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
شرع و احکام خدا افسانه شد مارا چه غم اجنبی گروارد اینخانه شد مارا چه غم	کوچه بازار شیر کخانه شد مارا چه غم ما برای گردش سیر خیابان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
در کنار چشمه میباید غذای گرم خورد نان سنگلک گردین سختی است باید چرم خورد	چونکه ندان نیست میباید پلوی نرم خورد ماسوی نانو ابرای لعنه نان میروم
از برای نون سنگلک قوت شمران میرویم	
ما چه میدانیم دین و مذنب ناموس چیست اندرین دعوا خیال انگلیس و روس چیست	رشت چه مازندران چه گنبد قابو چیست ما برای منصب القاب فرمان میرویم

سر برهنه یا برهنه رو بطهران میرویم	
چونکه شب شد با حریفان سازید بیدون	ساز را با نغمه و آواز میباید زدن
هم (بیات) و (شور) و هم شهباز میآزدن	با مقام گیسلی سوی صفایان میرویم
سر برهنه یا برهنه رو بطهران میرویم	
زین سفر مقصود قطع منازل بود و بس	میهان آوردن از خارج بدخل بود و بس
فاش میگویم خیال ما داخل بود و بس	از برای دخل از قزوین بطهران میرویم
سر برهنه یا برهنه رو بطهران میرویم	
پیش ما صحبت یکنیاد دوست از تو فی ثنک	گفت مرشد وقت بیوشی بود عالم خفتک
ای تسلند اگر باشد روز دعوا و عرصه تنک	با چاق مشت آرد ما سوی میدان میرویم
سر برهنه یا برهنه رو بطهران میرویم	
از رخ خوبان مطلعیت چنان ارضایت	اگر گویم آفتاب ما نشان خیلی بجا است
وقت مغرب له زار و کافه انحق با صفایت	با در شکسته تا تجریش (چاران) میرویم
سر برهنه یا برهنه رو بطهران میرویم	
روی منبر بارها میگفت آلمات علی	زبان قحطی کس نمی بیند رشت و انزلی
ماهی دریای زیگ سو میوه جات جنگلی	تا که قحطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم
سر برهنه یا برهنه رو بطهران میرویم	
اظهار عقیده و قیتیکه فرمیتکی خیرها بلند شد	
باز شده وقت سخن پروری	جعفریم جعفریم جعفری
اشهد بالله علی العظیم	در خطا سلام منم ستیقم
شاهد عالم و رفات نسیم	هستم از آلاش تهمت بری

جعفریم جعفریم جعفریم	
مذہب اسلام بود دین من	محکم و عالی است قوانین من
شاهد من درج مضامین من	مغره به مغره همه دعوت گری
جعفریم جعفریم جعفریم	
هست چهل سال قلم میزنم	باتم صدق رتسم میزنم
دوره اسلام بدم میزنم	رنج بران بر سخنم مشتری
جعفریم جعفریم جعفریم	
رہبر ماسیر مجتد بود	احمد و محمود مجتد بود
برہمہ آفاق سر آمد بود	کیست جز اولایق پیغمبر
جعفریم جعفریم جعفریم	
مشعل نورانی عرفان منم	تابع حق حافظ آسمان منم
آزادہ رسان کمنہ مسلمان منم	ہست بدستم علم حیدری
جعفریم جعفریم جعفریم	
ہم پدرانم علم ابودہ اند	از شہداد سعد ابودہ اند
ناشر احکام خدا ابودہ اند	شہرہ آفاق بدین پروری
جعفریم جعفریم جعفریم	
مادر من از مہر (علی) شیرداد	بر دانم نام (محمد) ہنہا
کہ رود آن حرمت مادر زیا	بہ ازین مرحمت مادری
جعفریم جعفریم جعفریم	
شعر توحید خدا گفتہ ام	منقبت آل عبا گفتہ ام
مرثیہ بہر شہد اگفتہ ام	کم نیم از جود دی و از جوہری

جعفریم جعفریم جعفری

طالب الفاظ ہوائے نیم	در صد و یادہ سرائے نیم
شیوہ من صفت من شاعری	بابی و شیخی و ہسائی نیم

جعفریم جعفریم جعفری

برہمہ از لطف خدا عالم	من ترقی وطن طالبم
برہمہ دارم صفت برتری	نسل علی ابن ابی طالبم

جعفریم جعفریم جعفری

الغوث

شاہا شیعیاں نظری از تو اب کن	ما را از فیض منظر خود کامیاب کن
وقت عدالت آمدہ پاد رکاب کن	حشریمہ را ز آب وضو پر گلاب کن

اسلام را ملک تو بقص کتاب کن
ای صاحب الزمان بظہورت شتاب کن

پروانہ وار جہلہ بنور تو عاشقیم	ایغائب از نظر بظہور تو عاشقیم
لب تشنہ بر شراب ظہور تو عاشقیم	در صحن پارلمان بحضور تو عاشقیم

بار آی و میل خود و کلام انتخاب کن
یا صاحب الزمان بظہورت شتاب کن

زاعان دل سیاہ ز گلشن جدا شدند	گنجشک دار مرغ دوسرا فدا شدند
جمعہ برینہ دشمن دین خدا شدند	تجار و رشکستہ ولات و گدا شدند

بازارشان رواج ز لعل مذاہب کن
یا صاحب الزمان بظہورت شتاب کن

من بست میگارتوام یا علی مدد	درویش خاکسار تو ام یا علی مدد
-----------------------------	-------------------------------

من خاک رگزار تو ام یا علی مد	دایم در انتظار تو ام یا علی مد
گنجشک را خلاص رنجش عتاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
گردیده شیر خایه خیابان چار سوق	بهر حریف فاحشه های میکشند بوق
الواطیجه باز بجز گوشه جوق جوق	مشروط خواهد ستبد از چار سوشلوق
باز آو رفع شور شد انقلاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
هر کس بروزگار سر رشته کرده گم	ببخش گوشتش تیز و علم کرده اندوم
یکت جگر که روز و شب بزمین میزندم	(یا هو) رسیده وقت سواری ز جانم
یا ذوالفقار مرصوفی فتح باب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
فرزین درشت و ساد و طهران صفهان	شیراز ویز و قمشه و کاشان و بهستان
تققا ز باد کوبه و تغلیس شیردان	جمعی نشسته منتظرت همچو دیده بان
شاه طلوع بارخ چون آفتاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
اطفال زلف لعابے یک طرف	جنگ جدال شیخی و بابے یک طرف
درد بلا و خانه خرابے یک طرف	ز نهای کوچه گرد نقابے یک طرف
از یک اشاره قطع سوال و جواب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
شاهایا بسین که بتحریک مفسدین	هر گوشه ای بجان هم افتاده مسکین
بر باد رفت ملت و تاراج گشته دین	در مرکز است مفسد و نبشته در کمین

با حکم حق بگردن مفند طنباس کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

شاهابیمین گشته بازنگی حرام
از سلب نوب کار (ارومیه) شد کام
ساو جبلع گشته بیکبار قتل عام
تجیل کن و گرنه باسلام و استلام

یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

نصیحت نیکو اینیر بیدار خیر نشین

روز نشاء عالم است ای دخترک بیدار شو
آمد بشاز فلک دختر بود رشک ملک
اندر اروپا سیر در علم و تحصیل و سر
فرمود فخر کائنات علم از برای مؤمنات
و تنبیه طلب بیان و تنبیه حجت شعیان
فرمود ختم المسلیین تحصیل علم و خط و دین
مشروط شد شهر طن سزد شکوفه در چین
موت حیات مری از قهر و لطف ایزدی
جزاه و مهر اختران در وقت رسد اختران
آباد شد ویران مادرش شده ایران ما
وقت بلوغ آدم است ای دخترک بیدار شو
زین دها دن نیم است ای دخترک بیدار شو
زین فضل الی او اقد است ای دخترک بیدار شو
یار و رفیق و همدست ای دخترک بیدار شو
روز ظهور و غم است ای دخترک بیدار شو
از نهان الرم است ای دخترک بیدار شو
بر برگ هر گل شنم است ای دخترک بیدار شو
در این قیامت با هم است ای دخترک بیدار شو
مرغ هوا نامحرم است ای دخترک بیدار شو
آفاق شاد و خرم است ای دخترک بیدار شو

راهب بزین ناقوس را حکم کوب این کوس را
او ضلع عالم در هم است ای دخترک بیدار شو
بعد از حساب هند سه این شعر را در مدرسه
صد بار اگر خوانی کم است ای دخترک بیدار شو

اکیبآت

ایسلک العرش بایران نگر	ازره الطاف بطهران نگر
هیئت کابینه و بحران نگر	سوی کیلان و وزیران نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

چشم امیدگی سوی تست	قبله ارباب فاکوی تست
درفراذکر هیا هوی تست	از کرمت سوی فقیران نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

جوش و خروش فقرار آیین	قال و مقال ضعفار آیین
این و کلا و وزیرار آیین	بر نفس از ره احسان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

مردم بازار همه بیدماغ	باغ ارومیه شد جای زراغ
زیر و زبر شد همه ساو جیلاغ	جانب تبریز و خاسان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

خانه ماگشته خواب از غرض	سرکه ماگشته شراب از غرض
دل شده مجروح و کباب از غرض	زلزله در مذہب ایمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

مطربکا خیز وزن چنگ و رد	ساقیکا باده بده زود زود
ماکه گذشتیم ز بود و نبود	حال به بدستے زندان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

خنیزر جای صنم گلعه دار	غصه محور گریه مکن زار زار
------------------------	---------------------------

عصر بود و طرف لاله زار	آن فکلی های خیابان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
رو بسوی کافه و شربت بخور	بستنی و شیر اخوت بخور
پول نداری غم و حسرت بخور	سوی پلو بادل بریان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
هر شب جمعه سوی تجریش رو	منزل آن منشی تفریش رو
به ریشش از پی درویش رو	قمقمه بود در حق مستان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
شده شعبان ز نظر بایدید	گشت عیان ماه عزیز جدید
مژده بده ماه مبارک رسید	کو کو و شامی و سنجان نگر
خوردن آن روزه بینهان نگر	
الحذر از مظلمه ظالمان	از ستم جور و زمان الا مان
اعجیل ای حجت آخر زمان	ذلت یک کشت سلمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	

دختر یمن حسن از من طلعت بدید و عصمت

دختران یا جانی عصمت و عفت است	غنچه های جوان عصمت و عفت است
مایه هر شادمانی عصمت و عفت است	لاله باغ معانی عصمت و عفت است

ازینت این زندگانی عصمت است و عفت است

دختر می دیم که از عفت برخ بسته نقاب	در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون بدیدم آنخیا و آن عفاف آن حجاب	گفتمش حسنت و خواهم ایند و شر مستطاب

	دختران ریا راجانی عصمت است و عفت است لاله باغ جوانی عصمت است و عفت است	
اولاً) بایست دختر صاحب صنعت شود ثالثاً) غرق حیا و عصمت و عفت شود	(ثانیاً) در خانه شوهر رود راحت شود زین کلام تازه روش عشق در لذت شود	
	دختر از ریا راجانی عصمت است و عفت است زینت این زندگانی عصمت است و عفت است	
حافظ ناموس ملت صاحب شرع شهو از برای عصمت و عفت سفارش همانو	حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود دخترش ساله ای میخواند شب این سرود	
	دختران ریا راجانی عصمت است و عفت است میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است	
عصمت عفت بود و خندان بای دختران حور حسرت میرد بهر لقائے دختران	میشود خوشنود ایزد) از حیا و دختران دختری میخواند این شعر از برای دختران	
	دختر از ریا راجانی عصمت است و عفت است میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است	
اندرین ماه مبارک از انانث و از ذکور در مساجد چشم شیطان را همی گردن کور	با دبان روزه طی گردند جمعی راه دور دختری این شعر میخواند در مسجد چه حور	
	دختر از ریا راجانی عصمت است و عفت است میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است	
دختران زار عین از ریج و زحمت خو بنگر میخواند دختر از باب الملبوس زر	سخت رویان در بهنه دختران بخبر دختری میخواند این اشعار چون فرصت	
	دختر از ریا راجانی عصمت است و عفت است	

میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است	
دختر خواهد که در خوبه قرین حور باد	باید از هر جنبی رخساره اش مستور باد
دیده نامحرم از روی خویش دور باد	روز و شب زین شعر شیرین خواطرش مشور باد
دختران را یار جانی عصمت است و عفت است	
میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است	
لذت این زندگانی عصمت است و عفت است	
مانع از کاری که دانی عصمت است و عفت است	
تَمَاضِیَاتُ	
آمد ماه رمضان بایسی کی بود	
روزه خور از آرام از آن بایسی	
ماه مبارک شده وقت ثواب	موقع تسبیح و دعا و کتاب
موسم افطار شود فتح باب	خلق همه منتظر تو پتاپ
گوش به گلبانگ اذان بایسی	
آمده ماه رمضان بایسی	
گر سندگان گشته به مسجد مقیم	تشنه الطاف خداے کریم
منطقه عفو غفور و رحیم	ورد زبان یا علی و یا عظیم
سجده بکف پیرو جوان بایسی	
آمده ماه رمضان بایسی	
جمعی در ذکر خداوندگار	بعضی گسترده بساط قمار
برخی خورده به نهانے نهار	چندی الواط برای شکار
گشته بهر کوچه روان بایسی	

آمدن ماه رمضان هایسای	
سفره افطار نیایان شود	مرغ بهر قاب چه سلطان شود
جوجه بهشتی غزلخوان شود	فرمه جلوه لوطی میدان شود
قیمه سر انگشت گزان هایسای	
آمده ماه رمضان هایسای	
صف زده در سفره بیک منظره	مرغ و منجان و کباب و کره
فرنی و شامی و تدح افشره	چشم فقیران بدر و چرخ
بلکه وزد بوغ از آن هایسای	
آمده ماه رمضان هایسای	
ز اول شب تا بسحر می بخور	بستنی و شیر پیای بخور
دوغ عرب باست میامی بخور	تا که نگوشت لغت طع بخور
بلکه بکی خفقان هایسای	
آمده ماه رمضان هایسای	
حاشیه سفره بگ و خان بود	مالک ده صاحب ملیان بود
عمده الاشراف و الاعیان بود	تا بفلک آه فقیران بود
سینه زنان بیوه زنان هایسای	
آمده ماه رمضان هایسای	
دست چوشتند ز افطاشان	گنجه و عاص بود کارشان
مطرب رقاص بود یارشان	قصه حاتم و شب تارشان
گشته بیاز اعیان هایسای	
آمده ماه رمضان هایسای	

ای نقش دل دانه یاقوت هست دوش ملک تخته تالوت هست	ای نقشه خون جگر قوت هست سطح زمین سفره ناسوت هست
منزل باباغ جهان بایسای آمده ماه رمضان بایسای	
ذَرِ تَجْرَانِ کَا بَیْتِ فِی نَا اَمِیْدِ اَز وَکَلَةِ	
این شکسته لایق سواری نیست این خرسپاه لنگ قابل مکاری نیست	این شکسته لایق سواری نیست این خرسپاه لنگ قابل مکاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست	
مقصد کیلان را عاقلانه سنجیدیم خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم	مقصد کیلان را عاقلانه سنجیدیم خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم
این زمین بجا مسل جای آبیاری نیست در جبین این کشتی نور رستگاری نیست	
هست مدت به ساحل خلق بارلمان دارند اندراین بهارستان کعبه امان دارند	هست مدت به ساحل خلق بارلمان دارند اندراین بهارستان کعبه امان دارند
کار ملت مظلوم غیر آه و زاری نیست در جبین این کشتی نور رستگاری نیست	
جای طبل سکین در چمن کلاغ آمد بهر خوردن انگور خوش دروغ آمد	جای باد شیرین زهر در ایام آمد باغبان بیابانگر اجنبی بیام آمد
چشم و گوش را بگشای روز میگساری نیست در جبین این کشتی نور رستگاری نیست	

میر و در چشم خلق اشک خون نشان جمی نیست در خوی و لباس طاق تو ان جمی	رفت از (ارو میه) بر فلک فغان جمی رفت مملکت از دست ای برادران جمی
گویند در این ایران هیچ مرد کاری نیست در حبسین این کشتی نور رستگاری نیست	
از خصومت اشخاص و زلفاق درین نیزند از این تقییر خلق بر سر وین	میشود بهر محفت پامال کار بین الحذر از این بحر ان الامان از این سین
چاره بهر این ملت غیر بردباری نیست در حبسین این کشتی نور رستگاری نیست	
گرچه مابد اغمس همچو مرغ در بندیم بر امید استقلال فرمانه خورسندیم	بر ترقی ایران باز آرزو مندیم دل ز غیر بریدیم خیمه از جهان کندیم
در ره فنا (یا هو) پای استواری نیست در حبسین این کشتی نور رستگاری نیست	
مطلب و کیلان را بر جلانی شاید کس چو مابد دو غم بستلانی شاید	صحبت وزیران را بر ملانی شاید مسیح کیلان را بر جلانی شاید
بهر رفع این بحر ان سعی در مجاری نیست آخ کا ندرین مجلس هیچ حکم جاری نیست در حبسین این کشتی نور رستگاری نیست	
وین ایران	
رمضان آمد و در سفره زارغ نان نیست جگری نیست که خونین زغم دهقان نیست روز و شب زارغ بپاره بصندنج و عذاب	در تن دختر او پیرزن و تنبان نیست عدت آنست که انصاف در این ویران نیست بهر یک لقمه نان غرقه میان گلو آب

همه آنست که انصاف در این دیرانست	آخر سال مباشر کندش خانه خواب
کرده در مرزعه هر روز کمک با شوهر	زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر
همه آنست که انصاف در این دیرانست	زن ارباب شسته بسر بالش در
زرد گردیده زگر ماو گرفت برقان	دختر زارع زحمت کش عریان جوان
همه آنست که انصاف در این دیرانست	بازرگ (دختر ارباب بگلزار روان
روز شبست و تنگ است بعیش و طلب است	پسر نورس ملاک به لپو و لعب است
همه آنست که انصاف در این دیرانست	پسر زارع بدبخت گرفتار تب است
داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا	نور خلوت مخصوص برخ داده طلا
همه آنست که انصاف در این دیرانست	زارع زنجیر افتاده بغرقاب طلا
مرغ زارع بسفره غز لخوان برود	آه از آن کحله که مأمور بدیهان برود
همه آنست که انصاف در این دیرانست	هر چه جو جواست برای مزه بریان برود
هر متاعی که دانی بخرد ممنون است	وضع بازار در این شهر ندانی چون است
همه آنست که انصاف در این دیرانست	زایل بازار دل مشتریان پر خون است
کمی سنگ بهر یک من شاه ده درم است	سنگ نانوائی و قصابی و لقال کم است
همه آنست که انصاف در این دیرانست	بدتر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است
کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد	پیش کفایش روپای چند داده دهد
همه آنست که انصاف در این دیرانست	حاجی پست همان پوست بز ماده دهد
تنگ و کوتاه شود یا بر شش ناجور است	گر قبای تو بخیا طاهری معذور است
همه آنست که انصاف در این دیرانست	گوشتی از دوشان رحم و مروت دور است
همه خوبند و عزیزند و حبیب باشد اند	کاسبانی که ز شرع نبوی آگاه اند
حیف و منوس که انصاف در این دیرانست	علماء و فقهاء با سختم همراه اند

کسیه بهر معاش فقر در صدند همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند باز ماه رمضان آمد و دل و سواسی است کار لاسی همه صورت کشتی و عکاسی است آه صد آه که چشم عقلا گریان است این مریضی است بلب ده زوی ناست هم گزمت مولاد دے سر ماید	کسیه مظهر الطاف خدای احدند حیف و افسوس که انصاف در این دیران نیست مسجد شاه پر از روزه خوران لاسی است حیف و صد حیف که انصاف در این دیران نیست ملکت مختصر افتاده شب بجران است هیچ دردی بدتر از لطمه این بجران نیست دری از غیب بروی فقر انگشاد
---	---

راه را برو کلا و وز را بسناید
حیف و افسوس که انصاف در این دیران نیست

گفتگوی آریات با فاعله مجید

ای فاعله تو هم دخل آدم شدی امروز در مجلس اعیان بخدا راه نداری در سینه بی کینه بخیر آه ندارے	بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز زیرا که زرو سیم بهمراه ندارے چون پیرو ساله چرا خم شدی امروز
---	---

هر کس که باقبال ظفر صاحب مال است امروز یقین مال سلط بکال است	بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز اندر همه جا صاحب جا هست و جلال است احق تو برای چه مصمم شدی امروز
---	--

هرگز نکند فعله به ارباب مساوات بی پول تقلا من ای بوالهوس لات	بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز هرگز نشود صاحب اطاک و موکرات زیرا که تو در فقر مستم شدی امروز
---	---

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است مردم همه گویند که این پوست کلفت است	چون پول نداری همه جعفر تو مفت است بدبخت چرا گاو محبتم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز	
ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم ما داخل اعیان و بزرگان و رجالیم	ما وارث گاو و حشم و مال و منالیم با ما تو چرا همسر و همدم شدی امروز
ای خاک بسر میرزا قشتم شدی امروز	
چکش بزن جان بکن لعیله بی پول قایقچه بصر افکن ای فغله بی پول	جنگل رو و هیزم شکن لعیله بی پول چون عاشق آن طره خم خم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز	
ما راحت و آسوده شالالت و گدایت در نعمت و دولت همه محتاج بایت	ما ریان و فلاکت زده جزو فقرایت هر چند ز مشروط مفتختم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز	
از مشق کن صحبت از درس وزن دم در جو شراب عرق و چرس وزن دم	از مدرسه و هندسه بانوس وزن دم با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز	
ما صاحب پولیم شرافت از همه است اعنوان فراین حکومت همه از ما است	ما لاک و واکین و عمارت همه از ما است تو باعث درد در عالم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشتم شدی امروز	
ما اول افطار چلو با کره داریم ما هی و سخیان و کباب بره داریم	هم شربت و شیرینی هم افشردیم با ما بسر سفره تو محرم شدی امروز
مجنون ز خورشدهای منظم شدی امروز	

ای فصله حیا کن چشمونت و اکمن
پس دست بسینه تقطیم بهمان

عاشق بی یقین

نه چون مرغ معشوقه چطو تاب بیارم
از کجا و سمه و مغرب سفید آب بیارم
برده عقل از سر من حور لقا دختر که
شد نام عاشق و در کسبه ندارم زر که
خیمش از طلسم و بیا و زری است
چادر پاکش از آرایش عریب برست
اولا حفظ نموده همه شرعیات
عقل از عفت این عالمه میگردد مات
هست در چهره چو حوران گلستان ارم
با معلم بود از علم و ادب قدر شناس
حور در مدرسه مانده شاگرد کلاس
امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی
چهارده ساله که دیده ابدین نوشلی
در کلاس سوین درس ریاضی میخواند
شهد آتیه که در چهره بخوری میمونه
میکنه حل مسائل بقوانین حساب
کس چنین دختر باهوش ندید از خواب
در لغت باغی انسه بود و دوز رنگ

از کجا چادر و روبنده و قلاب بیارم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
دختر عالمه و فاضله خوش منظر که
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
از قد و قامت و رفتار و روش شک پرست
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
عشق دارد بنماز و سلام و صلوات
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میکنه (رم) همی از خلق چه آه و بجزم
حل کند مسئله مارا همه بخوبی هر اس
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
خاصه در هندسه و علم حساب عربی
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
علم نقاشی هم هندسه را خوب میدونه
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میدهد مسئله مارا همه فی الفور جواب
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
مثل نیت که تحصیل نموده بفرنگ

هست در مجلس دایره احوال محرم + عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

<p>عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم این تلاوت کند آیات به آهنگ حجاز عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم شعر را همه چون قند مکرر میخوانند عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم لیک از فقر و فلاکت تبر از غول من</p>	<p>میشود عارضش از فرط حیار رنگ بزرگ خیزد از جای بهنگام سحر وقت نماز کند از صوت طبعش همه دلساپرواز ادبیات نیمه همه از بر میخوانند از پسرای فلان مدرسه بهتر میخوانند نه نه چون گرچه فکل بسته و مقبول من</p>
---	--

خان عالم بسم عاشق بی پولم من
 عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

عید فطر مبارک

<p>فصل فطار را کلیه آمد هر که امروز وسفید آمد با عز و ازیل رو برو نشود از تو بوی بهشت بود و دوزان و ز تو شد شهر پر صدای اذان ای مه اولیا خند حافظ محرابانه تمسارها کردند عیش با گلخانه را کردند پنج تومان جریمه هم دادند رحمت حق و فور میبارد بر عباد و شکور میبارد</p>	<p>طرقه طاهره تو که عید آمد مؤمنین از حق نوید آمد در قیامت سیاه رو نشود الوداع الوداع یا رمضان از تو مسرور روح بی غرضان رفتی از دست ما خدا حافظ در تو ای ماه کارها کردند لوطیان شکارها کردند نیم خوردن نیمه هم دادند عید فطر است نور میبارد عطر از لطف حور میبارد</p>
---	---

عید فطر است وقت عذرا	ایضا	مزد مخصوص روزہ دار است
ایکے برخالقہ پرستندہ		چند گونی دہان پر از خندہ
می کشیم توبہ سال آئندہ		سال دیگر کہ مردہ کہ زندہ
مگر از عمر تبض آوردی	ایضا	سال آئندہ بلکہ تو مردی
ایہا الناس اجتماع کنید		رفع حدت و نزاع کنید
حکمہ بر (دیو) ارتجاع کنید		ایہا المؤمنین دفاع کنید
ورنہ سجد کلیسا میشہ	ایضا	رخنہ در شرع انبیا میشہ
خاک تبریز قیمت جان است		ناز و نعمت در او فراوان است
از ولیعہد رشک رضوان است		خبر تازہ تحت عنوان است
تازہ از شہر و سہارفتند	ایضا	دف زنان اشکو سہارفتند
روز جمعہ شدم سوے حمام		دیدم آنجا تبان سیم اندام
غوطہ در چالہ حوض خوردہ تمام		گفت با من مقدس گم نام
دہن روزہ حوض یعنی چہ	ایضا	غوطہ در چالہ حوض یعنی چہ
آخرین باد بر حکومت رشت		ہفت کردہ از کفایت ہشت
اندرین ماہ روزہ میزد گشت		روز خور گرد چار او میگشت
میزدش گو سرو نسق میکرہ	ایضا	دہن روزہ شکر حق میگرد
بارک اللہ سجا کم ز بجان		میکند سنگ ریزہ رام جان
میدہ از برای ملت جان		کردہ ارزان خیابان و باغ جان
قند روسے و چائے لمہ	ایضا	ہست تقدیم حاکم خمیرہ
اہل قزدین ہمہ ز کور و حلاق		دادہ تغیر مشرب و اخلاق
کردہ عادت بخوردن شلاق		روسہا تا (کوئنج) و قشلاق

هم پیاده سواره برگشتند	ایضا	آمدند و دوباره برگشتند
روز و شب فکر این خبر باشید		اینها الناس بر حذر باشید
چشم غیرت رده گذر باشید		بهر ناموس دیده تر باشید
باد و طبل و کوس می آید	ایضا	سوی ما شکبوس می آید
اینچه مسته داین چه مدهوشی است		آخر ای خلق اینچه بهوشی است
اهل عصمت چه وقت خاموشی است		وای وای اینچه خواب خرگوشی است
یا که مستید خوابتان برده	ایضا	غیرت اندر عروقتان مرده
دور دور عقاب شد بتوجه		شهر و شو خواب شد بتوجه
آلمان کامیاب شد بتوجه		خضم یاد رکاب شد بتوجه
دیگری باده خورد ما ستیم	ایضا	مدعی نیست گشت با ستیم
کرد از بنده محرمانه سوال		دی زکابینه عارفی سوال
گفتش روز سوم سوال		که بیان کن حقیقت احوال
مزن اینقدر بر سر و سینه	ایضا	میشود بر ترار کابینه
مفلس و تنبلیم ای والله		مست و لاعقلیم ای والله
همه ستا صلیتم ای والله		سر بر محمد صلیم ای والله

موقع امتحان همه لایم
واقعا ما برهنه خوشحالیم

صَحْبَتِ چَهارِ رَکَهِ تَقْرِیرِ رَکِی حَکِی

من وکیل	من وکیل از همه عالم و کالت میکنم
حکیم	من طبیبم اندر این طهران طبابت میکنم

تَلَجِر
شید خوان
طعکار
عالم
جاهل
شکر پرست
نقال
رمال
جن گیر
خرمقدس
گدا
روزنومی

تا جرم با جعبه خالی تجارت میکنم
خلق را از گریه من داخل بخت میکنم
من خدا را خاطر خرم عبادت میکنم
من حلالی را بنور علم دعوت میکنم
جالم من هر چه فرمائی اطاعت میکنم
چون سخن میخوم من میل شربت میکنم
صبح شب از حسین کرد صحبت میکنم
من بعلم رمل تو لب محبت میکنم
بند هر شب لشکر جن را ضیافت میکنم
من بشروط طلب هر صبح لعنت میکنم
من گدائے کرده ام کے ترک عادت میکنم
من تلاش از بهر بیداری ملت میکنم

ای کسری در باره جوئی هم نمود حج

دزدی که با نیکو شیناخت

کافر که حجیم را بدزد دزد است	حاجی که حجیم را بدزد دزد است
مؤمن که نفیم را بدزد دزد است	شیطان که حجیم را بدزد دزد است
هوا که نفیم را بدزد دزد است	دزدی که نفیم را بدزد دزد است
اندوخته شہار را بفروشد	دزدی که لباس خانہ را بفروشد
این مملکت یگانہ را بفروشد	لعل و گہر خوانہ را بفروشد
آثار قدیم را بدزد دزد است	

	دزدی که نسیم را بدزد و دزد است	
دزد آن نبود که مال مردم ببرد	چون موش شود برنج و گندم برد	یا نسیم و زرا از خزانه خم خم برد
	پس عقل حکیم را بدزد و دزد است	
	دزدی که نسیم را بدزد و دزد است	
دزدی که ز اسم معدلت منگ شود	هر ساعت و هر لحظه صد رنگ شود	قرباغه و سوسماره و خرچنگ شود
	درویش سلیم را بدزد و دزد است	
	قلیان سلیم را بدزد و دزد است	
دزد آن نبود که داده تغییر لباس	یا برده عبا زد و شش طلا عباس	یا سنگ فروخته بجای الماس
	از دو یک و نیم را بدزد و دزد است	
	دزدی که نسیم را بدزد و دزد است	
دزدی که نسیم اگر بیاید برش	با مکر و فنون کله را بایز سرش	در فاتحه خواندن سر قبر برش
	رحمن و رحیم را بدزد و دزد است	
	دزدی که نسیم را بدزد و دزد است	
بعضی دزدان امیر گردیده بزور	یک دسته به شکل عرفای مغرور	بعضی بلباس علمای مشهور
	دزدی که نسیم را بدزد و دزد است	
	دزدی که نسیم را بدزد و دزد است	

پول فتر را بر د با تبلیس
در مکتب شاعری ز مکر و تمهیلیس
اموال یتیم را بدزد و دزد دست
قیمتاق و کره مرغ فسخان و عسل
رندی که خورد جو چه پلور اول
دزدی که نیم را بدزد و دزد دست

دزدی که کند اساس دزدی تایش
بالا له رخا عیش کند در پاریس
اشعار نیم را بدزد و دزد دست
کجک و بره ماهی بریان و بصل
د سفره اگر کنند شورش مبش
پس لای نیم را بدزد و دزد دست

لای لای لای لای لای لای

بخوابید ختر زیبا بالام لای لای لای لای لای لای

میان محل زیبا بالام لای لای لای لای لای لای

دو چشمانت به بنداشب بروی من مخنداشب که می بینی گزنداشب
بالام لای لای لای لای لای لای لای لای

بخوابید ختر نالان تمام خانه شدتالان فقط خسر مانده بالان
بالام لای لای لای لای لای لای لای لای

دیانت از میان رفته سلامت از جهان رفته از غیرت هم نشان رفته
بالام لای لای لای لای لای لای لای لای

بخوابید ختر دلریش گلم نازی جویم کشش منکن گریه میوشش پیش
بالام لای لای لای لای لای لای لای لای

مساجد گشته ویرانه معابد گشته میخانه وطن پر شد ز بیگانه
بالام لای لای لای لای لای لای لای لای

بخوابید ختر شیرین فدایت مادر سکین میا و ریاد از تنوین
بالام لای لای لای لای لای لای لای لای

ذلیل دشمنان گشتم اسیر ناکسان گشتم که رسوای جهان گشتم
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 بخواب ای طفل بچاره مکن جنبش ز گمواره که میگردی بصد پاره
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 سلاطین مؤلف گشته عقاید مختلف گشته چون قد الف گشته
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 نیاد از رشت و گیلان کن نه صحبت از صفا بان کن نه از شیراز عنوان کن
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 بخواب ای طفل تو خیرم نهال فصل پاییزم که من در فکر تبریزم
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 ز بیخیزی در این طهر مر خشکیده بین پشان توبی شیری و من بی نان
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 بخواب ای شیرۀ جانم بخواب ای ماه تابانم که من فکر خراسانم
 بالام لای لای لای لای لای لای لای
 لولو خور خور نه پف پف نمداخ اخ ماما تف تف بخواب ایزاده آداف
 بالام لای لای لای لای لای لای لای

التَّصِيبُ يَصَبُّ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ الْجَبَلَيْنِ

وَمَا نَصِيبُ لَا نَصِيبُ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ الشَّقَتَيْنِ

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

از دیگران عروسی از ماعز نوشته

آقای اشرف الدین از من توبه و عیبت هرگز ندارد باب بازار عین معیبت	بخود من بسینه، از ماتم رعیت از بخت طالع خویش هرگز کم نیست
---	--

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

از اسلام هر دم بروی اشرف الدین ای یادگار طاهای نسل پاک سین	ای خیرخواه اصناف ای حامی مسکین بفرست روزنامه از بهر شرف و قرین
---	---

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

بازار شد معطر از نغصه نسیمت جبریل تحفه آورد از جنت النعیمت	زنه ماود خرازا جان میدهند شمیمت بنویس حرف حق را از ظالمان چیمت
---	---

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد مقدار روشنائی از این دریچه این شد	از دولت زینجا مال خدیجه این شد چون سرنوشت این بود تقدیر ما چنین شد
--	---

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

باید که خاک ایران اشغال گردد بنطور باید و کیل جن گیر مال گردد بنطور	باید حقوق ملت پا مال گردد این طور باید که تو سری خور حال گردد این طور
--	--

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

باید که نان سنگک پر خاک و گندک باشد باید قمار زندان یک پاش لنگک باشد	باید دکان نانوا هروزه خنک باشد باید که شمر طهران مثل فرنک باشد
---	---

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

نایب سین کاشی باید شود فراری صد آفرین بزر انداز با توپهای کارے	باید شوند اشترار از ترس جان حصار استحق بخت یاری کرده است بختیار
---	--

این سرنوشت مارادست قضا نوشته

باید که شهر بو شهر ویرانه گردد آن طور	تیر و رشت و قزوین غمخانه گردد آن طور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آن طور	باید که شخص عاقل دیوانه گردد آن طور

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

ما جایی علم و ادراک تریاک و نیک داریم	از حقه های افور توپ تفنگ داریم
از لوله های تریاک بر کف تفنگ داریم	هر روزه در جرائد اخبار جنگ داریم

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله و باریان از بخش طرف بلیات	صدت و عداوت قحط و بلا و آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات	ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که میرو طار د که شیخ و شحنه	همچون خزان ماری بر ما زدند دهنه
اطفال ما در این فصل عریان و پاهنه	با دزد و کنگور دوش می گرفت شیخ و صحنه

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده ایم با غم روز ازل شرکت	باید که ما بیستیم در ورطه هلاکت
باید که ما بمیریم در ذلت و فلاکت	خارج نمیتوان شد یک ذره از نراکت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد ز غصه چنبر	باید که ما بسوزیم همیزم بجای عنبر
من از کجا و صلت با دختر سمن بر	آخوند ملا قنبر میگفت آروی منبر

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

با خط سبز و قرمز ملا رضا نوشته	از دیگران عروسی از ما غر نوشته
--------------------------------	--------------------------------

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اندرین عید غدیر ایستای سیمین عطار	زینهار از کف مده جام شراب خوش گوار
-----------------------------------	------------------------------------

مست کن مار از عشق حید و دل سو
در فلک خیل ملک گویند هر دم آشکار

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

ساقیا جامی بده سر شاد در عید غدیر
شد معین محبت احسار در عید غدیر
گشت عالم مہبط الانوار در عید غدیر
ہر مان بر خوان تو این شعار در عید غدیر

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

چون جل خواهد بسا جسم را ویران کند
آن دو عامل مثلت از مذہب میان کند
مرغ زرین بال روح از کالبد طیران کند
این عبارت بر تو نیز ان را بہ از رضوان کند

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

مرغ روح چون کند آہنگ و از آفتاب
ہیكلت چون نماید قابض الارواح
باد و صد حشت بدام عنکبوت افتد بگس
این سخن بر گوی اخلاص در آخر نفس

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

آدم خاکی چو بیرون شد ز گلگشت جان
گفت یارب من ندارم هیچ تاب و تاجان
در سرنذیب بلا گردید با غم ہم عنان
آخر آمد این سخن از غیب اورا بر زبان

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

چونکہ ابرہیم را شد آتش سوزان مقام
طاقت آتش ندارد قلب محم عظام
سوی حق نالید و گفت ای جل نور و ظلام
این سخن را گفت آتش شد براورد سلام

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

در شب معراج پیغمبر عشق کبریا
گفت یارب بیت این شیرو چہ باشد ماجرا
شکل شیریں دید و انگشت بر آتش از وفا
از زبان بیزبان آمد بگویش این صدا

لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَأَسِيفُ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

غزوہ خیبر پیغمبر شد ممکن ظفر
شد بار دوی سلمانان یہودی حملہ و

غرق غم شد مصطفیٰ نالید پیش دادگر
جبرئیلش عاقبت بر این سخن شد ابر

لا فتی الا علی لایف الا ذوالفقار

طینت خاصان حق از طینت حیدر شست
مصطفیٰ نام علی را بر ضمیر دل نوشت
اشرف الدین غیر تخم مهر او در دل نخت
این سخن را کرده حق سر لوحه باغ بهشت

لا فتی الا علی لایف الا ذوالفقار

وَقْتِیْکَیْ طَرَانِ کُوشِیْنِ اَمِنْ صَبْرِ مَتَّ

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد ازین طهران گلستان میشود
درد کاغذ انسان فراوان میشود
کوشتهای شیشاک از زان میشود
مشکلات از صبر آسان میشود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور
جان من از بهر مردم غم مخور
گرنذارے (ارده قم) غم مخور
گر شرابست نیست خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوش بنور صبر
آدم بد خوش شود خوش به صبر
اسفنج ماسود کو به صبر
نان سنگاک هم شود نیکو به صبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب
اگر تو میخواهی بگیری نان خوب
صبر کن از طهران وقت غروب
اگر زنده شاطر بفرقت سنگ خوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

اگر سبستی همچو موش اندر تله	گر خرت ماند عقب از قافله
کر برارے فصل پرے آبله	گر رفیقت هست شمر و حمله

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
بعد از این منوخ میگردد جفا	رو بس با آلمان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا	تو بکش بر چشم خود سر رخفا

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
مادران من بعد دانا میشوند	دختران باهوش و خوانا میشوند
کوربا از علم بی نامی شوند	این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
غم مخور سال دگر نان میخوری	میوه شیرین بشمران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری	در سفره فسخان میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
در جراید گر خبر باشد دروغ	گفتگوها در گذر باشد دروغ
نقل کا شان با خطر باشد دروغ	قتل نایب با سپر باشد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
خصم اگر آغاز هتاکی کند	روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام المملکت بیایکی کند	ملت تبریز را شاکه کند

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
صحبت از شیراز و اصفهان مکن	گفتگو از جنگل گیلان مکن
در مجالس گفتگو از نان مکن	یاد از قزوین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن	صبر کن آرام جانم صبر کن
-------------------------	-------------------------

گر بسم دادند نیت از فساد	ور شده بازار امنیت کساد
گر نوشتند از نجف حکم جهاد	تو بخواب ای شیعه پاک اعتقاد
صبر کن آرام جانم صبر کن	
بعد از این پیران جوش می کنند	تو جوانان مهر با می میکنند
اهل طهر آن شادمانی میکنند	با شرافت زندگانی میکنند
صبر کن آرام جانم صبر کن	
از برای نان مکن این قدر رنج	صبر کن الصبر مفتاح الفرج
میرود سال دیگر شاطر نج	شیخ جعفر گفت با ملا فرج
صبر کن آرام جانم صبر کن	
صبر کن دردت بجانم صبر کن	
وَقَتِيكَ لِحَرْبِ طَهْرَانِ بِمَعْصُومِيهِ فِتْنَةٍ	
اسال محرم عجب آشوب بیاشد	این ظلم بیاشد
غم بر سر غم رفت و غزاروی عوا شد	این ظلم بیاشد
این ماه محرم چه عجب ماه عجیب است	اوصل غریبی است
خواهم بنویسم دوسه سطر که چه باشد	این ظلم بیاشد
ساقط شده از پیر و جوان یکمیره تکلیف	ز اخبار و آراء
افسوس عزاداری این ماه قضا شد	این ظلم بیاشد
این ماه چه ماهی است که در عاشق این ماه	پور ولی آید
آغشته بخون از ستم نسل زن باشد	این ظلم بیاشد
این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی	قوم متعدی

کشتند ششی را که شفیع دوسرا شد
 این ماه چوماهی است که لب تشنه و محروم
 در ماریه قشرانی درگاه خدا شد
 این ماه چه ماهی است که با حفظ شریعت
 بیرون شده یک سته که هنگام لقاشد
 در دیده مادائے لؤلؤ شده یا قوت
 افسرده در این واقعه عقل عقلا شد
 ای راستی از کجروی گنبد مینا
 بمبارد ز کین قبر غریب الغر باشد
 ای راستی از کجروی دور زمانه
 بر دار فنا پیکر پاک علما شد
 ای راستی امسال در این ماه محرم
 قول علما و حکما جزء هوا شد
 اینست همان ماه که یک سته ز مردم
 قم غم شد و غم قوت و غذای رفقا شد
 یک سله رفتند تخریش (در آشوب)
 یک طایفه با مغلط انگشت نماد شد
 ارباب جرائد همه چون آب برفتند
 معصومه قسم مأمین خاص سفر شد
 تراند ارمله و سراق به این بیم
 والله که جنگ مبدان خبط و خطا شد
 این ظلم باشد
 هفتاد و دو مظلوم
 این ظلم باشد
 از خط طبیعت
 این ظلم باشد
 باران همه مهوت
 این ظلم باشد
 چون بقعه سینا
 این ظلم باشد
 با چنک و چغانه
 این ظلم باشد
 در محفل ماتم
 این ظلم باشد
 رفتند سوی قم
 این ظلم باشد
 از وحشت آشوب
 این ظلم باشد
 احزاب بر رفتند
 این ظلم باشد
 هستند برآورد
 این ظلم باشد

دیشب خبر از نیکی امام و کوچ آمد از رجبت قزاق بمی نغمه سرا شد میگفت که یکده ز قزاق و زبائین اینمکه منحل ز رئیس الوزراء شد گفتم بدل غمزه اینحال چه حالی است	حاجی فرج آمد اینظلم باشد رفتند بقرقین اینظلم باشد اسال چه کسایت
دول عش (جمود از غمسم نارنج ادا شد این ظلم باشد ۱۳۳۴ نگاره چهارم)	
چون اقصای ماسکینه است توهم مسخره شو	
فی شمس کور این بیدی هم کوئند تو کوشش	
خواهی که شود بخت تو غنیمت و فیروز خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز	خواهی که شود عید سعادت همه نوروز خواهی که رسد خلعت و انعام بهر روز
رو مسخره گئی پیشه کن و مطربی آموز	
امروز بجز مسخره رندان نه پسندند ادراک و کمالات به طهران نه پسندند	علم و هنر و فضل بزرگان نه پسندند جز مسخره در مجلس اغیان نه پسندند
رو مسخره گئی پیشه کن و مطرب آموز	
خواهی که شوی با خبر از کار بزرگان چون موش نی نقب بانبار بزرگان	شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان
رو مسخره گئی پیشه کن و مطرب آموز	
نه درس بکار آید و نه علم ریاضی	نه فایده مشق نه استقبال و ماضی

نه ہندسہ ورسم و مساحات ارضی	خواہی کہ شوی مجتہد مفتی و قاضی
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربی آموز	
صد سال اگر درس بخوابی ہمہ ہیچست	در مدرسہ کث عمر بمائی ہمہ ہیچست
خود را حقیقت برسانی ہمہ ہیچست	جز مسخرہ گئے ہر چہ بدائی ہمہ ہیچست
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربے آموز	
وافور بکیش تابوت ممکن و مقدور	از بادہ کن غفلت از چوس شود
بنشین بخرابات بزن بر بطونو	خواہی کہ شوی پیش خوانین ہمہ شہو
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربے آموز	
در مجلس اعیان ہمہ شبست گذر کن	اول چہ رسیدی دم در عروعر کن
پس گنجہ را از بغل خویش بدر کن	از بادہ دماغ ہمہ راتازہ تر کن
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربی آموز	
در مجلس (یارو) شب مہمانی ہنگفت	رندان ہمہ خوردند شراب و عرق
دوغ فقر با قدح افشرہ شد جفت	اہستہ و سخنان بکباب پرہ میگفت
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربے آموز	
ہر چند کہ ریش تو سفید است و قدت خم	رندانہ بزن جنات بر آن طرہ ہم خم
از دولت مشروط شدی میرمفخم	ای ارفع وای انجسدای اکرم افخم
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربے آموز	
ز ہزار زعدلیت و اعضا ش مزین دم	اگر نان تو تنگ است ز نانوش مزین دم
اگر کفش گران است ز کفاش مزین دم	آہستہ کباب از احش مزین دم
رو مسخرہ گئے پیشہ کن و مطربے آموز	
خواہی تو اگر در ہمہ جا راہ دہندت	ترفع مقام و لقب و جاہ دہندت

زیبا سنی خوشتر از ماه دہنت	خواہی کہ زرو سیم شبانگاہ دہنت
آر و سحرہ گے پیشہ کن و مطربے آموز	
خواہی کہ شوی محرم آن بزمگہ خاص	دوری مکن از مطربے بازی گر و رقاص
اسباب ترقی شودت بگنج و عاص	خواہی کہ شوی زینت بزم ہمہ اشخاص
رو سحرہ گے پیشہ کن و مطربے آموز	
خواہی تو اگر راحت و آسودہ بمانی	رخش طرب اندر ہمہ طہسارن بدو
خود را بقامات مشعشع رسانے	ہم داد خود از کہتر و مہتر بتانے
رو سحرہ گے پیشہ کن و مطربے آموز	
تیرا لہو بکوانان	
ای جوانان وطن	نوحہ سالان وطن
موقع داد رے است	روز فریاد رے است
دشمن از چار طرف	گرد و ایران زدہ صف
موقع داد رے است	روز فریاد رے است
و کلا اے و کلا	میر سیدیل بلا
موقع داد رے است	روز فریاد رے است
این وطن مادر است	بلکہ تاج سرما است
موقع داد رے است	روز فریاد رے است
وزراء اے وزراء	تاب کے چون و چیرا
موقع داد رے است	روز فریاد رے است
تاج سیروش چہ شد	تخت کاوس چہ شد
موقع داد رے است	روز فریاد رے است
	عار و ناموس چہ شد
موقع داد رے است	روز فریاد رے است

خیزای تازہ جوان	شوسوی جنگ روان	تا بکے این خفقان
موقع دادرسی است	روز فریاد رسی است	
بر حکم بانمک است	دور دور محک است	روز روز مکث است
موقع دادرسی است	روز فریاد رسی است	
اے جنود علماء	پیشوا اید شما	در چنین بوز بما
موقع دادرسی است	روز فریاد رسی است	
کملے ای کسبہ	فسرہ مستخبر	ظلم کردہ غلب
موقع دادرسی است	روز فریاد رسی است	
زار عین خون جگرند	ضعف رنج برند	فقر ادیدہ ترند
موقع دادرسی است	روز فریاد رسی است	
ای شهنشاه عجم	وارث کشور جسم	بین برافراز علم
موقع دادرسی است	روز فریاد رسی است	
اخ و اخ		
نظری سے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم کملی اے وکلاء آخ چکنم و آخ چکنم		
نہ زنجیل خبر دارم و نہ از ہمدان	نہ ز صندوق خبر دارم و نہ از چمدان	
ہست یارم ہمدانی و خودم سیج ندان	گفتگوے عقلا آخ چکنم و آخ چکنم	
کملی اے وکلاء آخ چکنم و آخ چکنم		
باز ہر روزہ بطہم ان خبری سے آید	لیکٹ ہر روزہ بطور دیگر می آید	
تانا پنختہ است چقندر گزری سے آید	باچنین شور و نو آخ چہ کسٹم آخ چکنم	

	نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
عقل غرض شده از فکر و خیالات امروز	نشد و مسئله روشن بدالات امروز	هست آسودگی ماز محالات امروز
	همتی ای رفت آخ چکنم و آخ چکنم	
	کسلی ای و کلا آخ چکنم و آخ چکنم	
ما شتر مرغ صفت احمق و بعلم و لریم	نه پریدن بتوانیم که همچون شتریم	بار بردن نتوانیم که مرغ (فسترم)
	زین شتر مرغ نما آخ چکنم و آخ چکنم	
	نظری ای و کلا آخ چکنم و آخ چکنم	
	من نه از روس حکایت کنم و فی زپروس	نزد اما دشکایت کنم و فی زعروس
	شدم از دوستی عالم و آدم یا یوس	قل هو الله رجا آخ چکنم و آخ چکنم
	نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
	چکنم و ریمه صفوه دنیا جنک است	از خطا غرب الی مشرق قضی جنک است
	بفت اقلیم پائین و بیبالا جنک است	عجبا و اعجاب آخ چکنم و آخ چکنم
	نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
	دین اسلام بکلی شده پامال امروز	ببلان چمن علم شده لال امروز
	خرو فراست فراوان شده و جال امروز	احتجاج فقها آخ چکنم و آخ چکنم
	نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
	چکنم رشته کارم شده از دست رها	چکنم منکر عقل اند گرو به سفها
	چکنم تا که نخندند بریشم بچه ها	از صدای بچه ها آخ چکنم و آخ چکنم
	نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
	لعل گون گشته همه ساحت امکان از خون	کوه و صحرا شده چون لاله انغان از خون
	داو بیدا که پای های جوانان از خون	سرخ شد جای حنا آخ چکنم و آخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
از کد امین مرد امداد حمیت طلبم یا غریب الغر با آخ چکنم و آخ چکنم	چکنم از که کمک بر شریعت طلبم مگر از شاه رضا یاری هست طلبم
نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
زار عین غرق فلک است چه صنیر و کبیر در زمستان و و با آخ چکنم و آخ چکنم	یکطرف مازہ رعیت همه عیان و فقیر یکطرف وحشت این همه عالم گیر
نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
آوج و سادہ زرنده و خلیجان مغشوش میرسد سیل بلا آخ چکنم و آخ چکنم	همدان و قم و شیراز و صفایان مغشوش بحر از نقط طهر ان همه ایران مغشوش
نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
باسلاطین جهان عہد و قراری بکند حسبی اللہ و کفی آخ چکنم و آخ چکنم	ہم مگر شاہ در این بیشہ شکازی بکند دستی از غیب برون آید و کاری بکند
نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
موقع عیش و نشاط طرب زندان شد و رعزای فقر آخ چکنم و آخ چکنم	ایدریعا کہ زمستان شد و بچ زندان شد غصہ مردم بی پول دو ضد چندان شد
نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
متحیر شدہ فرومہ از این بی طرفی نیست انصاف و وفا آخ چکنم و آخ چکنم	گشتہ مجموع دول کہ از این بی طرفی آفرین باد بیا بہ از این بی طرفی
نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم	
تو چو مرغی بنشین روی دخت جبروت پر بزن سوی ہوا آخ چکنم و آخ چکنم	ای قلند رسن و میدان و خیال ملکوت روغن سبز بسوزان بچراغ یا قوت

<p>نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم می گلزنک در این فصل زمستان چه خوش است در سفره کباب بره بریان چه خوش است ای دلیل العرفان چکنم و آخ چکنم کلمات علما آخ چکنم و آخ چکنم</p>	<p>وقتی که در این باب کثرت بیاید ایره هارا کثرت بیوی ند و قلم محلی و بیوی گفت شد</p>
<p>ز بخت خویش نالانم نمیدانم چه بنویسم از این اوضاع چهرانم نمیدانم چه بنویسم مثال سید لرزانم نمیدانم چه بنویسم قرین نور و نیرانم نمیدانم چه بنویسم اسیر جنگ گرگانم نمیدانم چه بنویسم باین مشروط همانم نمیدانم چه بنویسم بکوه و دشت ویلانم نمیدانم چه بنویسم سبچارفتند شاهانم نمیدانم چه بنویسم چه شد توران و افغانم نمیدانم چه بنویسم چه شد دریای عمانم نمیدانم چه بنویسم که ای لقمه نانم نمیدانم چه بنویسم بخون غلطید یارانم نمیدانم چه بنویسم فدای خان خانانم نمیدانم چه بنویسم که بی فکر صفایانم نمیدانم چه بنویسم</p>	<p>قلم در دست بگیرم نویسم از وطن شرمی شده ایران زمین بدخ میان جنت دوزخ برای یوسف گل چهره در بازار پر حشمت نه بهبودی است ایران را نه استقلال مکانرا برون رفت از کفم چاره شد مظلوم بیچاره وطن گوید جمیت کو فاداران معیت کو چه شد چشمید کوسنجر چه شد کشمیر کالنج شهنان مجلس آرا کوسم رفتند بخارا کو نویسم من اسیرم من فقیر ابن فقیرم من گهی میگویی از آوه گهی میخندم از ساوه رفیق من شده مادر و سلام او شده بونثور گهی باغضه دسازم گهی در سر شیرازم</p>

بکوه دشت کنگاور شده دشمن هجوم آور فقیه مفتی قاضی باین دلت شد رخصی بشد فصل بستان بهم نیاید برف باران هم بجدی ملوحوت من غم و غصه است تو من هو الله الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم قدح سرشار در دستم گهی بهوشیار گمستم فرز رخالی بود جیبم نه سرسنگم نه سیربم ز بی پولی و بی چیزی نه نان دارم نه دیر اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من	بفکر روز پنهانم نمیدانم چه بنویسم ز مولانا هر اسانم نمیدانم چه بنویسم من از امسال ترسانم نمیدانم چه بنویسم ذلیل این میستانم نمیدانم چه بنویسم چه شد خورشید خشانم نمیدانم چه بنویسم اسیر زلف جانانم نمیدانم چه بنویسم نه (آسپیران) نه کاپتانم نمیدانم چه بنویسم ز داغ قلوه بریانم نمیدانم چه بنویسم غلام اهل عرفانم نمیدانم چه بنویسم
---	--

نویسید

وا حسرتا که برهم خورد آن اتفاق ملت بر باد داد و دین را بغض و نفاق ملت	
مبعوث شد بامت پیغمبر نگو نام یک دین و یک خدا را بر خلق کرد اعلام	تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام تا بر تفاق دایر گردد وفاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
آفاق را گرفتند اصحاب بیقرینه انوار علم تو حیدر خشیدشان بیسند	تا مصر و ابجرت اثر رفتند تا مدینه لرزد ربع مسکون از طمطراق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
اصحاب جمله بودند خدمت گذار اسلام انصاف راستی بود عمده شعار اسلام	شایان شدند خاضع از اقتدار اسلام تا عرش متصل شد طاق و رواق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	

کردند جانفشانان اسلام را اداره	بروند اسم الله بالای هر مناره
اسلام را نمودند امروز پاره پاره	اقسام مختلف شد اکنون مذاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
وا حسرت که اصلاح تبدیل شده به افساد	مهر و وفا و الفت یک دفعه رفت برباد
قرآن و درس توحید بیکباره رفت از یاد	شرع شریف شد محو از انفاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
بهر مدخل امروز گشتند در بسته دسته	هر یک کمر بقتل شرع شریف بسته
جمعی چو گرگ خونخوار اندر طین نشسته	تا کجی ز نذر برهم لطق و نطق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
دانی که کرد خدمت از بهر دین احمد	دانی که بود در عشق بر عاشقان سرآمد
مظلوم کربلا بود نو باده محمد	بنمود جان خود را بذل و نفاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
از بهر حفظ اسلام ز راه عشق سرداد	هم تا زمین برادر هم مه جبین سپرداد
پیغمبر کرم از قتل او خبر داد	فرمود افتد این ماه اندر محاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
اشرف تویر وی کن از سرور شهیدان	ورنه ز لفظ مسلم کی میشود سلمان
بنگر چگونه با شوق سر داده شاه شاهان	تا بنگریم امروز ما اشتیاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت	
دیر موقعیکه اثر اینها بعضی رویت ترست	
جمیع آنکلیش است و ترخی الما نیست یو ند گفتند	

خاک ایران شده ویران زسته فیل روس فیل (انگلیفیل آلمان فیل)	
دوشس کردم بخرافات گذر	تا بقلیان زخم از بنگ شر
مرشدی دیدم بابوق و تبر	پکت بقلیان زدومی خواند زیر
خاک ایران شده ویران زسته فیل	
صبح در کوچه جوانی دیدم	دانش راز عقب چسیدم
معنی فیل از او پرسیدم	لب تکان داد چنین فهمیدم
خاک ایران شده ویران زسته فیل روس فیل (انگلیفیل آلمان فیل)	
ظفر رستم بوی مسجد شاه	دیدم آخوندی بارش سیاه
زیر چشمی سوئے من کردنگاه	زوبهر گفت بصد ناله و آه
خاک ایران شده ویران زسته فیل	
وقت مغرب بوی خانه شدم	همدم دلبر جانانه شدم
چونکه مرست ز خجانه شدم	سخنی گفت که دیوانه شدم
خاک ایران شده ویران زسته فیل	
پیش از این بود یکی فیل کبود	هیکلش را ملک الموت ربود
اندرین شهر دیگر فیل نبود	حال از سعی و تقلا ی رونود
خاک ایران شده ویران زسته فیل	
فیل بدبخت در ایام قدیم	بود در مملکت هند مقیم
فربه و چاق و تنومند و جسیم	حال امروز برای زروسیم
خاک ایران شده ویران زسته فیل	

روزى از بهر تماشاى ديار	کردم از (آوده) سوکاه گدار
پس سوى رشت شدم به پيار	ديدم اين شعر بهر گوشه کنا
خاک ايران شده ويران ز سته فيل	
پس بهمراه رسيقان عظام	رفتم اندر کرج ويگي امام
رفقا نقشه کشيدند تمام	عارفى خواند همين شعر دمام
خاک ايران شده ويران ز سته فيل	
فيل هر چند در اينمکث کم است	بلکه مرحوم شده در عدم است
گر که نراز و فاش چيه غم است	بهان جفت سبيلات قسم است
خاک ايران شده ويران ز سته فيل	
روس فيل انگفيل آلمان فيل	
دانش حسن خيلي دويدم بعله	رنج بسيار کشيدم بعله
يکث وطن دوست نديدم بعله	تازه اين شعر شنيدم بعله
خاک ايران شده ويران ز سته فيل	
روس فيل انگفيل آلمان فيل	
خيالات شبنمايى را اثر زمستان	
شبى در خواب ديدم محترمانه	عروس تازه آوردم بخانه
بريدم رخت دامادى شبانه	چنين ميگفت رقاص زمانه
شتر در خواب بيندنيبه دانه	
گدا را راهمه مسرور ديدم	شکهارا هممه معسور ديدم
بفضل عيد جشن وسور ديدم	ز دم فى الفور طيل شاويانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه	
بدیدم قطع گردیده صداها	لباس تازه پوشیده گداها
بدوش جمله از اطللس دها	همه باطمطراق خنده اند
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
ز حلویات رنگارنگ شیرین	ز سوهان قم و سوقات ناین
از آن نان برنجهای قزوین	بیاد از برایم بار خانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
بجلو مسقطی می گفت بشک	بزن بر راحت الحلقوم چشک
باشان (بغلوا) گفتا بخشک	بود چشمک ز اطوار زنانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
بدیدم اغنیا کرده حمایت	ز کوران و شلان کرده رعایت
بیادم آدم آذم این حکایت	که جنت میدد حق با بهانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
بچیدم هفت سین اندر تبتان	سماق و سجد و سیف پستان
سپند و سیر و سبزی های بتان	ز دم بر ریش خود از ذوق شانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
صلوة ظهر رستم منزل خان	بدیدم سفره چی میگشتر دخوان
به روی منیر نعمت های الوان	گردای جمع در آن آستانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
ز اقسام خورش در سفره چیده	خورشهارا همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صف کشیده	مشال گفتگوی شاعرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه	
یکی شامی با سنجان میخورد	یکی کو کو بعیش و حال میخورد
یکه با کار و با چنگال میخورد	یکه هی لقمه میزد و ناجوانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
بیای جو چه ماهی بوس میزد	فنجان از شغف ناقوس میزد
ترک فریاد یا قدوس میزد	شده روغن زراط افش روانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
کته چون دامن دشت نهاوند	چلو طعم زده بر کوه الوند
پلو چون قله کوه دماوند	نموده مرغ در وی آشیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
بدل گفتم عجب کشک خردیم	عجب بهر فقیران سفره چیدیم
عجب خیری از این مشروطه دیدیم	عجب تقسیم شد وجه اعانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
عجب اصلاح شد اوضاع ایران	عجب آباد شد این خاک ویران
عجب جمع آوری شد از فقیران	عجب بیجا زدیم این نقد رچانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
گهی قپ قپ خور دگه دانه دانه	
چرا خوابیده فصل بهار است	الا له شعله و در در کوه سار است
بنفشه جلوه گر در جو بهار است	منید انم خبر دارے تو یانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه	
نه ادراک و نه استعداد داریم	نه مشروطه نه استبداد داریم

فقطا بمیتون فرماد داریم	ز شیرین نیست نامی در میان
شتر در خواب	بیسند پنبه دانه
همیشه تشنه نهر آب بیند	اگر سینه نان سنگک خواب بیند
برهنه خرقه سنجاب بیند	مقصر خواب بیسند تازیانه
شتر در خواب	بیسند پنبه دانه
گهی لب لب خور دگه دانه دانه	
شادی فقیر او ضعیف است (در ضعیفها)	
عید نوروز آمده شادی کنید	روی بر دوکان قنادی کنید
طبع را بر نقل و گل عادی کنید	گوش بر شاعر دشتادی کنید
ماز سرمای زمستان بسته ایم	
دل بگلجای گلستان بسته ایم	
فصل نوشتنوش می شد تملی	وقت ساز و چنگ و نی شد تملی
عمر سرماز و طی شد تملی	موسم گل گشت ری شد تملی
ماز سرمای زمستان بسته ایم	
منت ایزد در ازستان هم گذشت	فصل نخ بندان طهران هم گذشت
از برای خان و اعیان هم گذشت	برگه ای مات و عریان هم گذشت
ماز سرمای زمستان بسته ایم	
مرغک آوازه خوان شد غم زن	میزند تنبک ز شادی سترن
خوب میرقصند سرویاکن	بلبل میخواند در صحن چمن
ماز سرمای زمستان بسته ایم	

طعنہ زدامروز در صحرا و باغ	چھچھ بلبل بہ قاقائے کلاغ
مید رخشد لاله همچون چلچل رخ	ای قلندہ از قدح تر کن دماغ
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	
گرچہ بر ما مفلسان بگشت سخت	گرچہ دلما شد ز سرما سخت
مژدہ گانی دہ کہ سرما سخت است	مرغی میخواند بر شاخ درخت
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	
این زمستان کرد با ما کار ہا	گشت از ما مفلسان بسیار ہا
کرد با بیچار ہا آزار ہا	مفلس میخواند در بازار ہا
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	
دو چمن سازگت با سار آمدہ	باد نوروزی ز کھار آمدہ
سبزہ و ریحان بگلزار آمدہ	نخنہ و ترخان ببازار آمدہ
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	
آمدہ خورشید در برج گل	کف بلبل آوردہ میر قصد جبل
می بخوریتے علی خیر العمل	مطرب میخواند شب این غزل
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	
فصل عید آئی گدایان و لوت	خیز و ہر خود من تحصیل قوت
تابکے ای رنجبر داری سکوت	محرمانہ گفت آلبا لوبہ توت
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	
این زمستان در قمار و بردخت	زود از پنج عینک و شمشیر سخت
چون نیم نو بہار آورد دخت	عینکش بشکست و شمشیرش گداخت
ماز سرمای زمستان جستہ ایم	

خامنه برباد شد مارا چه غم	منقرض بنیاد شد مارا چه غم
مدعی دل شاد شد مارا چه غم	هر چه بادا باد شد مارا چه غم

ماز سرمای زمستان جسته ایم

شاخ ریسان از زمین دیدهمی	ماه رخ سوخته چمن پویدهمی
لبیل اندر باغ گل پویدهمی	قارچ با کنگر چنین گویدهمی

ماز سرمای زمستان جسته ایم

فصل کنگرماست بورانی خوش است	در میان باغ مهستانی خوش است
آن نسجانی های گیلانی خوش است	این غزل از قول ملهانی خوش است

ماز سرمای زمستان جسته ایم
سال نو از روی آتش جسته ایم

سَالِ الْوَيْثِيلِ

ابن الویثیل (بر همه طعمان مبارک است بر زارع گرسنه و عیان مبارک است فرخنده باد سال به مناف خون جگر فرخنده باد سال غریبان در بد بر زارعان مشمذبز و اصفهان محنت بران طارم و قزوین و طالقان بر اهل صحنه و اسد آباد و کنگور کرمانشهان یزد و بروجرد و شوشتر ساقی بریز شربت شیرین بجام ما	بر اهل شهر و مزم شمیران مبارک است اسال از برای فقیران مبارک است فرخنده باد سال فقیران رنجبر بر ساکنان گوشه زندان مبارک است رحمت کشان صفح شیراز و بهبهان بر مغلان جسمه و نسجانی مبارک است خونسار و ساوه و همدان علی شکر بر اهل تفرش و قم و کاشان مبارک است مطرب بکو و طبل تبارک و بنام ما
--	--

بلبل بخوان که گشت مبارک غلام ما
 در این بهار ایدل شوریده غم مخور
 رزاق دیگری است غم بیش کلم مخور
 مرشد م از غلام لا موت میزند
 جوجه براس قرمه جلو (سوت) میزند
 من بعد مردوزن همگی متی میشوند
 یا علم متحد شده با جمل ضد شوند
 من بعد دختران همه صاحب سر شوند
 اند حقوق علم شریک سپر شوند
 و عوامی کنیم دگر بهر پیچ پوچ
 بغض و نفاق کیسند ز دلها نمود کوچ
 مشغول عیش و نوش خوانین مالدار
 از یکطرف کما نچه آوازه خوان تار
 از یکطرف برهنه فقیران لات ولوت
 اطفالشان برهنه و لاغ چو عنکبوت
 ایران بود همیشه زیرانی ای نسیم

با این غلام سیر خیابان مبارک است
 مولا سخی است غصه برای شکم مخور
 این سبزه و نبشته بستان مبارک
 کرباس فقر طعنه ببا هوت میزند
 این مرغ از برای سخنان مبارک است
 از بهر کسب علم و هنر مستعد شوند
 این امتحان عالم نوان مبارک است
 در مکتب علوم همه بهره ور شوند
 بر دختران مراتب عرفان مبارک است
 دیگر نمی زنیم بهر کلمه مثل قوچ
 این مرده از برای مسلمان مبارک است
 سرگرم عاص و نجف و تخمه و قمار
 آن ماچ و موچ نصف شب خان مبارک است
 محتاج روز و شب همه قوت لایموت
 آن اشک شور و آندل بریان مبارک است
 آید ز غیب نصرت رحمانی ای نسیم

هر چند خوار گشته مسلمانان ای نسیم
 (یا نهو) ظهور حجت امکان مبارک است

لَقَمِيْزُ الْقَمِيْزِ

داد و نسر یاد مکن اگو لومیا د
 در لب آب روان میدرت

بچه جون داد مکن اگو لومیا د
 خفه شو اگو لومیا د می بردت

لقمہ لقمہ سر یا میخورد	از وطن یاد مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
بتو چه مرده یکے زارع پیر	دخترانش همه مفلوک و صغیر
همه عریان و یرشان و فقیر	منکر اولاد مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
بھقتل فقرائے مسکین	عدہ گرگ نشسته بہ کمین
بھملت بزبان شیرین	نقل فرما مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
بتو چه رنجبران در محضند	اہل بازار بہ بیت الحزنند
وقت مردن فقرائی کھنند	نوحہ بنیاد مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
نفتل دیوانہ بجن گیرگو	شاہ پریان شدہ تسخیرگو
یل غم نشسته سرازیرگو	تکیہ برباد مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
مخو رار بسروطن آہ و فوس	ہیچ صحبت مکن از تازہ خوس
بگذر از حسلہ مرغ و خروس	صحبت آزاد مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
از بزرگان ہمہ تنقید مکن	یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این ہمہ تجب مکن	وصف اجداد مکن الو لو میاد
بچہ چون داد مکن الو لو میاد	
گشتہ مفلوک رعیت بتو چه	رفتہ مریب باد حمیت بتو چه

نیست در خلق معیت بتویم	دل خود شاد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
بتویم رفته دیانت برباد	نیست خائف کسی از روز معاد
مخصیت گشته در این شهر زیاد	هیچ ایراد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
بگذر از مدرسه و دوسه اش	از حساب ورقم و هندسه اش
بمهر ویدار زن یا نشه اش	رو بگرداد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
به فکل سوزن الماس بزن	اکبر آباد برو لاس بزن
وسته گل بر نه عباس بزن	ترک معتاد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
سر شب تا سحر باده بخور	باده را با صنمی ساده بخور
هر چه در سفره شده آماده بخور	فکر میعاد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
بتویم کبلا حسن شیره کش است	یا که تریاکی بی غل و غش است
هر چه پیش آمده امروز خوش است	همچو استاد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
کار عالم شده در هم چکنم	نیست اوضاع مسلم چکنم
در چقند ر شده شلغم چکنم	دل خود شاد مکن الوَلو میاد
بچه جون داد مکن الوَلو میاد	
تو کج صحبت صلیب کجا	قدرت نطق به عدلیه کجا

قصه آن زن علویّه کجا	قدرت نطق به عدلیه کجا
بچه جون داد مکن الو لومیا د	بسکه خوردی نفست بگلو میا د
سَلَامٌ عَلَیْهِمَا	
دل میرد طراوت فصل بهارم	بوی بهشت میوزد از لاله زارم
طاووس جنت آمده در مرغزارم	دایر شده بعصمت و تقوی ام
بیت المقدس آمده اذر شمارم	
خاکش بهفت رنگ جواهر برابر است	در حیمه های بانمش آب کوثر است
صحن مقدسش چو بهشت مصور است	این خوابگاه دختر موسی بن جعفر است
زبید بشهرهای جهان استخارم	
خوابیده باجلال شرافت درین مقام	معصومه مقدسه بانوی نیکام
هم دختر امام و همی خواهر امام	روح القدس مقیم حرمش بصبح شام
کحل البصر نموده ملایک غبارم	
خوبان قم ز آل محمد و لیه اند	آتش تمام مؤمن و دیندار شیعه اند
بالمره عاری از حرکات شیعه اند	روز ظهور حجت حق را طلیعه اند
باشد بدست حجت حق اختیارم	
دار در واق روضه فردوس بهشت در	گردسته در گشوده بقم باجلال و فر
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر	با غسل و با وضو موسی خاک قرچ نگر
به به از این شرافت خورد و کبارم	
روزی که ظلم در همه جا باب می شود	الضاف در حم یکسره نایاب می شود

رومی زمین چو کوزه سیاه میشود	ظالم بدشت قم چو نمک آب میشود
اگر دنگش آن چو بهره برند از دیار قسم	
چندین امام زاده معصوم و با شرف	از نسل مرتضی علی آن شاه کو کشف
دفنند همچو لؤلؤ نمکون در این صدف	فرقی بدان میان قسم و کعبه و نجف
جان می کنند شیعه خالص ثار قسم	
روزی که خسته و نشرفیامت بپاشود	ایمان و کفر و نیک و بد از هم جدا شود
اعمال خیر و شر همگی بر ملا شود	بر اهل قسم محاسبه در قبرها شود
خرم کسیکه دفن شود در مزار قسم	
و فضل او پس است که خلاق عالین	یک در زهشت خلعت گشاید در این زمین
قم را نموده مدفن اختیار مؤمنین	از لطف حق شرافت این خاک برین
اؤریه رسول بود عجمکارس قسم	
هر جا که موج فتنه تراد در میان گرفت	طنیان نمود ظلم و جمیع جهان گرفت
فضل بهار زندگیت را خزان گرفت	باید که پند از (زکے) باغبان گرفت
خود را کشید و رفت بقم یا جوار قسم	
فضل بهار بادل مجروح داغدار	بهر طواف قم شدم از رشت رچار
دیدم بمسجد درو دیوار و شاخسار	هر کس خطی قسم زده از بهر یادگار
این شعر در (نیم) بود یادگار قم	
بَارِكُ اللّٰهُ	
اشرف و الامقام	ای بارک الله بتو
راستی این شاعران	و مدحی مشربند
روز بشوق شغف	فکر شراب شبند
	شاعر شیرین کلام
	ای بارک الله بتو
	دید شده بیشتر
	کافر و لاند به بند
	مست شرابی مدام
	ای بارک الله بتو

هست نسیم شمال	روح روان همه	شهد بشارت او آ	شیره جان همه
صحبت شیرین تو	ورد زبان همه	عاشق او خاص و عام	ای بارک الله بتو
عقل مشتعش شود	از کلمات نسیم	روح ملمع شود	در صفحات نسیم
عطر بهشتی مدام	از ورقات نسیم	میرسد اندر مشام	ای بارک الله بتو
عصمت ناموس را	حامی مطلق توئی	در همه بار اتمام	زینت و رونق توئی
با قلم حق نویس	در طلب حق توئی	سید با احترام	ای بارک الله بتو
از ورقات نسیم	مغر معطر شده	هر ورق تازه اش	بکجیه دختر شده
دماغ هر دختری	ز عطر او تر شده	دافع زنگ و ظلام	ای بارک الله بتو
مرتبه شاعرے	نیست چنین سرسری	روح در آید برقص	وقت سخن پروری
لیک در ایران یکی است	شاعری و کافرے	فعلک فعل الحرام	ای بارک الله بتو
در همه جای نسیم	دم ز معارف مزین	صحبت زاهد مکن	طعنه بعارف مزن
دست بنو طاه و منّا	بهر مصارف مزین	تا نشود از دحام	ای بارک الله بتو
من نجیالم که تو	تازد جوان بودهئی	صف شکن پهلوان	شیر ثریان بودهئی
حال که دیدم ترا	پیر و نوان بودهئی	شد الفت همچو لام	ای بارک الله بتو
آینه بردار صبح	بر رخ خود کن نظر	بین که چو آب روان	عمر تو کرده گذر
چرخ کش الامان	باده مخور احذر	خاصه بمباه صیام	ای بارک الله بتو
ریش تو گشته سفید	ریخته دندان تو را	هیکل خاکه شده	صوت زندان تو را
گشته بطاق محمد	آینه بندان تو را	باش تو خشت خام	ای بارک الله بتو
گاه بشعر و غزل	حامی ز نهاشدی	گاه بضرب لاشل	و ردو نهناشیدی
حیف که در ملک	بیکس تنهاشدی	هست ز نفیقت عوام	ای بارک الله بتو
حال که در مملکت	هیچ ز روز و نیست	هیچ رفیق بی از	حقه و انور نیست

چاره بغیر اسکوت شعر تو بر دختران قیمت قند و شکر فصل بهار ای نسیم جای سخنان و مرغ در سینه لوی شیل طالع مادر بسین بنده که داشت ما دیم منکر مشرطام	بادل پر شور نیست تمام پند است پند گوی که چند است چند سر که و کا هو بخور شامی و کو کو بخور حال چه خواهد گشت فال چه خواهد گشت شاعرت ما دیم دشمن آزادیم	باده مخور جام جام قند اگر شد گران صحبت مانج و شام در سر کوه بلند دست میکش از طعام بر فقرای ضعیف و ده بر سیقان پیام موقع خورد و خوراک ختم نمودم کلام	ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو ای بارک الله بتو
---	--	---	--

قسمت نامہ

قسم میدهم من ترا ای نسیم به اسکندر انصاحب تخت و تاج به ارواح مغفور قیما سس خان بشمشیر شیر و پیه شیر گیر به تیر خدنگت امیر ارسلان بتوپ (هویزر) که وقت خودش بکشکول و بوق تسلندر قلع بدندان مصنوعی و اشش غلام بچشمان مخمور شعبان کور بپایا بے رهوار قاسم چلاغ	بار و اح مرحوم هست نسیم که بگرفت از قرص خورشید باج که یک گاو میخورد با استخوان که در پهلوانی بدی بے نظیر که بودی صد و شصت من وزن آن رآواز او کر شود گوشش و هوش که سے خواند آواز ه بلبل که وه جوچه میخورد و در وقت شام که باوام را بیند از راه دور که دایم سوار است روی الاغ
---	--

بدست حسائی حاجی نهنگ
 بزلف پریشان اصغر کچیل
 بناموس آنها که نالاش کنند
 به آخفا که بر سینه گل میزنند
 به اطفال بے کار و بیگما
 به آخوند بیچاره کز سوسه
 بارواح مرحوم خان بزرگ
 بارواح مشروط پاک زار
 بشروط خواهان بے سیم وزر
 بحق و کیلان مجلس نشین
 بحق خیرهای صدق و مفید
 به عتنامه پیچ پیچیت قسم
 تو دیگر حمایت ز ایران ممکن
 مگو رنج بر خسته جان میدهد
 مگو اهل بازار بیچاره اندو
 مگو دختران را هنر لازم است
 مگو دین و ایمان و ناموس نیست
 اگر جنگ در اصفهان شد مگو
 به ارزانی سبزی اسفنج
 بارواح فالوده و بستنی
 بارواح شفت الو خمرزه

که از پند آورد پوست پلنگ
 که افکند یک دسته را در پچیل
 روند کبیر آباد گردش کنند
 برائے قشنگی فکل میزنند
 که هستند پشت در شکم سوار
 کند صیغه در حجره مدرسه
 که شد پاره در زیر چنگال گرگ
 که گونے خود اصل از مادر نژاد
 که گشتند آواره و در بدر
 که باشد همه نطقشان آتشین
 که شد ریش مازین خبر با سفید
 بکشف و کرامات پیچیت قسم
 جزع در عزیزی فقیران ممکن
 ز جان کند نشنایان بخان میدهد
 مگو نصف این شهر بے کاره اند
 مگو کسب بھر پسر لازم است
 مگو در قفس مرغ محبوس نیست
 اگر قند و کاغذ گران شد مگو
 به بازار کا هو که دارد رواج
 بخلو او سویمان شکستنی
 به قیماق تازه که دارد روزه

چاره بغیر از سکوت شعرتو بر دختران قیمت قند و شکر فصل بهار ای نسیم جای سخنان و مرغ در سینه لوی شیل طالع مادر آبسین بنده که داشت نادیم منکر مشرطام	بادل پر شور نیست تمام پند است پند گوی که چند است چند سر که و کاهو بخور شامی و کو کو بخور حال چه خواهد گذشت فال چه خواهد گذشت شاعرت نادیم دشمن آزاریم	باده مخور جام جام قند اگر شد گران صحبت مانج و شام در سر کوه بلند دست میکش از طعام بر فقرای ضعیف و ده بر سیقان پیام موقع خورد و خوراک ختم نمودم کلام	ای بارک الله بتو شعرتو قند است قند ای بارک الله بتو شکار آهو بخور ای بارک الله بتو سال چه خواهد گذشت ای بارک الله بتو تنبل نبغ دادیم ای بارک الله بتو
--	--	---	---

فصل نهم

قسم میدهم من ترا ای نسیم به اسکندر انصاحب تخت و تاج به ارواح مغفور قیما س خان بشیر شیر و به شیر گیر به تیر خدنگت امیر ارسلان بتوپ (مویزر) که وقت خوش بکشکول و بوق تسلندر قلع بدندان مصنوعی و اش غلام بچشمان مخمور شعبان کور بپایا به رهوار قاسم چلاغ	بارواح مرحوم هست نسیم که گرفت از قرص خورشید باج که یک گاو میخورد با استخوان که در پهلوانی بدی بے نظیر که بودی صد و شصت من زن آن را و از او کر شود گوش و هوش که مے خواند آواز ه بلبل که و ه جو به میخورد و در وقت شام که با دام را بیند از راه دور که دایم سوار است روی الارغ
---	---

بدست حسائی حاجی نهنگ
 بزلف پریشان اصغر کچیل
 بناموس آنها که نالش کنند
 به آخفا که بر سینه گل میزنند
 به اطفال بے کار و بیگما
 به آخوند بیچاره که ز سوسه
 بار و اح مرحوم خان بزرگ
 بار و اح مشروط پاک زار
 بمشروط خواهان بے سیم و زر
 بحق و کیلان مجلس نشین
 بحق خبیرهای صدق و مفید
 به عتنامه تیج پحیت قسم
 نو دیگر حمایت ز ایران مکن
 مگو رنج بر خسته جان میدهد
 مگو اهل بازار بیچاره اندو
 مگو دختران را هنر لازم است
 مگو دین و ایمان و ناموس نیست
 اگر جنگ در اصفهان شد مگو
 به ارزانے سبزی اصفناج
 بار و اح فالوده و بستنی
 بار و اح شفتالو خسرزه

که از هند آور و پوست پلنگ
 که افکنند یک دسته را در بچیل
 روند کبیر آباد گردش کنند
 برائے قشنگی فکل میزنند
 که هستند پشت در شکم سوار
 کنند صیغه در حجره مدرسه
 که شد پاره در زیر چنگال گرگ
 که گونے خود اصل از مادر نژاد
 که گشتند آواره و در بدر
 که باشد همه نطقشان آتشین
 که شد ریش مازین خبر با سفید
 بکشف و کرامات پیچت قسم
 جزع در عزیزی فقیران مکن
 ز جان کند نشن نان بخان میدهد
 مگو نصف این شهر بے کاره اند
 مگو کسب بهم پر لازم است
 مگو در قفس مرغ محبوب نیست
 اگر قند و کاغذ گران شد مگو
 به بازار کا هو که دارد رواج
 بخلو او سو بان شکستی
 به قیماق تازه که دارد مزه

بصفت بندی جو جوہ زیر پلو	بجان نسجان بروح چپلو
اگر زین شخصہ اگر دم زنی	بپا ہاے خود تیشہ محکم زنی

شوے مفتضح در بر خاص عام
نوشتم حکم قسم و اسلام

زبان سرخ

آہاے نیم شمال انقدر مکش فریاد	تو را چہ کار بشیر از و بصیرہ و بغداد
برائے حفظ لسان خوب گفت آن استاد	بیای شمع شنیدم ز پیچی فولاد

زبان سرخ سر سبز میدہد برباد

تو را چکار کہ سنگک سیاہ یا تلخ است	تو را چکار کہ امر و زغرہ یا سلخ است
ہمان حکایت دیوان قاضی بلخ است	گنہاہ کردن علف و کشتن حداد

زبان سرخ سر سبز میدہد برباد

تو کیستی کہ سخن از لباس و جامہ کنی	ہزار مسخرہ بر حشرہ و عمامہ کنی
بشہر ہر چہ شود درج روز نامہ کنی	از آن تبرس کہ ناگہ بيفتی از بنیاد

زبان سرخ سر سبز میدہد برباد

تو را چکار کہ مخلوق والہ و ہائند	برہنہ اند تمامی گر سنہ ولات اند
زلالت ولوت چہ خواہی کہ جز و امواتند	ز مردگان مطلب عقل و علم و استعداد

زبان سرخ سر سبز میدہد برباد

تو را چکار فلانی دروغ خورد قسم	نداشت قطع چہ اغش فروغ خورد قسم
بجای ماست بیاورد دروغ خورد قسم	برفت عصمت و ناموس راستی از زیاد

زبان سرخ سر سبز میدہد برباد

ترا چکار کہ یک ربع شہر بیکارند	دو ربع خفتہ و یک ربع تازہ بیدارند
--------------------------------	-----------------------------------

ولی به نفسی از حیات بیزارند	به نفس رسد از مرگ نومبار گباد
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	
تو را چکار که اطفال قاب میبازند	هزار طاق نما محسره میبازند
سوار چوب شده در محله میبازند	نگشت مکتبی از بهر مفسدان ایجاد
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	
اگر تمام رعیت ذلیل شد بتوجه	هزار نفس بنا حق قلیل شد بتوجه
بخلق غول بیابان دلیل شد بتوجه	بخوان تو قصه شیرین و صحبت فرماد
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	
ترا بر شد و نقال و حقه باز چه کار	به فال بین و بجن گیر و حیده ساز چه کار
تو بلبیل ملکوتی تو را بباز چه کار	به استخاره ملا رجب مکن ایراد
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	
تو را چکار بوردون و لندن و ورشو	ترا چکار که لیس و کروا یا سکو
بروز نامه بده شرح از پلو و چلو	بخور تو مرغ و فسخان هر آنچه بآباد
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	
تو را که گفت که بر خلق ترجمان باشی	بفکر شیعه در این آخر الزمان باشی
همیشه حامی زلفا و دختران باشی	بروز نامه مناسی ز دختران امداد
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	
میهن ملکات و کن رعیت را	از لطف باقی و پاپنده دار دولت را
زنگهای مذلت جمیع ملت را	
نجات ده بمحمد و آل الهامج	
زبان سرخ سر بزمیدد برباد	

گفتگوی سید و ملا

سیدی گفت شب جمعہ بیٹ ملا
درب حوض چرامضطرب تنہائے
ایکہ در سینہ ات از علم بود دریائے
خوشتر از مدرسہ امروز نباشد جائے

وایے اگر از پے امروز بود فردائے

چند سال است در این مدرسہ خور دی روز
حق عطا کرد بتو علم سخن آموزے
گشتہ روشن دلت از تشعشع فیروزے
بلکہ از دفتر توحید کنی انشائے

وایے اگر از پے امروز بود فردائے

ہیچ دانی کہ از این پیش کجا بودی تو
در پس پردہ بصد خوف و کجا بودی تو
منزلت بود کجا و بیکہ جا بودے تو
بکجا بودی و اکنون ز کجا پیداے

وایے اگر از پے امروز بود فردائے

گاہ چون آب روان دخل فلورہ شدی
گاہ اندر بغل مادہ پیارہ شدی
مدتی ساکن قنقاہ و گہوارہ شدی
داشتی در بغل لالہ رخاں ماوائے

وایے اگر از پے امروز بود فردائے

پس خدا از رہ الطاف تو را ندان داد
استخداے کہ بکل رنگ و بہ آدم جان داد
عوض شیر ترا مادر مسکین نان داد
ز دبر خسار نیکت رسم رعناے

وایے اگر از پے امروز بود فردائے

ابجد و ہوز و حطی برقاضی خواندے
مدتی ہندسہ و علم ریاضی خواندے
قدری از امثلہ سقل و ماضی خواندی
ہمہ گفتند تو بر ما، سگی آقاے

وایے اگر از پے امروز بود فردائے

پس جوانی شدی آزادہ و مغرور دلیر
متکبر و پلنگ و متہور چون شیر

سنگ از قوت بازوی تو میشد چو خمیر	ہمہ گفتند کہ توصف شکن میجائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
گاہ مشروط طلب گشته کشیدی فریاد	گاہ گفت یکہ بود مسلک من استبداد
متصل من بتو گفتم کہ من حرف زیاد	نشیدی تو کنون غرقہ در این بلوائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
داخل علم سیاسی بزرنگی گشتی	پس فلک بستی دہم شکل فرنگی گشتی
گاہ رومی شدی و گاہ چہ زنگی گشتی	بود ہر لحظہ بغیر سر تو سودائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
حال ریش تو سفید است قدرت خم گشتہ	عقل و ادراک تو چون پیر شدی کم گشتہ
بہر مردن ہمہ اسباب فراہم گشتہ	عنقریب است کہ تو مردہ و ناپیدائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
فکر تابوت و کفن کن کہ اجل میآید	شاہد مرگ چو ساعت بجل میآید
وقت تحصیل عبادات عمل میآید	در شب جمعہ ندای بگدا حلوائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
وای اگر روز قیامت بنمایند سئوال	کہ چہ کردیم و چہ خوردیم ز تحصیل حلال
از کجا جمع نمودیم لباس زر و مال	تو چہ گوئی کہ چنین شیفتہ و شیدائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
وقت صحبت سخن جملہ دروغست دروغ	نقل حب الوطن جملہ دروغست دروغ
مسکک روح و تن جملہ دروغست دروغ	مانکر دیم بقانون خدا امضائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	
وای بر ما کہ شب و روز بحسب گیم ہمہ	غرق در بای فداکت چو نہنگیم ہمہ

خفته در بستر خود رو بفرنگیم همه	تا چه طفلان برسانند ببا قاقائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	واے اگر از پے امروز بود فردائے
از فرنگ آمده این دفتر و این خامه ما متحیر شده زین مسئله علامه ما	قند ما کاغذ ما جامه و عمامه ما که نداریم در این مملکت استیلائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	واے اگر از پے امروز بود فردائے
گاه می خوردی که بنگ کشیدی یا هو در قح باد گلزننگ کشیدی یا هو	ماهرخ را بخل تنگ کشیدی یا هو توی طهرون بسیلات قسم رسوائے
واے اگر از پے امروز بود فردائے	واے اگر از پے امروز بود فردائے
<p style="text-align: center;">خنده میگیریم</p>	
ای نیم از وضع ایران خنده میگیرم شب پهلوی خیابان خنده میگیرم	صبح اندر بنره میدان خنده میگیرم روز شب چشم گریان خنده میگیرم
میروم بازار و دکان خنده میگیرم	
رقبه بودم بنده سوی صفهان یکاه پیش سهو کردم صبح دیدم آن خوابوده سرش ز صفهان رفتم سوی شیراز با سوز و گداز داشت یک میمون یک بزغاله با ریش ا وارد شیراز گشتم بارخی از غصه زرد پیر مردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد آز زمان مشروطه اول مرا آدب یاد صور اسرافیل و آن هنگامه و فریاد و داد	نصف شب رفتم بجام و خاستم بر پیش از سبیل و ریش لرزان خنده میگیرم در میان راه ملحق شد بمن یک حقه باز بود آن بزجمو شیطان خنده میگیرم رو بر کنجا با رفتم تا بنوشم آب سرد واقعاً از لطق پیران خنده میگیرم آن جرایدهای رنگارنگ فتوای جهاد زان فداکاری بسیدان خنده میگیرم

گاه از مشروطه دوم بخاطر آدم
اسب را بفروختم همراه قاطر آدم
گاه یاد آدم را آشوب آذر بایجان
جنگ باقرخان و جوش و شورش ستارخان
گاه میاید بیادم رشت و آن هنگامه ها
و آن فرستادن بطهران محرمانه ها
پس بخاطر آدم آتش ورش و خون ریختن
رشته شرع و دیانت را زهم بگشختن
حالشش روز است من از شهر شیراز آمد
مثل اردک رفته بودم بدتر از غاز آدم
در بهارستان سیاحت میکنم بهیو و پت
گشته مجلس جایی باباطاهر عین انقضا
از غم نلت باعضایم فتاده زلزله
چشم و گوشم بسته گشت و عقل دهم شدیله
میهمان بودند دیشب جمعی از یاران من
گفتگو از یار لمان کردند غمخواران من
آن یکی میگفت در و درون عجب عوایستی
اینهمه دعوا سر کهنه لحاف ماست
گفتگو از شهر باشد و زبانی ناگهان
پای طاق و صحنه و کنگاور و کرمانشاهان
سفره گستر و ذساکت گشت مجلس کبیره

یاد از دهباشی و فرآش و شاطر آدم
زان لگد های فراوان خنده میگيردم
زان ضرر های نیکه بر ملت سید زبال و جان
گاه از دعوی زنجان خنده میگيردم
صبح در مسجد ز سر برداشتن عمامه ها
رقش لیفرم به طهران خنده میگيردم
کشتن سوزاندن بتعبد دار آ و سختن
ز اتفاق اهل ایران خنده میگيردم
سوی طهران با رفیق شوخ و طنان آدم
میردم پیش رفیقان خنده میگيردم
هی بگو شتم میرسد آوازه (من بات بات)
از سخنها و کیلان خنده میگيردم
آدم سوی وطن لیکن قشادم ز تله
مانده ام بهیو و حیران خنده میگيردم
گریه میکردند بر عالم هواداران من
از اشارت های مهمان خنده میگيردم
دیگری میگفت در لندن عجب غوغا هستی
زین خبر های پریشان خنده میگيردم
آن یکی از نزد میگفت یکی از اصفهان
از قم و تفریش و کاشان خنده میگيردم
جلوه کردند عارض قرقاول و کبک و بیره

ظرفهای افشرد بشقابهای پُر کره	از پلوهای فراوان خنده میگیرد مرا
میخورم مرغ و سبجان خنده میگیرد مرا	از سکوت اهل عرفان خنده میگیرد مرا
فصل بهار	
ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است	بیکار بخانه نشین موقع کار است
یک چادری از عفت ناموس بکن	و انگاه برو مدرسه تحصیل بکن
خود را از کمالات و هنر نور بصر کن	چون دختر بی علم بنزد همه خوار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است	
علم است که معروف نموده عوفارا	علم است که مشهور نموده شعرا را
تعظیم نماید جمیع علمارا	دایم ز جمالیت دل بی علم کار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است	
در مدرسه دایم بی تحصیل طلب باش	در خانه مواظب بقوانین ادب باش
از علم و ادب منتظر رحمت رب باش	ارباب ادب را دل عشاق شکار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است	
ایده ختر من تار مرقی و ربندت هست	از شوق و کتاب طلب علم مکش دست
و قتی که گل معرفت از لوح ولت رست	آنوقت طلای توبه به تحمیل عیار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است	
اسباب شرافت بدو عالم بود از علم	فخریه اطفال دما دم بود از علم
پس فرق میان خود آدم بود از علم	علم است که از دی شر عقل مهار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است	

بی علم نذر و سخت هیچ رواجی	جز علم نذر و مرض جمل علابی
امروز بکشد اگر معلم شد ناجی	شاگرد پیاده است معلم چو سوار است
اید خترم در سنجوان فصل بهار است	
اید ختر کان در طلب علم بکوشید	رخت هنر و معرفت از علم بپوشید
از زمزمه علم چو زنبور بکوشید	در حفظ شما شمس خبر بل حصار است
اید خترم در سنجوان فصل بهار است	
اید خترم راه نجات تو بود علم	شاهد بمقام درجات تو بود علم
سرمایه ایقان و ثبات تو بود علم	علم است که ارخنده چو ماه شب رات
اید خترم در سنجوان فصل بهار است	
شهریکه بود علم نه بینے تو گدارا	حق امر بحصول نموده است شمارا
نشناخت کسے نی مدد علم خدارا	از در سه شیطان لعین روی فرارا
ای و خترم در سنجوان فصل بهار است	
با علم اگر دست در آغوش بر آری	دیگر بزبان نام ز معشوقه نیاری
خوبان جهان را بنظر هیچ شماری	علم است که سرمایه هر نقش و نگار است
اید خترم در سنجوان فصل بهار است	
گفتا صنمی بال ب شیرین شکر قند	بشتاب پی علم ز چین تا به سمرقند
بهر طفل که شد عالم و باهوش و هنرمند	منتظر نظر پیش صغارا است و کبار است
اید خترم در سنجوان فصل بهار است	
تعلیم بگیرد علوم عربی را	مجموع مقالات و سنون ادبی را
خواہے کہ ز خود شاد کنی روح نبی را	در معرفت آمیز کہ دایم بتویار است

استاد و معلم بکے جنک ندارد	تعلیم معلّم بکے تنک ندارد
طفلی کہ بسر مشعرو فرہنگ ندارد	موش و بقر و عقرب ماست و حمار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بہار است	
ای دختر من فیض خداوند عظیم است	بایوس زر حمت مشود اللہ کریم است
اگوش ہمہ اطفال باشعار نسیم است	این عطر بہشتی است و یا مشک تار است
ایده ختر من درس بخوان فصل بہار است	
یا کعبہ الہی	
نہ باکی از قضا دارم نہ از تقدیر میترسم	نہ خونی از فلک دارم نہ از تاثیر میترسم
نہ از عالم نہ از آدم نہ از تغیر میترسم	
نہ از کشتن نہ از بستن نہ از زنجیر میترسم	
نہ از سستی نہ از شیعہ نہ از دہری نہ از بابی	نہ از صوفی نہ از زنی نہ از قرمز نہ از آبی
نہ از اشترافار تگرہ نہ از الواط و لابی	نہ از زندان نہ از زندان نہ از تحفہ میترسم
نہ از کشتن نہ از بستن نہ از زنجیر میترسم	
نہ از شیخ نہ از قاضی نہ از آخوند با عنوان	نہ از مال جادوگر نہ از کبتن افون خوان
نہ از تخمیر شیخ اکبر نہ از نقال پرستان	نہ از غول بیابانی نہ از جن گیر میترسم
نہ از کشتن نہ از بستن نہ از زنجیر میترسم	
رفض فیض رحمانی نمیترسم زناکس ہا	نہ از نواب والا ہا نہ از مرہ دار و اقدس ہا
نہ از آن پاچہ و رمالان نہ از این مقدس ہا	نہ از موزر نہ از نجاک نہ از تشن میترسم
نہ از کشتن نہ از بستن نہ از زنجیر میترسم	
ز شعر و مکش شیرین زد لہا میبرم غم را	منم فرزند روحانی چو آدم را چو خاتم را

شب در خواب دیدم آب بگرفته است علما	نه از آب و نه از خواب نه از تعبیر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
نه از کس رشوه بگرفتم نه دیناری طمع دارم	بگفت فرمان نوری (زعیم بن سنج) دارم
شب روز غم ملت جبرع دارم فرع دارم	نه از تمهید سید میان نه از تدبیر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
بود قرآن کتاب من دلیل من عبارتش	برایم حجت و برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن چشم از اشارات بشارش	نه از شرک نه از کافه نه از خنیر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
نه از در شوخبر دارم نه از یاریس میایم	نه از مسکو خیدارم نه از تقلیس میایم
الا ای مؤمنین از مشرق تقدیس میایم	نه از تقدیم مشروط نه از تاخیر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
نباشد با کسم کاری نقطه در فکر دین من	غلام چاره معصوم و عبد مؤمن من
سناش میکنم حق را مطیع مرسل من	نه از شاعر نه از منشی نه از تحریر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
ز آیات کلام الله حمایت میکنم آری	قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم از اخبار معصومین روایت میکنم آری	نه از زاده نه از مرشد نه از تدویر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
کتاب تطبیع الانوار را خواندم	اصول کافی و (تهذیب) و ابصار را خواندم
قوانین و مکاتبت الابرار را خواندم	نه از مشکل نه از آسان نه از توفیر میرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میرسم	
از نسل پاک یاسم بود قرآن کتاب من	از حق دارای حسینم فصل الخطاب من

سخنور اشرف الدینم فلک زیر کابین	نه از برق و نه از ظلمت از تسخیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	
تو پنداری که افتاد و بعقل من چل میسر است	تو پنداری که میترسم ز دزدان و غل میسر است
من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل میسر است	نه از عکس نه از صورت نه از تصویر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	
اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم	اگر از مشربم پرسی مطیع شرع و قرآنم
اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم	نه از و اعطای نه از مفتی نه از تقریر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	
خدایا مالک الملکاتو در هر عالمی شاهی	ترا دارم چو غم دارم ز حال من تو آگاه می
بمن نهنگام تنهایی در این غیبت تو هم ای	نه از ذلت نه از غیبت نه از شبگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	
درون مطبخ آخر وقت مردن میدهم جانرا	میان دیگ جوشان میخورم مرغ و فنجانرا
الا ای مطبخ ز رحمت ده کفگیر قازغان را	نه از قاشق نه از چیمچه نه از کفگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	
ذَکِ اَیُّهَا الَّذِیْ تَظْلُمُ اَیُّهَا الَّذِیْ	
جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند	بروی برف نشان قند نخواهد ماند
وجود حجت حق در عدم نخواهد ماند	رسیده خرده که آیام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند	
سرم چو شمع خورشید روشن است امشب	دل من ز روی دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لعل در بر من است امشب	مرا بخانه دلدار سکن است امشب

بکوچه اش دگر این پیچ و خم نخواهد ماند چنان نمازند چنین نیز هم نخواهد ماند	اگرچه مذہب اسلام پایمال شده اگرچه واهمه مانع ز ہر خیال شده اگرچه خون ہمہ مؤمنین حلال شدہ سخنوان فصیح و بلیغ لال شدہ
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند	اکنونکہ گرگ اجل پاره میکند رمہ را مگر نیش نوی قیل و قال ہمہ را ممکن بصوت حجازی بلند ز رمہ را چو پرده دار شمشیر میزند ہمہ را
کسی تقسیم حریم حرم نخواهد ماند	برای امر معروف استخارہ نما گواہ شد شفا یست، فسرچارہ نما نظر بکوچه و سرمان پاره پاره نما تو انگر اسوے درویش خود و نظارہ نما
کہ مخزن ز رو گنج و درم نخواهد ماند	بین رواق مساجد شدہ است دیرانہ اکنونکہ یکسرہ آتش گرفتہ کاشانہ رواج یافته (سرک و تیاتر) و میخانہ غنیمتی شمرای شمع و صل پرانہ
کہ این معاملہ تا سبدم نخواهد ماند	اکنونکہ گشتہ گران قند و چائی و شکر بگیر دست فقیران عاجز و مضطر اکنونکہ آبلخ شدہ کام اکبر و صغر برین رواق ز بر جد کوشتہ اند بزر
کہ جسز نکوئے اہل کرم نخواهد ماند	مدام شیوہ مردان حمایت از دین بود ہمیشہ در سرفسرد شور شیرین بود بساط عقل ز قرآن و علم رنگین بود سرود مجلس جمشید گفتہ اند این بود
کہ جام بادہ سیاور کہ جم نخواهد ماند	ہمیشہ در دمن زاریا علی مدد است علی است یار چوباکمی مر از دیو و دداست

نگاهدار من آنذات واحد است	چه جای شکر و تکایت نقش نیک بد است
که کن همیشه گرفتار غم نخواهد ماند	
فتاده روشنی از نور روح بر سر من	نشسته روح قدس سپیچو حور در من
دهید مرده که ماه آمده بستر من	تبارک الله از این شعر روح پرور من
یقین نیم شمال این رستم نخواهد ماند	
چنان نماز چنین نیز هم نخواهد ماند	
قاسمی و اطی	
ای سر زلف خم خمت مایه صد موطی	باز فتاده بر سرت فکر و خیال ازلی
میروی از حضور من همچو شعاع منجلی	
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبو له	
باز ز پیش چشم من سپیچو خدنگ میروی	چتر بجف فکل زده شیک و شنگ میروی
ملفت حریف شونت و ملنگ میروی	میدود از تقای تو و اش حسن و نجف قلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبو له	
بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن	حال که تیر میزنی دیر مزن مزن مزن
طفه بشیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن	پیش عروس تازه ات نام میر سو گل
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبو له	
باده بریزد قدح تازه بتازه نوبنو	قوس بیارد قسرح تازه بتازه نوبنو
شعر بخوان بصد قسرح تازه بتازه نوبنو	اکاراداره با همه یلی است و تلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبو له	
از رخ خوب لکشت رنگ بزرگ رسته گل	منظر قدم تو صحن چمن نشسته گل

موی تو مشک قیمتی می تو همچو دست گل	سر و به پیش قامتت همچو درخت جنگلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
باغ زلاله ساخته شمع و چراغ ای صنم خیز ز جام می نما تازه دماغ ای صنم	گشته نخل ز عارضت لاله باغ ای صنم زمره وطن بخوان بانغمات کابلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
عشق تو از درون من می رود و نمیرود از سر من جنون من می رود و نمیرود	سرخ تو ز خون من می رود و نمیرود این همه حلق را مکش یواشکی زیر حلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
گوش بعض کمترین میدی و نمیدی قول حضور حاضرین میدی و نمیدی	وعده بمن چو سایرین میدی و نمیدی مع و منجنت چه شد بابرہ های دولتی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
رفع بلا ز سبب تلا می شود و نمی شود این مس قلب باطلا می شود و نمی شود	اگر گ بگله آشنا می شود و نمی شود گشت اساس شهر باز بمثل اولے
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر ممکن این پدر فقیر را مفلس در بدر ممکن	رحمت هشت ساله را یوچ ممکن بدر ممکن بود جواب تو بمن شام و سحر سحر علی بلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
ای پسر عزیز من خیز بدون و بسو اگر بنویس مهندسه گاه بخوان فراسو	باد و پر ادرت برو سوی کلاس مدرسو جانب کوچه هامرو با حجب حسینفدو
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے	حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے
قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده	قامت اسکناس هم باز زغم کان شده

قند چارده قران خان رخ جان شده	باز همان حکایت شنگلی است و منگلی
کاغذ ماشه حلبی چائی ماشه غلے	عادت ماشه خورد و خوراک تشبلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولے

فاتحه

رفت از دار فنا مشروط	رحمت الله علی مشروط
----------------------	---------------------

مجلس فاتحه برپا سازید	قاری خوب مهیا سازید
از غسل شربت و حلوا سازید	این سخن را همه انشا سازید

رحمت الله علی مشروط

جمع گردید همه باتب و تاب	مجلس فاتحه خوانی بشتاب
صرف گردید چو قلیان و گلاب	پس بخوانید همه بهر ثواب

رحمت الله علی مشروط

رخت پاکیزه بپوشید همه	بهر مشروط بکوشید همه
همچو زنبور بخوشید همه	چائی و قهوه بنوشید همه

رحمت الله علی مشروط

فرش و غالیچه ز کرمان آرید	گل گلده ستاره ز کاشان آرید
آب نارنج ز گیلان آرید	ماهی و مرغ و سنجان آرید

رحمت الله علی مشروط

پس بیارید بصد سوز و گداز	روضه خوانی که بود خوش آواز
از پس روضه و تعقیب نماز	هی بخوانند با آواز حجاز

رحمت الله علی مشروط

ما سخنهاى پنهانى داريم	سوى مجلس نگرانى داريم
باز اميد جوانى داريم	مجلس فاتحه خوانى داريم
رحمت الله على مشروط	
لوطيان خوب بما حقه زدند	طرز مرغوب بما حقه زدند
عكس مطلوب بما حقه زدند	در (وزاشوب) بما حقه زدند
رحمت الله على مشروط	
بود اگر گردن مشروط كفت	پس چرا زود بيك تير نخفت
نغمتى بود ز كف فست بفت	وا غطى بر سر منبر مى گفت
لعنت الله على مشروط	
اهل طمع ان چو نشانه دادند	اهل تبس ريز چو بانه دادند
اهل گيلان چو بانه دادند	آخر اين شعر بانه دادند
رحمت الله على مشروط	
علم اگر نيست عمل هم خوب است	اصل اگر نيست بدل هم خوب است
قدر اگر نيست عمل هم خوب است	خواندن شعر و غزل هم خوب است
رحمت الله على مشروط	
حيف از آن رحمت بي حاصل ما	حل نشد عاقبت اين مشكل ما
دوده بزماره) شده خوشگل ما	دل ما و اى دل ما و اى دل ما
رحمت الله على مشروط	
يزد و كاشان و فراهان و عراق	قم و قزوین و خراسان و زراق
قصر شیرين و كرند و پل و طاق	برزبان همه باز و رو چاق
رحمت الله على مشروط	

خلق از جان همه بزار شدند	زار عین جمله گرفتار شدند
کبه یکسره بیکار شدند	اغنیاء داخل این کار شدند
بود مال فقرا مشروط رحمت الله علی مشروط	
و قتی که قدس سر حدین رسید یک سیران جوان گفتند	
باز در شهر خبرهای دگر می بینم	همه جا و لوله قند و شکری می بینم
گوشتها را همه از غلغله کرمی بینم	ایچه شورست که در دور قمری بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم	
خواب خوش گشته بمردان خدا ترس حرام	دین شده مضحک گشته شرعیت گمنام
هیچکس نیست که یاری بکند از اسلام	هر کسی روز خوشی می طلبد از ایام
عجب اینست که هر روز برتری می بینم	
عمل قند در اینمکات خرابست خواب	دل تجار از این غصه کبابست کباب
قحطی کاغذ و تقطیل کتابست کتاب	مایه شادی ما جام شرابست شراب
چون چهارا همه پر خوف و خطری بینم	
دل من برب شیرین دهنان پابندست	پیش شهد لبشان قند نام چند است
شیخ عطار از این داد و ستد خورند است	ابلهان را همه شربت رنگلاب قند است
قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
شیره را همچو غسل کرده گران بقالان	روز و شب از نکت و دو گشته جد دلالان
کله قند است بدوش همه محتالان	اسب تازی شده مجروح بریر پالان
طوق زرین همه در گردن خرمی بینم	

بچه با جمع شده دور سما و ریکس	پدر از بهر دو حب قند ز نچکت بس
گفتش انداخته مادر بد بان خستر	دختران را همه جنگ است و عدل با دنا
پسران را همه بد خواه پدر می بینم	
روز و شب در غم اندوه جمیع کسبه	گشته عاجز ز کفایت علما در کتبه
مفلس و خوار شده سلسله منجمنه	میزند بر سر این واقعه مسکین طلبه
خلق را عسرقه بد ریای ضرری بینم	
نه همین قیمت قنذ است بیازارگران	چیت غوغائی پیر این و شلوارگران
کالاش و گیوه و فاستونی و چلوارگران	لفظ و کبریت گران کاغذ سیگارگران
گوشت با را همه از کسم بقرمی بینم	
نکته کس کمکت امروز بنان مفلس	عور و مفلوک و گر سنه پیران مفلس
دای بر حال دل بیوه زنان مفلس	پیر خون میخور دوا داغ جوان مفلس
جمله راجانه افلاس بیری بینم	
دوش از غیب بگوش دلم این مرده سپه	ای قتلند رشتوا ز محمت بابا نوپه
صحبت از مرغ و فنیان کن از قند	ماه شعبان مده از دست قح کین خور
تا ماه رمضان طور دگر می بینم	
نیت از غیرت و انصاف و دانت جبر	گشته قرآن خدا خوار بهر رگذری
اکن بقرآن تکمکت ای شیعه اتنی عشر	آخرای شیعه تو هم امت خیر البشر
اگر چه من این سخنان را بهر می بینم	
کس نفهمید که این خاک چه بر سر دارد	چه خیالی بسر این ملت مضطر دارد
هر که رامی نگر می دیده ز خون تر دارد	هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم	

شد هوا گرم برو جانب شمران یا هو	در لب چشمه بخور مرغ فسنجان یا هو
هر دم از دوغ عرب ریز بغجان یا هو	بفقیه این بنما بخشش و احسان یا هو
کین سخن خوب تر از لعل و گهر می بینم	
القرآن شکوای الله	
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند حق مجازات شمارا در قیامت می کند	
آخرین قرآن همه وحی خدای کبر است	آخرین آیات روشن معجز پیغمبر است
این کلام الله امانت از رسول طهر است	هیچ کافر با امانت این خیانت نمیکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
روز محشر در میان انبیاء اولیا	می کند قرآن شکایت در باب کبریا
میزند از غم بسر پیغمبران و اصفیا	پس خدا تشکیل دیوان عدالت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
من چه کردم باشما این قسم خوارم کرده ام	پیش هر لازم می بی اعتسایم کرده ام
در میان کوچ پر گرد و غبارم کرده ام	هیچ کس با دین و آئین این شاعت نمیکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
من کلام روح بخش کسریائی بوده ام	معجز پیغمبر، الهام خدائی بوده ام
من کجا ایقوم اسباب گدائی بوده ام	هر کسی احکام و نیش را رعایت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
ایکه خود را شیعه نامیدید در روی زمین	پس ملت با کتبش کرده رفتار بچنین
شاهدی بر حال قرآن یا الله العالمین	سوره بایم یکت یکت اقرار شهادت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
ایچ (تورسم) شده پیش بودان مثل من	ایچ (انجیل) بنجا افتاده غلط مثل من
ایچ (زندگی) گشته با مال مجوسان مثل من	ایچ (هندو) چنین ظلم و فساد میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
ای جماعت جامع احکام ربانے منم	در جهان بالاترین برهان حلالے منم
دفر توحید و دستور مسلمانے منم	خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
چونکہ شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران	بود قرآن معجز اواز برای کاسران
در بر یک آیه اش گشتند عاجز شاعران	هر معجز آیه واحد کفایت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب	معجزم را جلگی تصدیق کردند ایحجب
هان چه میخواید از من ای گروه بی ادب	فعل ناپاکان مرا غرق خجالت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
با چه زحمتهما فراهم گشت قرآن شریف	تقل شد از جلد آه و روی او راق لطیف
حال اندر کوچه با افتاده دست هر شریف	هر که می بیند باین اوضاع لعنت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
گر شما ای اهل فرقان بر محمد قایلید	پس چرا این نوع بر تحفیف قرآن مایلید
مقتضی از دست یکشت گدای سایلید	همت مردانه رفع این مصیبت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
مرد میخوایم که از دین خدایاری کند	مرد میخوایم که از قرآن هواداری کند
مرد میخوایم که از مذہب نیکو داری کند	باری از قرآن جوان پاک طینت می کند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
بهر قرآن ای شهنشاه معظمتی	اگر شما را دین و ایمانست محکم همتی
مخص لتدای مسلمانان عالم تهیتی	کارها را بجملة اقدامات و مهت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
اگر ده خلق خلق را چون قند شیرین این نسیم	میدهد هر هفته حلویات رنگین این نسیم
حجت قاطع بودای اشرف الدین این نسیم	از کلام الله ربانی حمایت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند	
عَلَامَاتِ ظُهُورُ	
نمیدانم که در عالم چه شود است	زهر جانب عیان شور نشور است
تو گوئی رجبت اهل قبور است	قیامت شد عیان یا نفخ صور است
همه اینها علامات ظهور است	
همه اوضاع عالم گشته درهم	شده اسباب بدبختی و زاسم
تمام خلق دشمن گشته با هم	در یغما زخم مار نیست هر دم
همه اینها علامات ظهور است	
زنان پارسا از غصه و دلگیر	جوانان غیور از غم شده پیر
عموم مرد و زن از جان شده سیر	دعا با هم ندارد هیچ تاثیر
همه اینها علامات ظهور است	
شدیم آخرا سیر دام صتیاد	عجب دادیم سر در دست جلا داد
تمام آبرو مان رفت بر باد	عجب رسوا شدیم ای داد بیداد
همه اینها علامات ظهور است	

مگر امروز فرستائی ندارد	مگر این شهر ملائی ندارد
مگر این عبد مولائی ندارد	اگر دلهما شکیبائی ندارد
همه اینها علامات ظهور است	
اگر ناموس برباد و فساد رفت	اگر از دیدن شرم و حیا رفت
اگر رونق ز قانون خدا رفت	اگر از یاد شرع انبیا رفت
همه اینها علامات ظهور است	
زنان باشوهران حاضر جوابند	همه در فکر پوچین و نقابند
گروهی هیچ مردان بی حجابند	هر محضای جناب تطابند
همه اینها علامات ظهور است	
نه بر پیران نمایند احترامی	نه دانشمندان مانده مقامی
نه از قاتل بگیرند انتقامی	نه از فاسق است باقی نه بجایمی
همه اینها علامات ظهور است	
ز دفتر نام مایک پاره حک شد	جواب حرف قانونی گنگ شد
نصیب ما همه از گنگ و چاک شد	تمام کارها دوز و ملک شد
همه اینها علامات ظهور است	
زالوند و دماوند و صفادند	برستم تا بخارا و سمرقند
بهر خود بدیدم قحطی چسند	ولی امسال دیدم قحطی قند
همه اینها علامات ظهور است	
فرنگستان پر از جنجال و جنگ است	جوانان رارخ از خونابه رنگ است
همه دلهما از این آشوب تنگ است	بهر جا محبت از جنگ فرنگ است
همه اینها علامات ظهور است	

معاصی بر ملا گردیده یا هو	سلاطین مبتلا گردیده یا هو
هجوم آور بلا گردیده یا هو	جهان پر ابستلا گردیده یا هو
همه اینها علامات ظهور است	
عیان شد گر که نه اای قتلند	بخون غلطان بدنهای قتلند
اثر رفت از سخنهای قتلند	مقفل شد دهنهای قتلند
همه اینها علامات ظهور است	
معمم میخور دچک از مکلا	طلای اهل عرفان شد مطلا
کبوتر می کند رقص معل	امان از سید و روش و ملا
همه اینها علامات ظهور است	
یکی شد صاحب اسب دلجان	یکی شد حجت الاسلام زنجان
بهر شب میخور د مرغ و فنجان	یکی از بهر ناله مید بهجان
همه اینها علامات ظهور است برای امتحان اینها ضرور است	
اینهمه بگذرد	
طلعت ماه مبارک شد پدید	روزه خواران را مصیبت شد پدید
هست اگر گرمای تابستان شدید	غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
مگر شده منوخ آداب و رسوم	گر به بیدینی شده میل عموم
شکر جن گربا کرده هجوم	غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
اگر به منبر واعظ شیرین کلام	گوید از غول بیابانی دام
اگر تمام حلق را خواهد عوام	غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
اگر فلانی جای علم معرفه	شغل خود را کرده عاص و نجف

میکند لعنت بعلم و فلسفه
 گر فرنگی در کمال اشتها
 میخورد آش و پلو با روزه داری
 اگر زنان گشتند یکسر بی حجاب
 اگر بچه داران دین ببردند خواب
 گاه و اگر ز در حرف در مازندران
 جو به گرد در رشت شد آوازه خوان
 اگر به مسجد زد های روسیه
 یا برهنه مانده جمعی خیره
 اگر بیا آخوند بهستان میزند
 تیر بر قلب مسلمان میزند
 که نه دزدان از برای مال مفت
 میخورند گر روزه را گردن کلفت
 اگر زنان هر شب خیابان میروند
 خوساره سوی شمشیر میروند
 ملت بیچاره گریا مال شد
 اگر زبان اهل معنی لال شد
 کارها گرد تللی شد یکباره
 می کنند ناظم نگاه از پنجره
 اگر کلام الله گشته بی معین
 رفت اگر انصاف از روی زمین

غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
 سفره حاضر کرده در وقت نهار
 غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
 چهره شان ظاهر شد از زیر نقاب
 لال شو یا هو که اینهمه بگذرد
 اگر به گرز آئیده روی نردبان
 غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
 میبرند از خفته گان کفش و کلاه
 غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
 افترا بر اهل ایسان میزند
 صبر کن یا هو که اینهمه بگذرد
 متصل برگوشه در گفت و شنفت
 غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد
 روسوی کود و بیا بان میروند
 صبر کن یا هو که اینهمه بگذرد
 گرز جمیع کارها اهمال شد
 صبر کن یا هو که اینهمه بگذرد
 شد مدیر مکتب با سخره
 لال ساکت شو که اینهمه بگذرد
 اگر شده با مال عقل و شرع و دین
 غم مخور یا هو که اینهمه بگذرد

چند روزی قند اگر نایاب شد	هم نبات و هم شکر کمیاب شد
اشیره و خرما و شمش باب شد	عبر کن یا هو که اینهم بگذرد
اگر همه بازار ها گشته کساد	اگر شده عالم پراز ظلم و فساد
لعن کن بر شمش و بر این زیاد	
غم مخور یا هو که اینهم بگذرد	

نصیحت حکماء

ای خجست نور بخش منزل ما	اگفت گوی تو راحت دل ما
از تو حل شد تمام مشکل ما	گوش کن این نصیحت حکماء
اولاً فکر کن بین چه کسی	
با چه کس هم نشین و هم نفسی	
سال بگذشته ما هر بودی	شوخ و شیرین و مشکو بودی
با بزرگان بگفتگو بودی	خانه خاله و عمو بودی
از چه امسال تندخو شده ای	
و دشمن خاله و عمو شده ای	
صحن تجریش معبر علم است	در لب چشمه اش بهمان دام است
آن درخت چنار بدنام است	چون (قراقوش) بر لب بام است
بر لب چشمه با نشاط مرو	
بی موالات و احتیاط مرو	
آن حریفی که نام او ست صبیب	آن کنه برید صدهزاران صبیب
ریش او کوسح است و بد ترکیب	(آپلیت) دارد و شده مشرب

	خانہ او چو گلشن ارم است عاص طاس قمار روی ہم است	
چون پیانو کند سخن آغاز وعدہ میگرددت بعجز و نیاز	آن حریف ظریف شعبده باز با هزاران تعارف و اعزاز	
	کہ قدم رنجہ کن بجائے ما عیش کن در قمار خانہ ما	
میدہد بر تو با شراب نہا با تو گوید مفت بل حضار	چونکہ رفتی بجائے اش ناچار بعدی آورد بساط قمار	
	کہ بفسر با قمار بازے کن تو لہ را از قمار تازے کن	
اہل بوشہر جملہ سنگولند اہل گیلان تمام با پولند	اہل شیراز جملہ سنگولند اہل تبریز جملہ مقبولند	
	پول دارے قمار بازے کن (پاسور) غنیخہ نار بازے کن	
عاص پیشیت بالتماس آرد حکمہ برکندن لباس آرد	پس یکے سفرہ با اساس آرد چون حریف تو پنج عاص آرد	
	میرد ساعت و لباس ترا نشود هیچ التماس ترا	
نزد تیشہ را بریشہ خویش حکما آنچه گفته اند از پیش	آدم عاقل نال اندیش تغذ خود بخود خبار ریش	
	گوش کن تا کہ رستگار شوے	

	لایق لطف کردگار شوی	
ای برادر بساکن بمل چرس	از خطرهای چرس بنگ بترس	کن بیایغ عمل تو نیکی غرس
	در بلاها همه صبوری کن	از رسیفان بد تو دوری کن
اگر تو خواهی شود حسابت پاک	رو داز مغز تو برون ادراک	سینه ات گردد از فلاکت چاک
	تابه بسینی رشادت و افور	آفرین بر شجاعت و افور
لاغری را به تن بهمانه مکن	جای در گود زور خانه مکن	دست بر تخت و کجمانه مکن
	رستم زال اگر شوئے دوغنی	گر بهمتن شوئے ملندوغنی
باده گریمخورے زیاد مخور	اگر ترا هست اعنت داد مخور	باده را از پیے فساد مخور
	کان پدر سوخته غرض وارد	بهر چا پیدنت مرض وارد
جان من جنس خود بمقت مده	آشکارا بده هفت مده	هر که پولت نداد و گفت مده
	می شود جنس نازکت پاره	کس بدردت نمی کند چاره

التَّوْبَةُ

تاکے بخوابے	ای پیر گمراہ	برخیز از جاہ	وقت سحر گاہ
با چشم گریان	رو کن بدر گاہ	ہر لحظہ برگو	بانالہ و آہ
	التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ	استغفر اللہ	
از کثرت سن	قدت خمیدہ	نور دو چشمت	رفتہ زدیدہ
از ضعف پیری	رنگت پریدہ	آن آرزو ہا	این عمر کوتاہ
	التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ	استغفر اللہ	
دستے بزاری	سوی خدا کن	ای بے مروت	باحق صفا کن
ریشہ سفی است	آخر حیا کن	ناگہ خور دیر	بر آن نشان گاہ
	التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ	استغفر اللہ	
اندان برائے	خوردن نذارے	آذوقہ بھر	بدون نذارے
گو با خیال	مردن نذارے	با اینکه ہستے	از مردن آگاہ
	التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ	استغفر اللہ	
منکوحت گشت	بیمار از تو	و آند خزانہ	بیمار از تو
حال پیر ہا	شد زار از تو	گشتہ وجودت	خاری سر راہ
	التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ	استغفر اللہ	
کار جہا از ا	مغلوط دیدے	ہم مستبد ہم	مشروط دیدے
جنگ قدیفہ	با فوط دیدے	ہم ہفت دیدے	ہم حشمت و جاہ
	التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ	استغفر اللہ	
از پیرے تو	ولما عین است	شش زن گرفتہ	این ہفتہ مست

جائے تو آخر	زیر زمین است	آذوقہ بردار	از بہرین راہ
	التوبہ توبہ	استغفر اللہ	
اگاہی شستے	بالای قالے	گفتی منم من	سرکار والے
اکروی کنارہ	از نان خالے	جو جہ پلو را	خوردی باکراہ
	التوبہ توبہ	استغفر اللہ	
خواہے کہ دلبر	آید بپا بوس	بر ریش خست	ہر دم زنبوبس
میسور (نوامیک)	با اسطو خودوس	شاید فزاید	بر قوت باہ
	التوبہ توبہ	استغفر اللہ	
کردی سیاحت	در رشت و رنجان	ہر صبح خوردی	جائی سہ فہان
در سفرہ است بود	مرغ و منجان	اکتوں بہم خورد	آ نکاخ و خرگاہ
	التوبہ توبہ	استغفر اللہ	
در فصل ہری	ای مرد حاجی	باید دوزن خواست	چون نان ساجی
دست خانے	ریش دو حاجی	بر ہنجوریشے	صد بارک اللہ
	التوبہ توبہ	استغفر اللہ	

بھائی سبیت گری قند ۱۳۳۴

یا شیخ چرا قامت تریاک کمان است	چون قند گران است
وافر چرا دوز مادر بد ران است	چون قند گران است
از قہوہ چی بے سرو پا حال چہ پرسی	احوال چہ پرسی
کارش ہمہ شب نالہ و فریاد و فغان است	چون قند گران است
امسالہ چہ ایکسہ ساکت شدہ طہران	خلوت شدہ شمران

تجسّسش فقط ریش زهر سمّت عیان است
 او فور کشان شیرۀ بقتّال چو دیدند
 گوئی بمبشّل روغن زرد همدان است
 آن کله قندی که از آن دور هوید است
 طفل است که در حکم بگیر و بنشان است
 هر چند که در چرسن بجز ترس ندیدیم
 شیرینی و حلّوای خرابات از آن است
 از مسقطی و شکّ و حلّوای خبری نیست
 بر راحت حلقوم (زلوبی) نگران است
 امسال چرا قحط شده کشتش قشرون
 گویا که (دخو) طالع اندر سلطان است
 آن بستنی و شربت و شالوده چطوشد
 آن شربت آب لوی ما آب روان است
 خرماز چه نماید ز دیار عربستان بؤ
 در اول افطار (رطب) شیرۀ جان است
 ای قندارس چای خطا شکّر لاهور
 چشم از غم هجران شما شکّ فشان است
 از گرسنگی جسم ضعیفم شده خیره
 افطار بسیارید که ماه رمضان است
 چشمی بهوادارم چشمی سوسه حضار
 اگوشی بسوی (توپیم د) گوشی باذان است

چون قندگران است
 فی الفور خسرید
 چون قندگران است
 با کاغذ اعلا است
 چون قندگران است
 بسیار کشیدیم
 چون قندگران است
 گویا شکری نیست
 چون قندگران است
 کو (شانی) شیرین
 چون قندگران است
 فالوده چطوشد
 چون قندگران است
 سوی عجمستان
 چون قندگران است
 گشتید ز مادور
 چون قندگران است
 چشمم شده تیره
 چون قندگران است
 در موقع افطار
 ماه رمضان است

ای رند و قلندر چون قندگران است از دور بدیدم ماه رمضان است باجوجه و عوره ماه رمضان است یا مرغ و فسیحان ماه رمضان است ماه سیح نداریم ماه رمضان است	بادوست) بخورد و عوض قند چقدر هر چند که بازار (لبو) فضل خزان است در اول افطار سوی کوجه دویدم بوی خورش از خانه ارباب و زان است ویدم که خورشها زده در سفره تنوره در صدر فقط جای فلان ابن فلان است گفتم بخورم جوجه از این سفره الوان دل گفت فسیحان خورش روح روان است از مال و وطن جسندل پر پیچ نداریم استحسان که عیان است نه حاجت به بیان است
---	--

فسیحان

دلی همه شادان شد چشم همه روشن باد معشوقه بسا مان شد چشم همه روشن باد	آفتابم چراغان شد چشم همه روشن باد آفتابم گلستان شد چشم همه روشن باد
کفرش همه ایمان شد چشم همه روشن باد آیات امید آمد از بهر گنه کاران داروی شفا کردند در شربت بیماران	بر روی زمین بارید از رحمت حق باران گشتند بیکجا جمع از وجد و شغف یاران
بیمار غولخوان شد چشم همه روشن باد معشوقه سوی ساحل باکشتی نوح آمد شب رفت و صبح آمد غم رفت و شوق آمد	بر قالب افسرده صد مژده ز روح آمد بر لب همه استغفار مانند نضوح آمد
خورشید و رخسان شد چشم همه روشن باد شد بار و گرد آباد این کلبه ویرانه	هر چند که شد ویران از کشمکش اینخانه

آمد بسوی زندان آن دلبر جانانه	من مستم و دیوانه خوردم دوسه پانه
این دوره مستان شد چشم همه روشن باد	
شد مدرسه با ایجاد هر کویچه بر گوشه	آماده شد از مکتب هم راحله هم توشه
چند همه طفلان از علم و هنر خوش	دارند بکف (دیپلوم) باد فخر منقوشه
انقاش فراوان شد چشم همه روشن باد	
بسیار چو ما دیده این گنبد فیروزه	بگذر سوی قبرستان هر ساعت و هر روزه
ساقی می رحمت ریز بر کاسه تو از کوزه	مستم کن از آن باده با این دهن روزه
می رافع عصیان شد چشم همه روشن باد	
ماه رمضان است این فصل قمار است این	این خانه مولانا است یا منزل یا راست این
یا سفره افطار است یا میز نهار است این	این کاسه پر از دوغ است یا ست خیار است این
هنگامه بشمار شد چشم همه روشن باد	
با این بدن سالم ای روزه خور نادان	اهر چه خوری روزه در خانه این و آن
اعمال شبیح تو از حق بنود پنهان	آخر تو باین میکل داری لقب و عنوان
ارزانی عنوان شد چشم همه روشن باد	
عمرت ز چهل گزشت هوئی نکشیدی تو	از شربت الا الله جامی بپاشیدی تو
با نغمه (یا من هو) سازی شنیدی تو	هر چند که حق داری چون مرد ندیدی تو
هان نوبت مردان شد چشم همه روشن باد	
و شب سحری رقم در منزل درویشان	خوردم قدحی شربت از محبت ایشان
دیدم که نشسته پیر با طایفه خویشان	بعد از همه محبت بر غم بدان ایشان
صحبت ز نساجان شد چشم همه روشن باد	
پرسید ز من مرشد ای شاعر و الافرا	در سفره بعقل تو باشد چه خورش بر ترا

گفتم که فنجان است از هر خورشی بهتر | شد نصف فنجان جان نیز و شد جانپور

سلطان بدن جان شد چشم همه روشن باد
چشم همه روشن باد بزم همه گلشن باد

تار قفا

نه سر کار و الا نه عالی جنبام | نه قایم مقامم نه نایب منام
نه در فکر و رسم نه در فکر آلمان | نه در فکر نامم نه در فکر آبم
نه در فکر در رسم نه در فکر مشقم | نه فکر حسابم نه فکر کتابم

فقط عینک است و کل با من
نرنگی مابم نرنگی مابم

شکایت یک تازه عروس بی علم از شوهر

با علم به خانم با جی خودش

خان باجی غافل از شوهر من
که چه آورده بلا بر سر من

کاش در خانه خالوی عزیز | خدمت خانه نمودم چو کنیز
باقدر قامت و رعنا بودم | من یک دختر زیبا بودم
چهره ام بود ز عصمت گلگون | پا ز خانه تنفادم بیرون
رو به بیگانه ندیدم هرگز | اسم شوهر شنیدم هرگز
شپش مادر خود می جستم | رخت های بچه را می شستم
دختری بودم مقبول و ز رنگ | زیرک و عاقل و دانا و شنگ
چهره ام را نه که داماد ندید | بلکه همسر او پریراد ندید

مادرم بود یکے نقالے
 عمّے من بہ سزاران تدبیر
 دالے من بدہات قزوین
 روغن ولور و پسنیر و قیاق
 در ہمہ خانہ مایک ملّا
 خانہ طا قچہ ہا سر ہا سر
 گوش ما نام معلّم نشیندا
 دای از آن روز کہ شوہر کردم
 گھم این شوہر من انسان است
 میخورد مرغ و فسنجان و کباب
 حال دیدم کہ چو حیوان است این
 نیست شوہر پیری پاہو است
 رنگش از مشق جنون زرد بود
 روز و شب ہست سرش گرم کتاب
 ہمسر شاعر سر سخت شدم
 نزد حرف بمن یک کلمہ
 گاہ در فکر خطوط میر است
 گاہ از فکر شود محو و خواب
 سر شب تا ببحر در کار است
 مگر کند خواب بہ چشمش تہا سیر
 میرود با عجلہ سوی چراغ

پدرم بود یکے بقالے
 کرد شاہ پریان را تسخیر
 بود با تال سخود طالع بین
 بود در خانہ ما مسل اطاق
 از زن و مرد نیست پیدا
 بود خالے ز کتاب دفتر
 چشم ما کاغذ و سر مشق بند
 دورے از مادر و خواہر کردم
 اہل عیش و بکت و خان است
 میزند ہر شب ہر روز شراب
 بدتر از غول بیابان است این
 نیست شوہر ہمگی درد و بلا است
 نیست شوہر کہ شکم درد بود
 ہمچو شاعر بود اینخانہ خواب
 نہ نہ چون زود سیاحت شدم
 روز و شب شوہر من چون ظلمہ
 گاہ فکر کتب تفسیر است
 گاہ بیہوش شود روی کتاب
 ہمہ خوابیدہ و او بیدار است
 دفتّامی جہد از خواب چو تیر
 می نہند صورت خود روی چراغ

باز مشغول بتمسیر شود
 خانباچی شوهر من شوهر نیست
 همه در فکر کتاب رقم است
 ده ورق کاغذ الوان جو کلاه
 خانه ما چون ناله تو گذر
 محض لاله و لامپا و حباب
 هست در طاقچه بے اندازه
 رسم هندسه و جغرافیه
 آتش شوق چو می آتش زرد
 گاه میگویش ای شوهر من
 بنشین شام بخور صحبت کن

بلکه خطش چو خط مسر شود
 اینج در فکر زن و دختر نیست
 صبح تا شام بدستش قلم است
 می کند هر شب هر و میس
 اگر کنی بر در و دیوار نظر
 کاغذ و مشق و بیاض است و کتاب
 دفتر تازه کتاب تازه
 کتب حکمت و عرفان باقی
 بهر شوهر دل من می سوزد
 رحم کن رحم بیاد بر من
 جان من خسته شدی خست کن

هسته امروز تو داما داجه
 میسرو دجان تو بر بادا

فیه سیرت کیه پیرمردن دیو مند

گرچه من پیرم و خم گشته ز پیری کرم
 چارزن دارم و در فکر عیال دگرم
 چارزن دارم و ده صیغه مرا هست بهر
 من شب روز در این شهرتسین باقم
 نیست امروز به شمران ز جمیع طهران
 در نو دسالی امروز یک شیر نرم

از جهان بیخبرم
 از جهان بیخبرم
 بهتر از قرص قمر
 از جهان بیخبرم
 مثل من خوش گذران
 از جهان بیخبرم

ملک مختصی من شصت و پانزده سال است
 صاحب خانه و باغ و چشم گاو و خرم
 صورتم زرد و دماغ من کج و چشم چپ است
 لیکن در مجلس عیش از همه مرغوب ترم
 ریشم از رنگ و جناسیت و براق است
 صاحب منصب و القاب بدون هنرم
 چو نسیمی چو شمایل چو معارف چو علوم
 میزند نام مدارس بجگر نیشترم
 من کجا صحبت اعلان (رومانی کجا)
 غرق خون گشت ازین جنگ اروپا جگرم
 مشرق و مغرب عالم همه بر من خورده
 منکه مست از عرق و بنگ ز شب تا سحر
 لب لبو و ابرسم طاس زخم کجی است
 یک (دو چین) زلف خریدم (یدکی بهر سرم)
 زلف مصنوعی و دندان بدان مصنوعی
 مات و بهوت من از صنعت نوع بشرم
 ششصد و شتر الماس و برلیان دارم
 شب کلامی بود از ترمه قمر ز سرم
 ریش من نرم و سفید است مثال پنبه
 علت آنست که در خمن گل عوطه ورم
 زخم از شانه صندل بر و ریش قشو

پولم اندر بانگ است
 از جهان بیخبرم
 همدمم دملی است
 از جهان بیخبرم
 من دماغم چاق است
 از جهان بیخبرم
 چو مدارس چو رسوم
 از جهان بیخبرم
 آسمان کجا
 از جهان بیخبرم
 سبده خوابم بر د
 از جهان بیخبرم
 زلفهای علمی است
 از جهان بیخبرم
 دیدگان مصنوعی
 از جهان بیخبرم
 لعل و مرجان دارم
 از جهان بیخبرم
 بدنم چون نوبه
 از جهان بیخبرم
 قول یار و (خروش)

<p>ترک پیدا گرم هم کسدم هم کسدم هر زنی را که ببینم بسر راه گذر آقا قیامت نرو و صورت خوب از نظرم کار من عیش و نشاط است و شرابست قمار خشم جان فخر دشمن هر پنج برم</p>	<p>از جهان بیخبرم می کنم خوب نظر از جهان بیخبرم باد و تنبک و تار خاک عالم بسم</p>
<p>کَاغِدْ یَکَرْ جِنْدْ شَبْ قَبْلْ کُنْ بَرای حاکم کاره مَفْتُوحُ الرِّدْلِ لَوْ شِئْتُمْ یَوْمَیْ صُورِ اَیْنِ سِتْ</p>	
<p>خان والا، ز شوق بلمه کن از فقاسی تو دزد می آید کاروان رفت و از عقب باندی ساعتی از قمار دست نمکش پسر و دخترت بزرگ شدند گر زالوا طاهر میره لله خوب اگر نشد پیدا</p>	<p>راه دور است فکر را بلمه کن باریقتان تو قطع مرسله کن خویش را متصل بفاصله کن سخطه با خدا معطله کن هر دو شان را بدرسته کن تا که زود است فکری که لاله کن چند روزی بخواب حوصله کن</p>
<p>مَفْتُوحُ الرِّدْلِ لَوْ مَغْبِرْ لَهْ اَیْنِ اشعار ادر جو اند مَا نَوْشَتْ اَیْنِ صُورِ تَشْ اَیْنِ اَیْسَتْ</p>	
<p>اشرف ازین پیش جبار کن با همه حلق منم خصم و ضد ستبدم مستبدم</p>	<p>در سر مشروطه بجا بکن می نشوم با احدی متحد هیچ بمشروطه تو دعوت نکن</p>

اشرف ازین بیش جبارت مکن	
فایده در مدرسه و دبیرست	مونسى امروز به از چو نیست
ایک لله خوب خدا تر نیست	بر (الله) اینقدر دلالت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
میرسد از غیب بر ندان بکار	مدرسه امروز نیاید بکار
با اُمرا را بعد الت چکار	سخره بر عصف و قرشت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
مثل تو (دیوانه) نیم ناخلف	تا شوم عاق پدران سلف
من بچه ها را تنم ایلم تلف	اینهمه تعریف صنعت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
گشت سفید از سخت ریش من	صحبت ملت منما پیش من
زخم مزین بر جگر ریش من	قلب مرا غرق جراحت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
دختر من خانه خاله قزی است	چارقد شمش او قزی است
همسری و همبازی او عمقزی است	اینهمه توصیف نزاکت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
اصل نسب ارم و خان زاده ام	بلغ و دکان را بگرو دادام
بنده و افور و مے دادام	منع زو افور و زعادت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
من چکنم زارع بیچاره مرد	یا که فلان پیره زنک جان پیرد
کار من امروز بود دست برد	گریه براحوال رعیت مکن

اشرف ازین بیش جبارت مکن	
من فقط از بهر امورات خویش	صرف نمودم همه اوقات خویش
غوطه درم من بخیاالات خویش	یاد خیالات جماعت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
مست شرابم سرشب تا صبح	زیر و زبر گر شود این بجز در بر
بجنس برم بجنس برم بجنس برم	بی خبران را تو شامت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
شیوہ من خواب خمار است	در کف من قاب فمار است
بوالہوسم بوالہوسم بوالہوسم	بوالہوسم بوالہوسم بوالہوسم
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
میخورم از خون رعیت شراب	میکنم از گوشت رعیت کباب
میچ نہ ترسم ز عذاب و عقاب	وعدہ بفر دای قیامت مکن
اشرف ازین بیش جبارت مکن	
مِنْ اَنْجَاتٍ بَدِئَتْ رَکَاتُهَا فَاَصْبَحَ الْحَاجُّ لَیْلًا	
خداوند اجھا از آفریدی	زمین آسمان را آفریدی
مکان و لامکان را آفریدی	تمام انس و جان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	
بہا لم نعمت مشروطہ دادی	بہا جای قدیفہ، فوطہ دادی
بدریای جہالت غوطہ دادی	بطہران پارلسا از آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	

صراط و شرو نشرو برزخ از تست	در آغلام بهشت و دوزخ از تست
تمام (میل و منظر) فرسخ از تست	عراق و اصفهان را آفریدے
چرا ایران را آفریدے	
یکی را نصف شب گلمانگ دادی	یکی از اسکناس و بانگ دادی
یکی را یک دہ ششہ انگ دادی	تو رشت و لاهیجان را آفریدی
چرا ایران را آفریدے	
ز لطف تست این نطق سخن ساز	بحکم تست چادوش و علم باز
میان روضہ خوانہای خوش آواز	تو شیخ روضہ خوان را آفریدے
چرا ایران را آفریدے	
درین طہون کہ ہر خیزی گران است	کباب و کلمہ و دیزی گران است
چلوی خاص تبریزی تخران است	تو ہر چیز گران را آفریدے
چرا مافسان را آفریدے	
تو دادی جایزہ با آن بزرگے	شیل خوش مزہ با آن بزرگی
بیش خربزہ با آن بزرگے	درخت گردکان را آفریدے
چرا مافسان را آفریدے	
تو مودار و کچل را خلق کردی	خروس بی محل را خلق کردی
تو این شعر و غزل را خلق کردی	تمام شاعران را آفریدے
چرا مافسان را آفریدے	
ہر صاحبیت از اخبار جنگ است	نواہی نغمہ آواز تفنگ است
تو گوی نقل ہر مجلس فشنگ است	تو این (آیروپلان) را آفریدے
چرا مافسان را آفریدے	

گروہی از تو پول زور خواہند	در آن دنیا بہشت و خور خواہند
در این دنیا می دو افور خواہند	تو جمعی چو سپاہ را آفریدے
چرا ما مفسان را آفریدے	
یکے و افور می خواہند دارد	شراب شور میخو اہ ندارد
یکے انگور می خواہند دارد	بستے امتحان را آفریدی
چرا ما مفسان را آفریدے	
خبر ہا سر بسر پوچ است یا ہو	دو چشم احوالان لوچ است یا ہو
بہر جا صحبت کوچ است یا ہو	تو این جنگ آوران را آفریدے
چرا ما مفسان را آفریدے	

بِحَقِّ تَقْرِیرِ مَدِیْنَتِ عِرَاق

الہو شمسند معارف شعاً کلام الملوک و ملوک الکلام بود راحت آدمی در حشہ پینر اول - نعمہ پاک و رزق حاصل سوم - حسن خلق است بر مردوزن کمال است انسان بود در تہ حیز نخست اینکہ در دین آئین خوش دوم صبر در ہر بلا بایت سوم می در شغل کسب معاش سہ مطلب میر نشد با سہ چیز	کہ ہستی جہان دیدہ و ہوشیار بہ بحر تقارب بخوان آشکار چنین گفت جمشید و الاتبار دوم راستے در سخن باوقا کشد خلق خوش بر بلا احصا چنین گفت ہوشنگ ایران دار بمانے تو پایندہ و استوا صبوری نما تا شوی رشکا نارد جو ائمہ داز کسب عا ارسطو چنین گفت باشہربا
--	--

یکی دولت و مال با آرزو
 دوم تندرستی بزور دوا
 شود شخص بی آبرو از سه چیز
 سوم از بساط شراب عرق
 بساط عرق چون شود منبسط
 سه چیز است خاصیت اندر عرق
 اول سکت و صرع دیوانگی
 سوم دکلیه (سوراخ گردد و زجر)
 شنیدم که مستی ز بام و فناء
 شب دیگر آن مست بنگ عرق
 پیرید از او هوشمندای رسیق
 بختما بچون سبیلست قسیم
 سه چیز است لازم برای مره
 بساط عرق چونکه آماده شه
 عرق چونکه ملحق شود با ورق
 عرق خور و جور است مایده ایم
 اگر که نه کارش دو بطری بخورد
 بود لوطیان را مره خاک پاک
 کنون بشنوا تازه کار جوان
 ز گیلاس اول شود منتقل
 ز گیلاس دوم شود کام تلخ

که شد آرزو خاک در رهگذار
 سوم نوجوانی به نقش و نگار
 اول از دروغ و دوم از قمار
 ادب میکند همچو (آهو) فسر
 حیا و ادب میشود تار و مار
 که جان میزند از خواشش شراب
 دوم مستی و خواب بی اختیار
 چو "الکل" برآوردند ز مایه
 بجا کش سپردند در شام تار
 بیامد خواب یکجای هوشیار
 چو مردی بجالت که شد غمگسار
 که یکسر فتادم بدار البوار
 کباب و دل قلوه ماست و خیار
 مکش دست از پاسور و پنجه نا
 شود مجلس عیش کامل عیار
 یکجای که نه کار و یکجای تازه کار
 بود لال و ساکت چو در عجل خوا
 خصوصاً بدانش مندی که نه کار
 که مست از عرق گشته شام و نهار
 شود چشم او سرخ دیوانه دار
 ز تلخی برآید ز چشمش شرار

زگیلاس سوم بخواند حسرت
من از نسل عباس شایم که کرد
زگیلاس چارم چو عقلش پرید
زگیلاس پنجم اگر قی نه کرد
مضرات "الکل" بود صد رق
عرق خورشورش ز سر میرود
شود از عرق مست بے آبرو

بگوید منم بچو اسفند باد
مسخر ز غبدا تا قند هار
کند عیشش را بر همه زهر مار
برو احتیاطاً لکن را بیار
و لے من نوشتم یکی از هزار
عرق خورند اندکین از یار
شود از عرق مرد بی اعتبار

عرق ای عرق ای عرق ای عرق
جگرهای حسیق از تو شد لکه دار

توبہ پیری سیچی

خبر از کار چه داری تو میری سیچی
دانش حسن ما ہنگی مخلص دیرین تو ایم
ہمگی عاشق تقستہ و مضامین تو ایم
خبر تازہ چو داری ز سلاطین فرنگ
تلکرافات چو آمد مضامین قشنگ
مغ دل گشتہ در این دورہ گرفت رنج
بازای بلبس شوریدہ ز گلزار خبر
خبر تازہ بگوشت چور سید است بگو
مغ دولت بچو تسلیم پریدہ است بگو
شہر پاریس بود مجمع خوبان یا سیر

تازہ اخبار چه داری تو میری سیچی
روز و شب منظر صحبت شیرین تو ایم
نطق شاکار چو داری تو میری سیچی
باز روتز چو خبر دادہ ز ہنگامہ جنگ
رمز و اسرار چو داری تو میری سیچی
توئی از نطق و بیان زینت بازار خبر
گل بہار چو داری تو میری سیچی
میوہ فتح در این جنگ کہ چیدہ است بگو
نقش پرکار چو داری تو میری سیچی
برج ایفل بود از دور نمایان یا سیر

(شنازلیزه) شده پرازمه تابان یا خیر
 خبر تازه بغرامی که دلباشنگ است
 در کجا باز خون کوه بیابان رنگ است
 رمز لشکر کشی روس بریطانی چیست
 علت ذلت این ملت ایرانی چیست
 متزلزل شده ارکان عقاید امروز
 خبر تازه چو خواندی ز جراید امروز
 راحت و امن شده صفحہ امکان یانه
 خلق شادند ز تنسیع وزیران یانه
 ابل بازار ز کابینه چما می گفتند
 چو ز تو صیفت عموم وزراء می گفتند
 درق درق گدگ آوہ کجا منجر شد
 درو را بین عمل کماوہ کجا منجر شد
 ماگد شتیم از این جنگ جدال و خبرش
 ماگد شتیم ز خمپارہ خوف و خطرش
 پس بیا خبر بزن خوشتر زہ بانان بخوریم
 گاہ باقرمہ چلو مرغ و سنجان بخوریم

خبر از یا رچو داری تو بمیری سپیچی
 در چو نقطہ بگو امروز فرونت جنگ است
 رنگ گلنار چو داری تو بمیری سپیچی
 قصد طریشی و عثمانی و آلمانی چیست
 چارہ کار چو داری تو بمیری سپیچی
 صحبت خلق شد حشووز واید امروز
 لعل شہوار چو داری تو بمیری سپیچی
 متعالی شدہ کابینہ بطحہ ان یانه
 حرف بازار چو داری تو بمیری سپیچی
 مخرمانہ چو ہم از علماء می گفتند
 رمز دربار چو داری تو بمیری سپیچی
 شرق شرق درہ ساوہ کجا منجر شد
 خبر از خار چو داری تو بمیری سپیچی
 ماگد شتیم ز "ایروپین" و شور و ترش
 تنبک تار چو داری تو بمیری سپیچی
 گاہ باقیمہ پلو مای بریان بخوریم
 پول در کار چو داری تو بمیری سپیچی

ترانہ مذبہی

اجنبی شد حملہ و بزد سب و آئین ما
 ای دریا میرود ہم مملکت ہمین ما

ایجو انان وطن الیوم یوم همت است میرد ناموس آخر اینچه خواب غفلت است	ای هواخواهان دین روز بروز غیرت است دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما
ایجو انان همتی اینموقع جنگ است جنگ عصره بر ما اهل ایران بعد از این تنگ است	ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما زندگی با ایندلت بهرمانک است تنگ زانکه کافر میدهد غم غم تلخین ما
حکم آیات نجف گردید صادر الجهاد تا شما هایک نفر هستی قادر الجهاد	ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما امر قطعی گشته صادر از مصادرجهاد می کنند ما م وطن هر ساعتی نفرین ما
اولا حکم جهاد از خط آیات آمده ثالثا هر سو پر از قزاق و سادات آمده	ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما ثانیاً از شهر ما هم تلگرافات آمده رشت ما طهران ما تبریز ما قزوین ما
ای سپهر کجروش آن شمس نورانی چه شد نور مطلق آیت الله خراسانی چه شد	ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما عالم ربانی و مولای روحانی چه شد آه و او ایلا که غائب گشت شمس الدین ما
ماک این آب خاک مملکت ملت بود صاحب قدر ر ضیع منزلت ملت بود	ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما تاج گیر و تاج بخش سلطنت ملت بود شد وکیل پارلمان هم تابع و تبعیر ما
کیست ملت دته دهبانان سج بر کیست ملت جوقه صنعت گران با هنر	ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما کیست ملت فرقه بازاریان خون جگر زین جماعت شد هویدا زینت تخمین ما
ای دروغ میرود هم مملکت هم دین ما	

آنکه دولت را از این فلت باز داشت	آنکه گشتی را سوی ساحل رساند ملت است
آنکه سلطان بر سرش نشاند ملت است	شاید احساس ملت دیده خونین ما
ای درینا میسر و دهم مملکت هم دین ما	
فرقه روحانیان در اصفهان داد و قرار	پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار
جملگی گردن بر (معصومه قم) رسپا	تا شود فکری برای رفع این توہین ما
ای درینا میسر و دهم مملکت هم دین ما	
ایدرینا ریخت دشمن زهر قاتل درایغ	ایدرینا گشت خاموش از همه ایران چراغ
اینجن میگفت گل با سبلی در صحن باغ	سوخت از عشق وطن این اشرف مسکین ما
ای درینا میسر و دهم مملکت هم دین ما	
لا تَقْضُوا مِنْ حَسْبِ اللَّهِ	
هر چند که بے کلیه است	هر چند که سارہ ناپید است
هر چند عذاب ماسدید است	در نو میدی بسی امید است
پایان شب سیمه سفید است	
هر چند که ما ذلیل گشتیم	از غصه و غم علیل گشتیم
بی حساب و بی کفیل گشتیم	اسید بخالق مجید است
در نو میدی بے امید است	
هر چند ذلیل و بی پناہیم	ماروت صفت بقدر چاہیم
ما عاشق طرہ سیاهیم	هر چند که ریش ما سفید است
در نو میدی بے امید است	
در باغ بحر خسی نداریم	سر و گل و زنگنه نداریم

ماغیر خدا کسے نہ ادریم	حق حفظ کنندہ عبید است
در نومیدی بسی امید است	
بر ماشده روزگار خیسره	ما مانده گرسنه بی خیسره
آن وعدہ اسکناس ولیرہ	در خانہ خالد و ولید است
در نومیدی بسی امید است	
کس دپی انضباط مانیت	جز آہ در این بساط مانیت
یکت میوہ در این جیاط مانیت	اینخانہ پراز درخت بید است
در نومیدی بسی امید است	
در عمد قدیم سیر بودیم	پیل افکن و شیر گیر بودیم
کے دستخوش و اسیر بودیم	این حرف ز عقل مانعید است
در نومیدی بسی امید است	
رپائیز رسید با اجازہ	بر خیسر و بر و سوی مغازہ
بستان دوسہ درخت تازہ	چون موقع دید و باز دید است
در نومیدی بسی امید است	
امروز فقر و بینوائے	مذہب شدہ آلت گدائے
ہر چند کہ مذہب آزمائے	در ایران مدتے مدید است
در نومیدی بسی امید است	
یکبارہ دروغ شد خبر ما	رقعہ است ز حرف حق اثر ما
قرآن شریف در گذر ما	افتادہ بدست ہر لید است
در نومیدی بسی امید است	
بی عصمتی و بے آبروائے	لا مذہب ہے و دروغ گوئے

افعال قتیح و رشتخوئے	اینها همگی (مُ) جدید است
در نو میدی بسی امید است	
هر چند رعیتیم و جاہل	هر چند پدید نیست ساحل
اُمید که طے شود مراحل	این کوشش و سعی نامفید است
در نو میدی بسی امید است	
ای رنج بر قسیر و غمگسوم	تا که شوی از حقوق محروم
ای زارع بی نولے مظلوم	رزاق تو رازق حمید است
در نو میدی بسی امید است	
گاهے بخیاں پارلسانیم	گاهے بهوای حفظ جانیم
یکت روز بفرک آب نایم	۱۰ امسال ستاره مان سعید است
در نو میدی بسی امید است	
ای آفت عقل و دشمن جان	ما را از جفا چسین مر جان
حاضر شدہ جو چہ و سجان	از رشتہ پلو بدل نوید است
در نو میدی بسی امید است	

زبانِ جالِ مشیتِ رِہائی پچا کر دیر گانِ نانوائی

در این فصل خزان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
چرانان شد گران ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
سه ساعت میشود در این دُکانیم	معطل ہر سرنانیم
ہمہ پیر و جوان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
دو چشم شتر ہیا سوی پارو است	نگاہ تو بہ یارو است

عجب کردی نشان ای شاطر آقا
 سیاهی رفته از چشم حسن بگٹ
 ببین غش کرده خان ای شاطر آقا
 چرانان تو چون ز قوم تلخ است
 ترس از حکمران ای شاطر آقا
 از آن نان سیاه و از گونه
 بفسر ما امتحان ای شاطر آقا
 بجای نان سنگک میخوریم آب
 در این خسر زمان ای شاطر آقا
 اگر سر بشکنیم امروز شاید
 ز هر جانب (آژان) ای شاطر آقا
 بفصل سنبه سنبل پخیم
 چه شد آن باغبان ای شاطر آقا
 ز بے چیرے ازین طهرن شبانه
 برفتند اصفهان ای شاطر آقا
 سوے مازندران رستند بعضی
 برشت و لایسجان ای شاطر آقا
 بزرگان جسمکی مست شرابند
 رعیت دغیان ای شاطر آقا
 نه آخر مار فبیق و داسش بودیم
 عزیز و محسّران ای شاطر آقا

امان ای شاطر آقا
 برای نان سنگک
 امان ای شاطر آقا
 مگر دیوان بلخ است
 امان ای شاطر آقا
 خودت بهر نمونه
 امان ای شاطر آقا
 بجای گوشت سیراب
 امان ای شاطر آقا
 و لے ترسم بیاید
 امان ای شاطر آقا
 ز گلشن گل پخیم
 امان ای شاطر آقا
 گردوی محسرمانه
 امان ای شاطر آقا
 نهان رفتند بعضی
 امان ای شاطر آقا
 میان رختخوابند
 امان ای شاطر آقا
 بهم قار داسش بودیم
 امان ای شاطر آقا

تو مارا میکشد در شهر طهرمان	بزور تلخی نان
شدیم آوازه خوان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
رفیقانم معطل هر بنده	سوی قزوين روا
روانشد کاروان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
صلوات طهرمشد وقت نماز است	دکان و حجره باز است
موذن زداذان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
زنان دست و پا بشکسته کیو	گدابخسته کیو
شده حملو دکان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
مذارم پول تا هر شب خورم	مسما و سه بنجن
خوراکم نیست نان ای شاطر آقا	امان ای شاطر آقا
نفسان ای شاطر آقا سوار طهرمان	مرنجان طهر آقا

گفتم بچشم

گفت ناوانم مخور از بهر نان گفتم بچشم	نام شاطر امیاور بر زبان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی بگیري نان سنگک و قند	با ادب منت بکش از شاطران گفتم بچشم
گفت در این فصل خرمن اول ماه خزان	غم مخور گر قیمت نان شد گران گفتم بچشم
گفت در دکان نانوانی برای یک نان	با بیاهو بشکنند استخوان گفتم بچشم
گفت اگر میرسی از ریختن تب لرز و زکام	میوه کمتر خورد این فصل خزان گفتم بچشم
گفت اگر نان با سیاه تلخ و بد طعم است و	صبر کن شاید شو از صابران گفتم بچشم
گفت اگر خواهی خبرهای دروغی نشنوی	نصف شب رو کن (کنده و لوان) گفتم بچشم
گفت اگر میرسی از اسهال و کلرین	رو بگو بهشتان لار و طالقان گفتم بچشم

<p>گفت اگر از طالع تو مشتری گشته زحل گفت اگر خواهی شوی شیرین بچشم اغنیا گفت اگر میرسی از تکفیر ملائقتی گفت اگر خواهی شود اسوده مغزت از خیال گفت اگر بخواه تومان گشته خواری بخت گفت اگر در کشوری عمر و عشرت گشته طی گفت اگر قند و شکر گردید در طهر آن گران گفت اگر خواهی شوی روئین تن گردن کلفت گفت از بنجر و انگور و خیار و خرزبه</p>	<p>رو و شب کا بنشین در دکان گفتم بچشم عمری کن به خود خفتن زمان گفتم بچشم حرف نهیب بگو با این آن گفتم بچشم دم من از درس بحث و امتحان گفتم بچشم رو برشت و ساری ما زندان گفتم بچشم جانب شیراز و یا اصفهان گفتم بچشم بلبور کن میان استکان گفتم بچشم غم مخور یک جزو اوضاع جهان گفتم بچشم هر چه بنواهی بخور همراه خان گفتم بچشم</p>
<p>گفت اگر مرغ و سنجاب نباشد وقت شام چون به عادت نما با استخوان گفتم بچشم</p>	
<p>در سئال و بایی گفتند ۱۳۴۴ لوی میل</p>	
<p>یا رب چه محشری است در این آخر الزمان مبارد از چهار طرف غم ز آسمان</p>	<p>شد قامت جمیع خلایق ز غم کسان یک سمت ضعف و یک سمت قحط بان</p>
<p>عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان مولایك الفداء لك الغوث الامان</p>	
<p>یا صاحب الولایه دل خلق آید شد از قاف تا بقاف پراز انقلاب شد</p>	<p>عصمت بباد رفت لایت خراب شد از شرق تا بغرب جگر با کباب شد</p>
<p>عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان مولایك الفداء لك الغوث الامان</p>	

از سختی زمانه گروہی گذاشتند	بعضی زنان تلخ بدق مبتلا شدند
یک فرقه در بدر ز خیال و باشتند	مجموع کاینات دو چار بلا شدند
<p>عجل علی ظہورک یا صاحب الزمان</p> <p>مولایک الفداء لک الغوث الامان</p>	
بر باد رفت مذہب و دین و اصیبتا	افسانہ گشت شرع مبین و اصیبتا
بگرفتہ کفر روی زمین و اصیبتا	کے بود حال خلق چنین و اصیبتا
<p>عجل علی ظہورک یا صاحب الزمان</p> <p>مولایک الفداء لک الغوث الامان</p>	
پیران سا نخورده جوانان تیرہ بخت	ہرگز ندیدہ اند چنین سالہای سخت
دلہا شد از گرانی امسال سخت بخت	بعضی بفکر نان و گروہی بفکر خست
<p>عجل علی ظہورک یا صاحب الزمان</p> <p>مولایک الفداء لک الغوث الامان</p>	
از ایچ سمت را ہنمائی نمی رسد	کوہیم و عاجزیم و عصائی نمی رسد
آمادہ ایم جملہ بلائی نمی رسد	ہر چند عرض بندہ بجائی نمی رسد
<p>عجل علی ظہورک یا صاحب الزمان</p> <p>مولایک الفداء لک الغوث الامان</p>	
بازار علم و دین و عبادت شدہ کشاد	حرص و نفاق و جنگ و عداوت شدہ زیاد
ظاہر شد است بدعت و رنج شدہ فساد	گو یا بروز حشر نہار نہ اعتقاد
<p>عجل علی ظہورک یا صاحب الزمان</p> <p>مولایک الفداء لک الغوث الامان</p>	
رخسار (عال قمرزو) این بی حجابہا	پیدا است ہر سچو ماہ ز زیر نقابہا

هر گوشه ستاده فرنگی کاهها	در فکر لاس دسته عالیجناب ها
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	مولایک الفداءک الغوث الامان
زخم دل فلک زده مرهم پذیر نیست	در فکر کسی ز امیر و وزیر نیست
یک تن ز اغنیای خیال فقیر نیست	افزوده ایم هیچکس دستگیر نیست
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	مولایک الفداءک الغوث الامان
شاطر عبت عبت بحس نان نمیده	قصاب گوشت شیشک لوزان نمیده
عطار قند و چای بمیزان نمیده	بقال روغن و کره ارزان نمیده
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	مولایک الفداءک الغوث الامان
از یاد رفت رسم قوانین انبیا	پا مال گشت مصحف و آیات کبیر
رفتند زیر خاک بزرگان اولیا	منوخ شد سخاوت و معدوم شد حیا
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	مولایک الفداءک الغوث الامان
کو یک نفر که یاری دین خدا کند	فکر می بحال ملت زار که کند
خود را ز شهر بند طبیعت جدا کند	بر عاشقان کرب و بلا افتد کند
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	مولایک الفداءک الغوث الامان
بمناسبت ۱۹ محرم الحرام ۱۳۳۵	

باز این چه غنچه است که در کشور جم است	(مخط الرجال) فقر و فنا هر با هم است
اسباب تیره بختی ملت فراهم است	باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه سوز و چه ماتم است	
عالم در انقلاب ز جنگ مهاجمین	جا نهاد در اضطراب اجل حتمین
شد شهر با خراب دل مردوزن عین	باز این چو رستخیز عظیم است که زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش عظم است	
آسایشی برای خلایق پدید نیست	روزی نمیشود که بلائی جدید نیست
از بهر قفل بسته ایران کلید نیست	اگر خواست قیامت عظمی بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است	
هر مادی ز داغ پسر گشته دل کباب	اگر دیده کیوان عروسان بخون خضاب
از شرق تا بغرب روان گشته خون چو آب	گویا طلوع می کند از مغرب قباب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است	
ایران شده است با غم و اندوه و روبرو	در بای خون شده متلاطم ز چار و سو
جز مرگ مطلب دیگر نیست آرزو	این صبح تیره باز دمسید از کجا گرزو
کار جهان و حلق جهان جمله در هم است	
در بر و بحر غیر نزاع و جدال نیست	راه گریز سمت جنوب و شمال نیست
جز (الفراق) زمره (الوصال) نیست	در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است	
زین غصه حوریان بجهان نوحه می کنند	پیغمبران چو ماتمیان گریه می کنند
ارواح کاینات عیان گریه می کنند	جن و ملک بر آدمیان گریه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است	

شاهی که بود فاطمه را نور هر دوین	مار از اوست چشم شفاعت به نشأتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سنین	خورشید آسمان و زمین ماه مشرقین
پرورده کنار رسول خدا سین	
بیت	
مایک نمونه ایم زدستان کربلا	مایک اشاره ایم بعسنان کربلا
گریم در عزای شهیدان کربلا	کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فدا شده بمیدان کربلا	
این انقلاب و زلزله در روزگار چیست	باعث به این تزلزل داین انقلاب چیست
کس نیست که عزای حسین اشکبار نیست	اگر چشم روزگار بر وفاش میگیر نیست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا	
گردید کفر باطنی دشمنان عیان	لب تشنه شاه را بگرفتند در میان
ناید حدیث تشنگی شاه در بیان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت همان کربلا	
بر روی مانع سدا بی بغیر اشک	در شط دیده نیست حبابی بغیر اشک
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشک	نکرفته دست هر گلابی بغیر اشک
زان گل که شد شکفته بهستان کربلا	
سال هزار و سی صد و سی و پنج شد جدید	شور و شور و ولوله دهر شد پدید
نوز و چشم فاطمه لب تشنه شد شهید	بودند دیو و دهمه سیراب می مکیه
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا	
در دویخانه یک است و نه ده نه صد	ایوب میرد به صبور می ماسد
در خاک و خون فدا شده لب تشنگان جسد	زان تشنگان هنوز بیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کر بلا	
ابن زیاد از صف فردا نکرده شرم	از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یک دزه از پیمبر و زهر نکرده شرم	آه از دی که شکر اعدا نکرده شرم
کردند رو به خیمه سلطان کر بلا	
شاهی که وصف او بکلام مجید شد	از بهر حفظ حرمت قرآن شهید شد
خطاب به قلم	
غلغلی انداختی در شهر طهران ای قلم	خوش حمایت میکنی از شرع و قرآن ای قلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم	مشکلات خلق گردد از تو آسان ای قلم
نیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم چون شهسواران خوش ارجوان مده	گر که جولان میدهی در صفحہ طهران مده
در بطهران میدهی در پیش این آن مده	هر چه می بینی بزن بر طاق نسیان ای قلم
نیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم تا مستوانی در قلمدان صبر کن	یوسف آسا سالما در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوب چنین در بیت الاحزان صبر کن	کو رشو یزین میا از شهر کنگان ای قلم
نیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم نداشتی هنگامه داندشوری است	دوره علم آمده هر کس بفرمان مشنری است
تو تفصیدی که او ضلع جوماخره غری است	خره مان است عوض گردیده پالان ای قلم
نیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم گویا نمی بینی که با صد دلوله	آه مظلومان فکنده در (ثریا) غنغله
از زمین تا آسمان یک آه باشد فاصله	احمد را ز آه جان سوز فقران ای قلم
نیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	

ایقلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ	طعن بر گردن کلفت کلاه شق منویس هیچ
کارها گردیده بی نظم و نسق منویس هیچ	دم مزین از مجلس اشرف و اعیان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
مدتی از حق نویسی دست بردارای رفیق	یارها گفتم که دست از نست بردارای رفیق
از خورشیدها هر چه میلست بردارای رفیق	دم مزین از چانی و سیکار و قلیان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
ایقلم گیرم وکیل اکبر و اصغر شدی	یا وزیر و اخل و خارج در این کشور شدی
صاحب ملک مناسبات گاو خوشدی	میشوی آخو زیر خاک پنهان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
دو ایما الشاعر تو هم از شعر گفتن لال باش	اشعر یعنی چه برو تمال شور مال باش
چشم بندی کن میان معرکه نقال باش	حقه بازی کن تو هم مانند رندان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
این زمستان سخت میگردد فلاکت بر ما بله	هر شی صد صد گدا میمیرد از سرما بله
اغنیای بخ میخورند از شدت گرما بله	بی ذغال و خاکه جمعی سخت میخوان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
یومی از ایام با ملا حسین شوشتری	در دکان زرگری رفتم بی انگشتری
دسته دسته هی گدا دیدم بجای شتری	پر شد از کور و کچیل بازار و دکان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
یا وار آشوب و جنجال فرنگستان کن	از عراق و اصفهان آوادم عنوان کن
صحبت از تبریز و از قزوین از زنجان کن	دم مزین از رشت و دارالمزکیلان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	

مردمان عهد ماضی را خدا رحمت کند	صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند
سید و آخوند و قاضی را خدا رحمت کند	از برای والدین کن وقف غفران ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم	
بعد از این طهر ان با شک جان خواهد شد	چشمه های علم از هر سو روان خواهد شدن
نرخه از ان فراوانی نان خواهد شدن	هر گدائی می خورد مرغ و سبجان ای قلم
میشود روشن دو چشم اهل طهران ای قلم	
<p>وَفَاتُ آيَةِ اللَّهِ اخوند ملا محمد کاظم</p> <p>خُرَاسَانِي اَعْلَى لِلَّهِ رَجَائِدُ رَسِيدِ</p>	
دیشب ملکی می گفت در صورت انسانی	
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی	
ای قافلۀ اسلام آن راهنما چون شد	تاریک شده آفاق آن شمع بد چون شد
بی نور شده امکان آمدن خدا چون شد	کو آیت سبحانی کو عالم ربانے
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی	
از یاد نخواهد رفت هرگز زحمات او	اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
از موجه استبداد خوردن لطات او	آزادی ایران راست او باعث و او بانه
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی	
اندر مه ذابجه در نیمه شب ناگاه	جان کرد بحق تسلیم باروح و دلی آگاه
زیرا که همایش بود موعود بدعوت گاه	
شد غرقه بنور الله با عارض نورانی	
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی	

اَدَبِیَّاتُ

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما
 بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم
 جمله یک رنگ و هم آهنگ هم آواز شدیم
 باز هستند گروهی که ستمکارانند
 ظاهر آدم و باطن همه خو نخواهند
 مستبد که بباس علما جلوه کند
 آه از آدم که بشکل و کلام جلوه کند
 این همان سحر و جادوست که در سابق بود
 این همان کاسه و اشک در سابق بود
 بس که فریاد زدیم ایو کلام ملت
 بشکاف میرسد امروز صدای ملت
 سینۀ اهل رومی بگرفت از فریاد
 نه بعا جز کش ما کو احدی کیفرداد
 اهل ایران همگی و اله و ما تنه بله
 غرق ذلت شده جو یای بخاتن بله
 خسر و اودا گر امیر شاه متشاها
 بخداوند بستی حسن و کلام الله

علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما
 همه از خلعت مشروطه سرفراز شدیم
 ایدریغا که فزون گشت دوصد ملت ما
 مستبد فطرت و بدطینت و غدارانند
 رفت بر باد از این قوم و غل عزت ما
 که بجلد امر او وز را جلوه کنند
 میزند تیشه با منیت و حریت ما
 این همان حبس و قماشت که در سابق بود
 هیچ تغییر بخرد و صفت و حالت ما
 ای که هستید بهر درد و دوا می ملت
 سخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما
 عصمت طاهر و خلخال همه رفت بیاد
 نه عیان شد فرجی بعد همه شدت ما
 تنزلزل شده بی صبر و ثباتن بله
 اف بر این ذلت و تلف با دیرین غیرت ما
 ملک الشرفا همجا باطل الله
 میسند این همه بچارگی ذلت ما

هرتیه

گردیده وطن غرقه اندوه و محن و ای ایوای وطن و ای

خیرید و روید از پے تابوت و کفن وای
 از خون جوانان که شده کشته در این راه
 خونین شده صحرا و تل و دشت دمن وای
 کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت
 در داکه رسید از دو طرف سیل فتن وای
 افسوس که اسلام شده از همه جانب
 مشروط ایران شده تار و پود زمن وای
 تنهانه همین گشت وطن ضایع و بدنام
 پژمرده شد این باغ و گل سرو سمن وای
 بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز
 سرخ اندازین غصه سفید از چمن وای
 بعضی وز راه مسلک شان راه زنی شد
 گشته علما غرقه درین بای و بجن وای
 سوز و جگر از ماتم خلسه خدایا
 یک جامه ندارند رعیت بدن وای
 گاهی خبر آرنده سر عسکر رومی
 که استره دیران شده از شاهسون وای
 افسوس ازین خاک گهر خسرو گمرا
 از چار طرف خاک به از مشک فتن وای
 کو بلخ و بخارا و چه شد خیمه و کابل
 شام و حلب و ارس و عمان و عدن وای

ایوای وطن وای
 رنگین طبق ماه
 ایوای وطن وای
 کو جنبش ملت
 ایوای وطن وای
 پایمال اجانب
 ایوای وطن وای
 گمنام شد اسلام
 ایوای وطن وای
 زرگس شده قرمز
 ایوای وطن وای
 سر علنی شد
 ایوای وطن وای
 محشر شده آیا
 ایوای وطن وای
 آمد بار و می
 ایوای وطن وای
 گردید مجسرا
 ایوای وطن وای
 کو بابل و زابل
 ایوای وطن وای

بر منظره قصر زرا ندو دو مطرا بنشسته درین بوم و من باغ و عن وای یکد ره زار باب ندیده است معیت کارش همه فریاد حسین و احی وای اشرف بحسن از لاله غم هیچ نبود ایوای وطن وای وطن وای وطن وای	جفاست صف آرا ایوای وطن وای بیچاره رعیت ایوای وطن وای هر لحظه بگوید ایوای وطن وای
زبان حال وطن	
ایدل غافل بر احوال وطن خون گریه کن ایدرین باد مستوحش شد کشور کاوس کی	خیز ای عاقل باین دشت و من خون گریه کن آه وادیلکه عمر مملکت گردید طے
جای رطل جام می غولان نهاد ستندی جای بلبل نکیه ز دراغ و ز عن خون گریه کن	
می نه بنی کشور ایران غریب است و وحید کل بوم بظہر فی الملک آفات جدید	یا غیث استغیثین بگو و از سر سو پدید بهر سرحدات و سل ریشه کن خون گریه کن اجنبی با بهر ما از چار سو دستک و نان
سرو کاج و نارون گردید از خون ارغوان زوخوان آفت باین باغ و چمن خون گریه کن	
نه ایمنی نه وکیل نه وزیر ی نه شمس آه و وادیل و وطن یک تن ندارد همی	نه رجال کافی نه مرد از کار آگهی سیر و از دست این شهر و وطن خون گریه کن ملتا تا کی مذلت شورش ملت چه شد
اگر سلیمانم ما غیرت چه شد همت چه شد	

در رسیدن شش جبهه سیل فتن خون گریکن

ایدر یغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
کرد عثمانی تصرف زین سخن خون گریکن
زین تعدیهما رعیت شد تلف و املتا
رنجه برتن ندارد پیرهن خون گریه کن
روزگار جمله عاشورا و ایران کر باما

ایدر یغا ریخت دشمن زهر قاتل دریاغ
ایدر یغا شد مجزاستغزو ساو جبل غ
آه و او یلما که ایران شد زلف و املتا
مستبدین بهر ملت بسته صف و املتا
سر برهنه پا برهنه زار عین بینوا

نایب و فراتش دهباشی بصد ظلم و جفا
برو چیرا چرخ دوک پیره زن خون گریکن

ادبیات

درد ایران بی دواست
درد ایران بی دواست
چون مریض محض
درد ایران بی دواست
زین مصیبت آه
درد ایران بی دواست
گوید او را مستبد
درد ایران بی دواست
ملا نصرالدین رسید
درد ایران بی دواست
یکش رگی هشیار نیست

دشمنی گفت این سخن دیوانه بی بازخواست
عاقلی گفت که از دیوانه بشنو حرف راست
مملکت از چار سودر حال بجران و خط
با چنین دستور این رنجور مجور از شفاست
پادشاه بر صد ملت ملت اندر صد شاه
چون حقیقت بگری هم این خطا هم انخطا
هر کسی هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد
با چنین شکلی بسا خونما بدر جانهماست
صویرا سرافیل زد صبح سعادت دروید
مجلس و جلالتین سوی عدالت تنه است
با وجود این جراید خفت عیدار نیست

این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست
 شکر میگردیم جمعی کارها مضبوط شد
 باز می بینم آن کاسه است آن آتش است و ما
 باخود گفتیم که آخر چاره این کار چیست
 بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست
 شیخ عایجه یکسو دیگری از یک طرف
 چارست تو پنجاه عرب گاه شیخناست
 هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست
 مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست
 مسجد مروی پر از اشرا غارت گر شده
 روح واقف در بهشت از این مصیبت عزوست
 تونه پذیری قتل دسته قاطر چیان
 وعده گاه انتقام اشقیار و زجزا است
 اشرفا هر کس در این مشروطه جانبازی نمود
 در جزا استبرق جنات عدش متکا است

درد ایران بیدواست
 مملکت مشروط شد
 درد ایران بیدواست
 عقل قاطع بهم گریست
 درد ایران بیدواست
 بهر ملت بسته صف
 درد ایران بیدواست
 یاری اسلام نیست
 درد ایران بیدواست
 مدرسه سنگر شده
 درد ایران بیدواست
 خوشان رفت از میان
 درد ایران بیدواست
 رفعت قدش فرزد
 درد ایران بیدواست

اکیات

تا در دل اعبار و زنگ است
 تا رشته بدست این دنگ است

تا کله شیخنا ملنگ است
 تا پیر لیلست و منگ است

این قافله تا بحشر لنگ است

تا دل بنفاق مستعد است
 تا شاه بخانین مده است

تا مصدر کار مستعد است
 تا ملت مابشاه خند است

	جان کندن و حی با جفنگ است این قافله تا بحشر لنگ است	
ایران خرابه گشته آباد بس مدرسه ها شده است اینجا	گفتیم قلم شده است آزاد شروط قوی نمود بنیاد	
	افسوس که شیشه مان بنگ است این قافله تا بحشر لنگ است	
مجلس هم خانه ترقی است این شعر ترانه ترقی است	شروط نشانه ترقی است این شعله ذبانه ترقی است	
	اسلام چرا دو چار ننگ است این قافله تا بحشر لنگ است	
پیغمبر نیز بر ملا گفت افسوس که باز شیشی گفت	شروط و مشورت خدا گفت حریت خلق را صلا گفت	
	شروط نمونه فرنگ است این قافله تا بحشر لنگ است	
سگ مصدر کار و بار گشته شاپشال خزینه دار گشته	خر صاحب خمتیار گشته رو به عظمت مدار گشته	
	شاه مات و بخلق عرصه تنگ است این قافله تا بحشر لنگ است	
در صحن سر او باغ و بوستان اشرف بزار همچون مستان	من بعد شود جهان گلستان شروط شود هزار دستان	
	تیرش ز نشاط بر خدنگ است	

این قصه تا بحشر ننگ است

دندان مار

ایران ز عطر علم معطر نمی شود
در شوره زار لاله میسر نمی شود
سنگ و کلوخ لولودگوهر نمی شود
صد بار گفته ایم و مکرر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

ظالم کجا و رسم معدلت کجا
سلطان کجا و باضعفا رحمت کجا
طفل محله گرد کجا تربیت کجا
باز و زگر ز چو چقدر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

گفتم علم و صنعت و ثروت زیاده شد
از قیل ظلم شاه بکلی پیاده شد
با قوت و فن کاسه گری قلع ماده شد
دیدیم شکست حجر زر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

نه قولمان درست نه اعمالمان صحیح
نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمات معین نه عالمان صحیح
والله این فقیر توان گر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

رنج دو ساله رفت پدر و امصیبتا
شد کار و بار حلق بر و امصیبتا
خور و بیم زهر جای شکر و امصیبتا
دیدیم هر سیاه چو قبر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

هر جانمال نورس شر و طرخ گشود
در پای او جداول خون جای آب بود
باید پای نخل وطن خون روان نمود
بی آب هیچ نخله تنادر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

صحرای رشت گشته قدمگاه دشمنان
خلخال خال خال شد از ظلم زهرمان

تبریز مال مال شد از ناله زنان	در حیرتم که گوش فلک کر نمی شود
دندان مار دسّه خنجر نمی شود	
درو او حسرتا که فرون شد جنون ما	با ستمدگو سخن از چند و چون ما
قاضی بر شوه لی شده راضی بخون ما	این ماده بز بخت خد از نمی شود
دندان مار دسّه خنجر نمی شود	
ای ملت غیور کنون وقت غیرت است	ای ملت خجیب کنون روز ستمت است
مذهب دست رفت و وطن مذلت است	مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود
دندان مار دسّه خنجر نمی شود	
تصنیف	
میشه دولت بملت یار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
با اهل مملکت غمخوار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
شبیبه نادر افشار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های های	
سیاه قرمز نمیشه های های	
میشه گرگ بجمله آشناسه	نگو هرگز نمیشه های های
میشه شیطان بشکل اولیاسه	نگو هرگز نمیشه های های
میشه شهوت چرانی رهنما	نگو هرگز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های های	
سیاه قرمز نمیشه های های	
بیا شاها صفا کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های
رعیت رار با کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های

بخت خوب تا کن جان مولا	نگو هرگز منیثه های های
مندشولا منیثه های های	
جان مولا منیثه های های	
میشه ایران ویران گردد آباد	نگو هرگز منیثه های های
شود ظالم از این مشروطه دلا	نگو هرگز منیثه های های
یار و راضی میثه های های	
پشه قاضی منیثه های های	
میشه هفتگان بیدار گردیم	نگو هرگز منیثه های های
چو ژاپون شهره در اقطار گردیم	نگو هرگز منیثه های های
چو امریکاییان هشیار گردیم	نگو هرگز منیثه های های
نگو هرگز منیثه های های	
سیاقر منیثه های های	
اکتبیات	
الاتا چند راحت آرمیدن	ز رفته که توان جانی رسیدن
ندیده که توان صورت کشیدن	محمد دیدن و موسی شنیدن
شنیدن که بودمانند دیدن	
خبر آمد که ایران را بهار است	بهارستان پر از مشک و تار است
فضای پارلمان هم عطر بار است	باید لاله از مشروطه چیدن
شنیدن که بودمانند دیدن	
خبر آمد جهان امن و امان شد	بر غبت شه مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملت تو امان شد	گذشت آن ظلم و قتل و سر بریدن

شنیدن کے بود مانند دیدن	
جهان روشن شد از انوار مجلس	بود روح القدس معمار مجلس
با طراف و در و دیوار مجلس	بباید عنکبوت آسائید
شنیدن کے بود مانند دیدن	
بحمد الله ز قید ظلم رستم	سر دیو جہالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم	چو وحشی باید از ظالم رمیدن
شنیدن کے بود مانند دیدن	
خبر آمد کہ شد دوران ملت	خلاص از سببہ شد جان ملت
فنا گشتند سلاخان ملت	ندانگر گریہ بر برہ پریدن
شنیدن کے بود مانند دیدن	
خبر آمد کہ ظالم از جهان رفت	ز استبداد ہم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق از میان رفت	ندانگر بہ بردن بہ جہیدن
شنیدن کے بود مانند دیدن	
نباید زد سب را سوار و الله	نباید رفت زیر بار و الله
نباید شد خراغ غبار و الله	چہ خوش بی روح انسانی دمیدن
شنیدن کے بود مانند دیدن	
شہا تریاک جای قند تاکے	بدزدان و غل پیوند تاکے
بقرآن بی جہت سو گند تاکے	نصیحت باید از اشرف شنیدن
شنیدن کے بود مانند دیدن	
مکتوب	
اشرفا این نالہ و فریاد چیست	از برای خلق آہ و داد چیست

فاش برگو گیتی تو چیتے
 گرچه این شهر و وطن را آب برد
 روزنامه چیت این بهنگامه چیت
 روس و ژاپون بهر ماناید بکار
 نیز مشروطه ساطع شد چه شد
 میبکنی ترغیب و تحریص شدید
 گاه میخواهی بهر شهر و دیار
 حیف از طفلی که بر مکتب رود
 طفل باید پامی ملاش کند
 طفل باید پهلوان سنگ زن
 روز این اطفال را چون شب نمن
 چون بزیر خاک بگذارند مان
 اگر هجوم آور شده سیل بلا
 گرد این دنیا ذلیلیم العیو
 با قلم برگردن ما چاک مزن
 اشرفا ترغیب بر صنعت مکن

یک منی یاده منی یابیتے
 تو یقین میدان که ما را خواب و
 فکر کاری کن که صنعت قحطیت
 با پروس و آلمان ما را چه کار
 آفتاب علم طالع شد چه شد
 کو دکان را بر مکتب جدید
 یک معلم خانه سازی استوار
 طفل باید شیر خط بازی کند
 روز و شب با سنگ سرها بشکند
 بدتر از گربه بصورت چگت زن
 نام زندان خانه را مکتب مکن
 انگلیسیست ما را ترجمان
 غم مخور چون البلاء للولاء
 لیک در محضر جناب سلیم العیو
 روی بام شیخی تنبک مزن
 از علوم خارجه صحبت مکن

ترسم آخر بشکندت پا و دست
 فال بین و مرشد و ماضی پرست

ایک بیات

زیرا که کسی جاهل و بی علم جوانیت
 در مغلطه و فتنه و آشوب آرزو نیکم

امروز چو ما هیچکس انگشت نمایت
 در علم و صنایع همگی عاجز و ننگیم

برجان هم افتاده شب و روز بچشم گیم
شرمی ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست

براینکه بنزد عظمای علم قبیح است
هر کس کند انکار ز جمع عظمای نیست
هم زحمت ارباب جرائد بهدرفت
چون صحبت این دوره بغیر از من نیست
داد و دل مظلوم ز ظالم ستایند
زیرا که کسی امروز به اعزاز نشناخت
عدلیه و انصاف و مساوات و بابا
فرقی میان غنی و شاه و گدا نیست
بعد از علما حافظ ملت و کلانند
در صحت مشروطه دیگر چون و چرا نیست
پرسد در دیوار ز شب نامه و اعلا
افسوس که ما را هوس صلح و صفایت
هر مغز که از چرس بفر است و خیال است

اینک کلمات علمای نص صریح است
مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است
افسوس که زناله و فریاد اثر رفت
مشروطه در اینک بجوشیده ز سر رفت
زود ای علمای کرب مشروطه برانید
هان ای و کلا قدر چنین روز بدانید
مشروطه درختی است پراز میوه اشما
قانون اساسی است در و ناظر هر کار
امروز نگهبان خدایان علمانند
مسئول بهر جزئی و کلی و ز را اند
امسال دو سال است که مشروط شد
کو مجری قانون چه شده همت مردان
هر عقل که فرمان بر افرونگر و فال است

هر ملک که علمش همگی قال و مقال است
قانون بچنین مملکتی راه نیست

عنا خطاب بملا نصر الدین تفلسی

شعر تو بود لؤلؤ شهر آمل
با این همه شیرینی گفت آمل

هر چند توئی قدوه آمل
نام تو بود شهره آمل

بہودہ مزین چانہ بسیار آملہ

در نقطہ تفقاز تو چون شمع و چسراعی
اما بیکر بنہ پرستان چو کلامی
آیا بتو این مرشد بے پیر چہ کردہ
رہاں چہ کردہ بتو جن گیسہ چہ کردہ
دانی تو کہ این مرشد نقال فقیر است
این شیخ مقدس کہ زندغال فقیر است
گر اہل نمازی جزع نیم شبست کو
عمامہ و تخت اکھنٹ یکٹ چبت کو
در تعزیه گوئی کہ سراپا رجز است این
این شمر نباشد قلی کلمہ یز است این
زہنار بار باب عمامہ مناشکٹ
گفتش علما را نتوان گفتن کفشکٹ
گاہی کنی انکار تو از جان و بنی جان
حرف ہمہ از جوہ و مرغت و منجان
تعبید کنی گاہ تو از علم ریاضی
تکذیب نویسی تو از آخوند و زقاضی
ملا تو بگو غسل جنابت چہ طریق است
و ادعیه عنوان کتابت چہ طریقست
جستہ ز خطر کشتم ایران بسامست
زیراکہ ز مشروطہ عیان گشت علماست

در خطہ تغلیس تو چون بلبل باغی
از بسکہ زدی بر تہ منقار آملہ
یا چلہ نشین صاحب شیخ چہ کردہ
تا چندہ حاجی دہے آزار آملہ
جن گیر بود مفلس و رمال فقیر است
از فقر شدہ داخل این کار آملہ
و ر اہل حجازی ہلہ بحن عربت کو
تا چند زنی حرف خلل دار آملہ
این حرفہ بود حسن رنگ ز است این
از مرثیہ خوانم کنی انکار آملہ
ریش فضلار انتوان گفتن ریشکٹ
شکاک بود در صف کفار آملہ
کہ طعنہ بقزوین زنی و گاہ بزنجان
گویاکہ توئے مرد شکم خوار آملہ
یا علم مساحت پی تقسیم اراضی
حاشاکہ نولی مؤمن و دیندار آملہ
برجن زدہ ترتیب طبابت چہ طریقست
بنویس یکی نسخہ احضار آملہ
منویس ز ایران تو دیگر ہیچ مت
از مملکہ رستم بیٹ بار آملہ

من بعد دگر زهره ظالم بگذارد زیرا که از این بیش تحمل نبرازد ایملا عمو چو خده بزیم شاه سادات بیرلات بابا بن خمیه و خرگاه سادات یک لحظه ز قفقاز برو جانب تبریز از حب وطن جام غیوران همه لبریز و انگاه ز تبریز بگیلان نظری کن در رشت باین کله شیران نظری کن رشت است که یکدشت در او شیر نبات محبوب همه ملت و محو و شهان است زین شعر زنجی که تو را عین صفات است اشعار در بار تو چون قند و نبات است	شه بر سر مهر آید و ملت بنوازد نیکو نبود این همه کشتار آمل ایرانده اولان خیر مجاهد سادات ثرورنالده بو خلقی ایلمه خوار آمل انگشت بدندان گز از آن خاک جوان خیر بیدار شده ملت هشیار آمل بر تهمت والای دلیران نظری کن زان پس بجراید بکن خطار آمل یا از رنه ثانی مشهور جهان است از لطف خداوند جهاندار آمل الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است قدری جلو بگو نگف دار آمل
---	---

اشرف بودت یار و فادار آمل

آخ

آخ محجب آیام خوشی داشتیم
حجت و احکام خوشی داشتیم

شورش بیداری ملت نبود
در احدی حق جبارت نبود

صحبت مشروط و دولت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود

کله واعظ نام خوشی داشتیم

سندس و استبرق و زر جامه مان
دل بطیش بود ز عمامه مان

بود روان گرد جهان نامه مان
خلق هراسان همه از خامه مان

عزت و اکرام خوشی داشتیم	
خلق جهان تابع ما بود و بس منزل لسان قبله ما بود و بس	دهر بکام علما بود و بس سجده گاه ارض و سما بود و بس
کعبه و احرام خوشی داشتیم آخ عجب ایام خوشی داشتیم	
پیش بخاری ز بخار علو مرغ پر آجیل بزیر پلو	بحث نمودم زلتا و لو جوشش کنان قرمه چلو در چلو
سفره و انعام خوشی داشتیم	
قول فرنگان حسب البحر بزه یا فتلوا مسقطی خوش مزه	بود (دُسر) بعد غذا خور بزه شب چره در منزل شاد و روزه
پسته و بادام خوشی داشتیم	
بود سفره خورش در خورش فرنی و مشکوفی مرغ ترش	ماهی آزاد برش در برش خلق همه منتظر لفظ چش
گاو و خسر رام خوشی داشتیم	
حال جهان رو بجزرایی شده شیخ مقدس سگ آبی شده	تازه رسان مست شرابی شده خلق همه دهری و بابی شده
شعب و اقسام خوشی داشتیم	
ای طلب لغمت الوان چه شد ایفلک آن کشک بادبجان چه شد	ای کسب مرغ و فسیحان چه شد ای علما پا نکت عنوان چه شد
قدوة الاسلام خوشی داشتیم	
ما علما چون عسیم ای نسیم	بهر هدایت جو نسیم ای نسیم

اگر دس چون نگیم ای نسیم از پی اخذ زرو سیم ای نسیم

در همه جادام خوشی داشتیم
شربت و دوغ ترش داشتیم

ادبیات

ملت تبریز خدا یار تان
دست خدائے کمک کار تان

نام شما در همه بحر ویر گشت بر دی و هنر شهر
در ج نمودند بالواح زر در همه جانفش و آثار تان

ملت تبریز خدا یار تان

ریشه ظالم ز شما کنده شد نام شما باقی و پاینده شد
دین محمد ز شما زنده شد احمد مختار نغمه دار تان

ملت تبریز خدا یار تان

حضرت ... بر غم خود سر عیوب از همه ایران نمود
پشه اگر حمله نماید چه سود صرصر عا د است جلود ارتان

ملت تبریز خدا یار تان

خط تبریز سلام علیک شهر غم انگیز سلام علیک
خاک جوان خیز سلام علیک شیر شکار آید سر ارتان

ملت تبریز خدا یار تان

اسحق شیرانه حسن کرده اید دست مرزا و ظفر کرده اید
خلعت مشروطه بر کرده اید به به از آن خلعت زرتارتان

ملت تبریز خدا یار تان

حکم حج را جبریان داده ایم	بهر وطن روح و روان داده ایم
---------------------------	-----------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

فتح و ظفر نقش لوای شماست	عقل و هنر را اسمای شماست
--------------------------	--------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

خواسته بودید ز اظهار رشت	در سیجان ملت بیدار رشت
--------------------------	------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

رشت زمین قدمش گلشن است	ادیده ملت ز رخس روشن است
------------------------	--------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

مردم گیلان پی جان بازیند	پیر و جوان فخر سرافرازیند
--------------------------	---------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

در پی تبریز و صفایان	شورش و سربازی گیلانیان
----------------------	------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

وقت تماشای چمن نیست نیست	خوبتر از حفظ وطن چیست چیست
--------------------------	----------------------------

ملت تبریز خدا یار تان

ادبیات

اصفہا ناگشتہ ئے ماوای شیران آفرین
 کردہ بنیاد استبداد ویران آفرین
 دادہ ئی مشرق بر شیران و کرمان آفرین
 آمدہ در زیر حکمت یزد و کاشان آفرین

آفرین بر ہمت اہل صفا ہان آفرین

ای صفا ہان خاک پاکت ہست اکبر الوجود
 چار باغت آمدہ ہمتا جی حیات اسخود
 آب کھن باد کی گرد و بطعم زندہ رود
 سلسیل غلہ بر وصل تو عطشان آفرین

آفرین بر ہمت اہل صفا ہان آفرین

اصفہا نا در جہان جای شہان بودی بلی
 مسکن دشواریان و عالمان بودی بلی
 مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی
 حال از مشروطہ گشتی باغ رضوان آفرین

آفرین بر ہمت اہل صفا ہان آفرین

السلام ای خاک پاک آئینہ نوش السلام
 معدن عقل و علوم و فکر تہوش السلام
 کردہ مدحت را جہان آویزہ گوش السلام
 گشتہ ئے جولان کہ مشروطہ خواہان آفرین

آفرین بر ہمت اہل صفا ہان آفرین

اصفہا نا از کند ظلم رستے مر جبا
 از ہجوم جور استبداد جستی مر جبا
 مغز دشمن با یک شورش شکستے مر جبا
 عدل اگر دی ز نو تائیس بنیان آفرین

آفرین بر ہمت اہل صفا ہان آفرین

آفرین بر ہمت والائے صمصام لیر
 بہ بہ از اقدام ضرغام شجاع شیر گیر
 مر جبا بر ملت دانا و بسینا و خبیر
 سختیاری داد در راہ وطن جان آفرین

آفرین بر ہمت اہل صفا ہان آفرین

نا ز شہید و عدالت گشت بیدار اصفہان
 شیر ز صمصام را بنمود سوار اصفہان

یار ما ز راست شد مشغول در کار آفرین	نوبت اخذ حقوق آمد گیلان آفرین
آفرین بر بهمت اهل صفایان آفرین	
آنکه احکام حج بر اهل رشت اظهار شد	مسلمین را ساغر حب الوطن شرار
رشت اندر ربع ساعت خالی از اغیار شد	ظالمان مفت خور گشتند پنهان آفرین
آفرین بر بهمت اهل صفایان آفرین	
مجلس عشق شنکی بود در آن روز جنگ	شعلهار قاص و مطرب و پر امشک فنگ
نغمه خواندی شر پیل سازها میزد فنگ	بب نارنجک چو قمری شد غولخان آفرین
آفرین بر بهمت	تاج جهان باقی است آزادی ایران زنده باد
	غیرت مردان تبریز و صفایان زنده باد
بهمت والای سربازان گیلان زنده باد	رشت شد از شعر اشرف شکرستان آفرین
آفرین بر بهمت مردان ایران آفرین	
ادبیات	
در پیش نهنگ پلنگ علی چپوشد	آنکه می گفت بلی بلی چپوشد
در دخی ذکر جلی چپوشد	آن لمعات سنجلی چپوشد
آن جذبات عملی چپوشد	
نور عدالت تابیده ای والله	بیدق ظالم خوابیده ای والله
صبح معارف دمیده ای والله	وقت چراغان رسیده ای والله
آن گفتگوی اولی چپوشد	
معلوم شد که ما ملنگ بودیم	بمعنی پوچ و خفنگ بودیم
در ره علم و عقل لنگ بودیم	بایکدگر بیخود و بجنک بودیم
آن منتشای جنگلی چپوشد	

یا دت میا دچہ کارا میکر دیم	بشر ہاشکام میکر دیم
بجعبہ ہاچہ مارا میکر دیم	چہ (پرسہ) در بازارا میکر دیم
حاصل دخل از لے چٹو شد	
گنجشک سان بشا خہا پر دیم	زقریہ ہا بہ شہر ہا ویدیم
وست تھی چہ کیفہ کشیدیم	از کیمیا چہ گو شہا بریدیم
ای راستے لوطی بامہو لے چٹو شد	
فصل سیلاق چہ آہا میخور دیم	دیگ جو شہا کبا بہا میخور دیم
روی حمشیش شرا بہا میخور دیم	پلو چلو باقا بہا میخور دیم
حلوائے زرد عسل چٹو شد	
آدریش علم و معرفت صحیح است	درہمہ کار مشورت صحیح است
ظلم تبیح و معدلت صحیح است	مشروط بہر مملکت صحیح است
صحبت کو رمو لے چٹو شد	
ہر چند زحمت کشیدی آدریش	آتا مطلب رسیدی آدریش
رنگ عدالت دیدی آدریش	لالہ عشرت را چیدی آدریش
جنگجو سے جدلی چٹو شد	
مدارس جدید را اثر ہا است	دارالفنون چشمہ ہنر ہا است
روز نشا طختہ و پیر ہا است	من بعد بہر شیخنا خطر ہا است
آشیخ رجب ملاقلی چٹو شد	
(یا طوق) عمر عدوسہ آمد	طاہر شہر و طہ شہر آمد
شاہ بصالح و مرحمت در آمد	ملت ہوشیار مظفر آمد
اسے لالہ رقص کاہلی چٹو شد	

شر و طر قوت بدہ یا مولا
اسلام را عزت بدہ یا مولا

اجرار را نصرت بدہ یا مولا
نسیم را قدرت بدہ یا مولا

آن التفات او لے چٹو شد

ادبیات

خسرواے که مالک قابی
گر تو خائف زیوم الحسابی
چند گوئے شہا چون کنم من
شہر را چو ہامون کنم من
کس نہ دنیا بقائی ندارد
باغ عالم صفائے ندارد
فندہ بینہ انگشت کور است
مملکت را رعیت ضرور است
ای شہنشاہ با حمت و فر
مسلمین را سپندار کافر
عزت اہل ایمان نگھدار
احترامات مقرر آن نگھدار
عدل و شہر و طر احکام دین است
ذات حق اسرع الحاسبین است
ای صبا عرضہ وہ پادشا را
تنگ کردی بخود دلگشا را
رحم کن رحم بحال ایران

ای کہ با ما بقتضی
از چہ داری بکشتن شتابی
نہر جاری از خون کنم من
خسرواکن ز قتل اجتنابی
این عجوزہ وفا ئے ندارد
لالہ اش خار و عدیش عذابی
زارع مبتلا بخت و عور است
زلف معشوقہ را پیچ و تاب لے
ای ہمین پور سلطان مظفر
نام قسری منہ بر غزالی
حرمت پیشوایان نگھدار
بہ زفر آن نباشد کتابی
شاہد ما کتاب مبین است
نیست از عدل بہتر ثوابی
قتلکہ کردہ باغ شارا
روز و شب عرقہ در اضطرابی
مملکت را مفسر مای دیران

باز ہستند ہر گوشہ شیران
مار عایا امانات حق تقسیم
حیف آوارہ و تق و تقسیم
شاہ باید کہ ملت نواز د
خلق را از عدالت نواز د
گوشہ طاق کسری پوشته
خاکش از عدل و احسان شسته
عبید امسالہ و نبالہ دارد
بلبل اندر چمن نالہ دارد
گوید ایگل زمانے سفر کن
لالہ زار وطن را نظر کن
بار اللہ ارسان پادشاہے
حکمرانی عدالت پناہے
ہر کہ با اہل گیلان در افتاد

منتظر تا شود انعتلا بے
عدل و انصاف را مستقیم
گردن ہر یک از غم طنبانی
از تملطف رعیت نواز د
نہ کہ خوف ابریزد چو آبے
شاہ عادل بود چون فرشته
مملکت را بود احتسابے
ثرالہ خون در دل لالہ دارد
با گل سرخ دار خطابی
سوی تبسریز سختی گذر کن
ریز بر خاک حسرت کلامی
شاہ با قدرتے داد خواہے
مشرق ملک را آفتابے
نامش از لوح امکان بر افتاد

شعر اشرف کہ چون شکر افتاد
کرده از فیض حق اکتسابی

فَرْيَانِ جَالِ پَرِ مَرْدَانِ بِرِضَتِ تَجَدِّدِ

باز این چه شور است در اسوالش
ما پیر مردیم بے علم و خود خواہ
شرط دادہ بر ما شنش
ایک پالہ گوریک پالہ
التوبہ التوبہ استغفر اللہ

آزاد گشتند خلق از اسارت	ملت نمودند کسب شرافت
طفلان بفکر علم و صناعت	لامع مساوات طالع عدالت
ای پیر مردان زین بدعت ایواه	
این شیخ عاجز مشعر ندارد	شور ترقی بر سر ندارد
این پیر گفتار گفت ندارد	این خر مقدس یک خر ندارد
با این خر لنگت کی طی شود راه	
پاران به بسیند غوغای اطفال	گشته فرنگی ملای اطفال
شد پوست خیکی سرای اطفال	پو طین و گالش در پای اطفال
من محو و ماتم والله باله	
ما پیر مدیم دندان نداریم	دندان اگر هست مانان نداریم
چون نان بیارند ما جان نداریم	باریش قرمز عنوان نداریم
خندید بر ما اطفال قاه قاه	
التوبه التوبه استغفر الله	
جن گیر و مال جستند رفتند	درویش و بقال رستند و رفتند
افسون گروه فال بستند و رفتند	عمامه و شال بستند و رفتند
آواره درویش بچاره ملا	
گشتند اطفال بابی سر اسر	الف باط روسی کردند از بر
دایم بفکر چربیل و دفتر	علم عدد و را خوانند یکسر
گوید معتم چون بارک الله	
ملائکایان هموم و غموم	از ناز و نعمت گردیده محروم
قند و زعفران مفقود و معدوم	نه قیمه پیدانه قرمه معلوم

انه مرغ و ما سے نہ وجہ نخواہ

اطفال نورس دستہ بدستہ اندر نکات چون گل شسته
بر طوف تحصیل احرام بسته از قید مہوم بالمرہ رسته

گر دید از علم مشہور افواہ

ما پیر مردیم مارا شاہناست این توبہ مارا از امتحانہاست
الف ظا تازہ ورد ز بانہاست مشروط خولتے کار جواہناست

باید بخوانیم ماقبل ہواست

فصل بہار است ای کربلائے باریش قرمز دست حنائے
خیلی تشنگ است نوکہ خدا باین فلاکت باین گدائے

باید عروستہ حکم لبتہ

ما خیل احرار تا میستوانیم از بہر طلت جان می فشانیم
تن میدہسیم و جان میستانیم قدر وطن را ما خوب دانیم
مشروط شد ملک الملک لبتہ التوبہ التوبہ استغفر اللہ

خلعت

وعدہ آسایش و راحت بباکی میرسد
لالہ از گلشن جنت بباکی میرسد
آب حیوان مضحل شد خضر پیغمبر کجاست
از بلورین جام شربت بباکی میرسد
شیر مردان را چہ آمد سر فرازان را چہ شد
نقخہ از روضہ رحمت بباکی میرسد
قعر دریا پر شر شد چارہ این جنگ جلیت

عید نور و رآمدہ خلعت بباکی میرسد
موقع ارزانی نعمت بباکی میرسد
دہر شد ظلمت کہہ شمشیر بسکندہ کجاست
تشنہ لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست
بوی عشقی نیست پید عشق بازان را چہ شد
خون چکید از برگ گل برگ بہار ان را چہ شد
اکوہ و صحرا پر خطر شد چارہ این جنگ جلیت

بحر و بر زیر و زبر شد چاره این جنگ چیست
 قحطی انصاف و رحم و مروتی بود سخاست
 حال ما امروز همچون حال مرغان هوست
 نام ما را جسد بابی احترامی می برند
 طوطیان در شکرستان تلخ کامی می برند
 اندرین فصل بهار و عید جمیدی باس
 خلعت با صلح این جنگ آنه خست لبها
 خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
 خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است
 عید نوروز است جام باده حمرابیار
 نقل و پشمک گرداری ارده و حلوا بیار
 اید ریخادوغ و دو شاپ نذرین کشور کی است

مژده از صلح شش دولت بما کی میرسد
 رونق بازار بی انصافی و ظلم و جفاست
 یارب این سیم رخ با قدرت بما کی میرسد
 حاصل مایملکت ما را متاسمی می برند
 یار شیرین کار خوش صحبت بما کی میرسد
 میکنیم از پادشاهان جمله خلعت التماس
 وعده این خلعت و شوکت بما کی میرسد
 خلعت ما روح و استقلال این ملت است
 جنبش اقام و جدیت بما کی میرسد
 بقلوا و پشمک و سوهان و وح افزا بیار
 کله های قندیز حمت بما کی میرسد
 پیش بعضی نغمه داؤ و صوت خرکی است

شعر سعدی با کلام میرزا مغز کی است
 مژده صرف خوش فطرت بنا کی میرسد

دیر سیاه ۳۳ اگر عدا فیه باید غال زرد و قرمز بود

ساخت شد

آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 هم سماور ز تو خوشتر آهنگ است
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 قلب بدان همه سرور از تست

ای که رویت شده پنهان به جوال
 شعله ات دلکش و رنگارنگ است
 جاشین تو ذغال سنگ است
 کارگر سی همه معمور از تست

مایه آتش و افروز تست
 هست القاب تو افزون حساب
 به به از (مذغل) و این آب لعاب
 از تو و افروز گشت همه
 اهل معنی بتو هم دست همه
 زینت خانه و مطبخ از تست
 رونق آتش دوزخ از تست
 هست از تو منعم زرگر
 میشود نرم ز تو آهن و زر
 طعنه زد سرخی رنگ تو به گل
 بی تو قلیان نماید غلغل
 از تو شد مجلس یاران روشن
 بتو محتاج چو رستم چه پیش
 روغن و گوشت اگر گشته گران
 لیک زخ تو همان است همان
 زده علاف برخ زر و رقت
 شد (آثران) ضابط نظم و نسقت
 اغنیا از تو بعیش و طرب اند
 فقرابی تو برج و تعب اند
 آن کسانی که بخاری دارند
 روی در آمل و ساری دارند

آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 بود اوصاف تو خارج ز کتاب
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 قهوه چی با بتو پابست همه
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 گرمی عالم بر رخ از تست
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 کار و کسب از تو کند آهنگر
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 سینه کفر و چشم بلبیل
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 وز تو شد کرسی و منقل گلشن
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 هست امید که گردد از زان
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 قیمت لعل بود یک طبقت
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 وز را گرم ز تو روز و شب اند
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
 اسکناس دو هزاری دارند
 آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

دست سرما زده مایل به علو است	اگر سی اوقات علو به زیلو است
آنچه ناید بنظر قاب چلو است	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو روغن شده جوشان در دیگ	مرغ از تو شده بریان در دیگ
نه نزد بی تو فسخان در دیگ	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
آمده از تو سماور در جوشش	از تو دیگ خورش آمد بخوش

لا غلامی گشته ترا حلقه بگوشش

طعنه ز درنگ تو بر دانه خال

اکی بیات

ای تشنه لب شراب عدالت چشیده گیر	خود را بباغ علم و معارف کشیده گیر
در عالم خیال گل از باغ چسیده گیر	مشروطه را جو مرغ سعادت شنیده گیر

این اسم را شنیده ولیکن ندیده گیر

ای مرغ پر شکسته و مفلوک و مستمند	ای طوطی بهشتی پرورده آب و قند
ای آهوی خطائی افتاده در گند	ای روح فیض بخش مقید بقید بند

خود را از قید بند اسارت رها کرده گیر

هر اختر اع تاز که در آسمان بود	هر کارخانه که جسد الزمان بود
هر ماه طلعتی که لبش در لستان بود	هر لعل و گوهری که به بند و ستان بود

مجموع را به پول خیالی خسریده گیر

با بنر خانگی چو شوی همدم خیال	در روزه میثوی بخند امحر خیال
بهر محیط قطره از شبنم خیال	با این عذاب حشت در عالم خیال

خود را با علفای بهشت آرمیده گیر

شهر فرنگ همه ویران خیال کن	پاریس را خرابه چو ایران خیال کن
----------------------------	---------------------------------

این شوره زار را شکرستان خیال کن	مرغ نه پنجه را تو فسخان خیال کن
قالب پلو خورشش بیره سرفه چیده گیر	
ایران کجا و فتح دبستان معرفت	کمی شوره زار گشته گلستان معرفت
خوش میسر و دلبیل دبستان معرفت	باشیخ مفت خور مکن عنوان معرفت
ابلیس را از علم الهی رمیده گیر	
بر سیب و حواحه سهیل علوم رنگ	از علم صاحب در جاتند در فرنگ
اطفال بازند سر کوچیه ها شلنگ	ایک دست بادبان فیک دست قلوه
سر پابرهنه کوچه کوچه دوده گیر	
دل را ز داغ محنت ایام رسته دان	از ملک رشته های ستم را گسته دان
دست ستمگران جفا کیش بسته دان	در صحن پارلمان و کلارانشسته دان
در انتخاب هم عفت را گزیده گیر	
هر غول و دنگ رند و قلندر نمیشود	باز و روزرگز رچه حقیندر نمیشود
هرگز کلاغ مثل سمندر نمیشود	ایران بود فقیر توانگر نمی شود
اما تو صد خسرانه بچنگ آوریده گیر	
از ظالمان طسریق عدالت مجو مجو	زین نابرا دران تو اخوت مجو مجو
از سفره بنجیل تو نعمت مجو مجو	بریان مرغ ماهی و شربت مجو مجو
ما همه در آب مرغ هوا را پریده گیر	
مشروطه نوربخش اروپاست دانش حسن	مشروطه شمع انجمن آراست دانش حسن
قانون حقوق مردم دنیا است دانش حسن	ایران از این حقوق مجزا است دانش حسن
خود را بجان خون مذلت طپیده گیر	
مشروطه را شنیده ولیکن ندیده گیر	

ادبیات

ای ملت مظلوم همت حالا وقت	تحصیل جلال و شهرت حالا وقت
تکمیل قواء و قدرت حالا وقت	تدریس علوم و صنعت حالا وقت

همت حالا وقت نصرت حالا وقت

خاموش نباشید دل در خفقان است	ساکت نه نشینید روز به جان است
هان از دو طرف ابرخونه فشان است	در زلزله دلها در و لوله جان است

از خون به کفنه از نیت حالا وقت

مشروط اگر هست امضای حجج کو	در قسزم دلهما طوفان و لجن کو
اگر میل بنائی است پس آرد گنج کو	برگشته طعمه ان فتراق کرج کو

اجسرای خطوط محبت حالا وقت

شیرانه بچنگید مردانه بکوشید	تا رخت زمان را یکبار بپوشید
از حق مگر یزید دین را نفروشید	اگوشید که شربت در خلد بنوشید

با حور بهشتی عشرت حالا وقت

هنگام درو شد گندم همه جوشد	در موسم حاصل خرمن به علوشد
اسباب زراعت یکباره بگوشد	بودی که چه کردند دیدی که چلوشد

ای زارع مظلوم ذلت حالا وقت

در سفره ارباب پر مرغ مسمن	قر قاول و جوجه غرقا پر روغن
مرغابی اردک گردیده سرسجن	باز مزه قیمه گوید به تنجن

از ماهی آزاد لذت حالا وقت

از لذت دنیا محروم دها تے	عریان و برهنه مظلوم دها تے
از میلی فراش مغوم دها تے	بر حاکم ظالم محکوم دها تے

با آن همه زحمت محنت حالا وقت	
ایام بهار است بلبل سردار است	اتادل ملت بی صبر و قرار است
چون وعده غلط شد باز اول کار است	الطاف الهی با ما همه یار است
ای تازه مخف لالان غیرت حالا وقت	
یک یک و کلار گوشت زجران	آیا بچه جرأت آید بطهران
گویا که گذشتید کبیر ز سر جان	باور من نه آید صد وعده بنیان
در مجلس شورے صحبت حالا وقت	
همت حالا وقت نصرت حالا وقت	
ادبیات	
رفع نقار شیخ نامی شود و نمی شود	شاخ نفیر کر نامی شود و نمی شود
توپ و تفنگ بی صدا می شود و نمی شود	غول و لیل و رنهای شود و نمی شود
اگر گریه آشنا می شود و نمی شود	
میوه باغ معدلت در بر ظالمان مجو	ظالم اگر گشت تراناه مکن امان مجو
بهر خلاص جان خود جزیره پارلمان مجو	ظلم ز کم مملکت بامی شود و نمی شود
فصل بهار عید شد لاله پچین طبق طبق	شد ز نسیم صبحدم فرگل ورق ورق
کرده ز ترانه در چین سنبل تر عرق عرق	عید بهار دلگشامی شود و نمی شود
دسته بدسته در چین سبزه منقش آمده	بسته به بسته یا بمن رسته بجنبش آمده
مرغ ز عطر نترن جسته بشورش آمده	حاجت باغبان روای شود و نمی شود
باش خموش اشرفا در سه و کتابچه	بهر علوم خارجه این همه آب تابچه
هندسه حساب چه صنعت و کتابچه	عیش چه عیش فقر امی شود و نمی شود
جای علوم خارجه نسخه و کیمیا بخوان	طاس بین و جام زن رن بخش دعا بخوان

در عوض فرانسه یضرب یضرب باخوان همت ما بحجارسد بهمت فرانسه داده خدای پادشاهان به ملت فرانسه داد من حبیب من گوش جهان کر است غریبه هست اگر رود باز همان خراست های گنجه مردان ویریزید پیلن نشسته دایره های سیم شهید شهید نشسته نشان از اسیر	امشله خوان از فضلامی شود نمی شود لوی کبیر کشته شد ز غیرت فرانسه کوفه چه شام با صفای شود نمی شود با دمن طبیب من هیزشان تراست دزد بشکل اولیای می شود و نمی شود های سرخ ریشان بخوسین جلال شدیدی کار سر شاه ز شتر طر رضای شود نمی شود
---	---

گرگ بگله نشانی شود و نمی شود

ادبیات

عرب من همه خلیق سرآمد عربست آنکه بسته بره دشمن دین سعد عربست	صاحب علم و قوانین مجد و عربست اشرف و افضل هم اعلم اسعد عربست
---	---

بعر چون ندیم دل که محمد عربست

خاک فخریه ز نام عربستان دارد صحبت رحم و مساوات بقرآن دارد	عالم از علم عرب راحت و یگان دارد آیه در آیه پر از حجت و برهان دارد
--	---

بانی مدرسه و مسجد و معبد عربست

عجوشد کفر چو گردید مقابل بعرب کی شود انفس و آفاق معادل بعرب	مفتخر گشته همایون قبایل بعرب مردمان طعنه ز ندیم که مده دل بعرب
--	---

بعر چون ندیم دل که محمد عربست

گشت ظاهری رسول عربی و قرشی خسروان در برابر غلام حبشی	شد عرب شهرة آفاق ز خورشید و شبی قیصران کرده چو جمال همه بار کشته
---	---

صاحب تقبوت و سیف هندی عربست

مرقع شد همه جا رأیت تکبیر عرب	فتح شد (اندلس) و مصر ز تدبیر عرب
آمد (افریقہ) و روم بہ تسخیر عرب	بود در تاب و طیش شیر ز شمشیر عرب
حامی شرع بنی صاحب سندی عربست	
عرب از پادشہان باج گرفته است بلی	از سرتاجوران تاج گرفته است بلی
از خدا رفعت و معراج گرفته است بلی	عرب از دریا امواج گرفته است بلی
آنکہ ہوا ہمہ بر بحر بلا زد عربست	
گر بقانون عرب خلق عمل میکردند	و بر بقآن خدا رفعت خلل میکردند
مسلمین بکیرہ تسخیر ملل میکردند	حلقہ در گوش سلاطین دول میکردند
آنکہ از وی شود اسلام متحد و عرب است	
مرغ دولت ز عرب بر سر بنامشستہ	زاع از باغ عجم رقم بنامشستہ
داعی الحق شدہ بلبل بصلانیشستہ	شاہ احمد بر تخت طلایشستہ
می کنند فخر از این نام کہ احمد عربست	
بار المفا تو بدہ داد و دل ملت را	دور کن از تن مجروح وطن عقلت را
رفع کن از سر ایران ستم و ذلت را	مد دی بخش ز لطف خفی دولت را
روشنی بخش جهان روح مجروح عربست	
ب عرب چون ندہم دل کہ محمد عربست	
مِکْتَوِبِ پَرِ تَہْوِیِ زِ ظَہَرَانِ	
اسلام ای اشرف الدین اسلام	ای مقالات تو شیرین اسلام
گرچہ دورم از وصالت امی نسیم	لیک غرقم در خیالت ای نسیم
کمترین شمعون یہود سے زادہ ام	در پی تحصیل دین افتادہ ام

صورتی از برگ گل نازک تر است
 شانزده سال است ز مادر زاده ام
 پیکرم چون نفت سه خام است و بس
 خواستم تا اندرین فصل بهار
 باد و صد فکر و خیال و دوسه
 دیدم آخوند فقیری سرخ ریش
 گفتش دریاب این شرمیده را
 دست من بگیر گفت آخوند فقیر
 گفتش شمعون بود نامم بله
 در میان مدرسه ملا منم
 هستم اندر رأی خود چون سبده
 نیست این مشروطه در ایران سفید
 پس چراغ افروخت وقت شام شد
 گفت آیا درس خواندی ای قلی
 گفت هست اینها علوم باطله
 هر که خواند صرف میر میر
 هر که خواند صرف میر و مثله
 پس فرود آورد از طاق طاق
 گفت این دنیا دور و راست القلی
 ای قلی زمین شربت رنگین بخور
 پس دو دست انداخت اندر گردنم

لعل جان بخشم چو یا قوت تراست
 پا بگلزار جهان بنفشاده ام
 چشم مخمورم دو بادام است و بس
 مذهب اسلام را سازم شعار
 پا بنفشادم در میان مدرسه
 شانه میزد متصل بر ریش خویش
 من یهودم کن مسلمان بنده را
 گفت نامت چیست ای طفل صغیر
 گفت من نام تو را کردم قلی
 صاحب اسب خوش شولانم
 می شوم یک سال دیگر مجتهد
 از غم مشروطه شد ریشم سفید
 گفت گوازشیوه اسلام شد
 گفتش جغرافیه و روسی بله
 کن شروع از صرف میر و مثله
 بشکند هم قفس و هم زنجیر را
 میشود ملائی بی فهم و دله
 شیشه های سرخ با صد طمطراق
 عمر چون برف تموز است ای قلی
 توت شمران کشمش قشرون بخور
 باز کرد او تکمه پیراهنم

گه کشیدی دست بر زلفان من
من نمیگویم که آن بیدین چه کرد
صبحگاه از مدرسه بیرون شدم
من یهودم من یهودم من یهود
فاش میگویم الی یوم المعاد

گه نهادی دست روی ران من
با من بیچاره مسکین چه کرد
در گذشته از قلی شمعون شدم
هر چه دیدم هر چه گفتم خواب بود
منقرض بنیاد استبداد باد

یادآوری

از تقاضای ملک یاد آورید
که خدا میسر دکتک یاد آورید

از جهای خان و بک یاد آورید
ریزه ریزه تم نمک یاد آورید

از پریزاد ملک یاد آورید

یاد آید عهد استبداد را
پیش مادر کشتن اولاد را
یاد دهباشی و یوز باشی بخیر
یاد آن شلاق فراشی بخیر
ای مسلمان و یهود و ارمنی
قول زندان سن منی یا منی
اول صبح است بر خیزای سیم
خوب از یضرم فراری شدیم
چونکه فستراشی بده کردی و رود
میزدی بر سیخ و می افروخت بود
تا که می افتاد زارع در تله
از درفش و داغ و چوب و اشکله

حاکمان ظالم جلاد را
قدری از شلاق و چک یاد آورید
یاد آن میر آخور ناشی بخیر
از جهنم از درک یاد آورید
تا بکے دارید با هم دشمنی
از نفاق گرگ و سگ یاد آورید
ده شراب سرخ از رطل قدیم
از کپک او غلی کپک یاد آورید
جوجه و مرغ و بانے هر چه بود
ز آتش و فلفل نمک یاد آورید
میزدش شلاق نایب چلچله
بادف و چنگ و لبک یاد آورید

یاد آرزوی که با اردنگ و چاک
خوب این مشروطه شد سنگ محک
داشت هر قزاقش با صد و اتمه
اندرین ماه صفیر یاز مزمه
کو غذا های لذیذ و رنگ رنگ
میزدی در پیش روشا طر شنگ
ایفلک جفت و کلک سازی چه
اسب بندی طوله و تازی چه
رشیخنا (براین و آن بخود پیچ
گاه از عمامه های پیچ پیچ

پایه رفتی ز زانو بر فلک
قدری از چوب و فلک یاد آورید
یک کلاه ده منی بایک قمه
گاه از دوز و کلک یاد آورید
پیش خدمت های مقبول قشنگ
قدری از شاووزک یاد آورید
عاص و طاس و مهره بازی چه
از سمند تیز تک یاد آورید
اندرین مشروطه دل خوش کن هیچ
گاه از تحت اسفک یاد آورید

از کلانچ و کشرک یاد آورید
از قضا و ضای فلک یاد آورید

نصیحت مجاهدین سرحد بدبخت

هله ای گروه مجاهدین
بدبید جان براه وطن
هله باز موسم حج شده
بجهد حکم حج شده
شده حج اکبر با وطن
همه جایی (برو) به بر کفرن
شده باز مملکت عجم

بشود یک ره دیک دله
بنشاط و شادی و بهله
دل ما غریق لچ شده
بشتاب بهر مقاتله
عرفات ماشده انجمن
بطریق حاج بهر دله
بخمال حفظ حقوق جسم

ز عناد مظلمه و ستم
 به مستبد بکنار شد
 بوطن دوباره بهار شد
 بجذای کون و مکان قسم
 بنجود امام زمان قسم
 بشوید همه و متحد
 بکشید بر سر مستبد
 کداین نفاق و دودگی
 بوطن هنر آشوبگری
 ز گروه فتنه گرا بگذر
 ز دورنگ احمذرا بگذر
 طرفین بفکر و خیالتان
 بکنید فکر مالتان
 چو ساز زمره قاعدین
 مخورید گول معاندین
 همه رشتیان پی امتحان
 همه حاضریم بسدل جان
 وطن است شیرۀ جان ما
 وطن است گنج نمان ما
 شرفا بشهر ستر کنی
 ز متاع شعر ضربه کنی

شده قطع رشته سلسله
 طبقات مظلمه خوار شد
 بگریخت وی زمقابه
 برسول عالمیان قسم
 به نیست وقت مجاوله
 بکنید کوشش و جهد و جد
 ز مادی خون خط باطله
 همه را دو چار بختگی
 رسد از خصومت داخله
 ز نفوس حیل و راحذر
 که بود بصورت چلچله
 همه ناظرند بحالتان
 ز هجوم و فتنه بایله
 شده در لباس مجاهدین
 ز مکالمات و مقادله
 ز مجاهدین وطنستان
 بنفوذ و قدرت کامله
 وطن است روح روان ما
 وطن است توشه رحله
 بدان خلق شکر کنی
 شود اربقند مبادله

جَوَابُ اخوند مِلِّهٔ نَصْرِ الدِّین

طعنہ بر ملت ایران مزنی ای ملاعمو
نقب در خانه ویران مزنی ای ملاعمو

می ندانی که در اینجا کچو شیران بودند
تاج بخشان و شجاعان و دلیران بودند
کافیان کارکنان صاف ضمیران بودند
پنجہ در پنجہ شیران مزنی ای ملاعمو

دست بر خنجر بر آن مزنی ای ملاعمو

کن ز تغلیس گیلان و بطهران گذری
بجز از صحبت مشروطه نیابی خبری
خاک ایران نه مگر جنت این دنیا بود
هفده شهر ز قفقازیه هم از ما بود
بتوجه مملکت باشد ویران یا هو
یا شده عاجز و سرگشته مسلمان یا هو
بتوجه ساحر و جن گیر کلامش غلط است
جام زن مسخره و نقشه جاش غلط است
گشت مشروطه جو خورشید دشتان توچه
ظل سلطان شده آواره گیلان توچه
شیخ پوشید اگر جامه اطلس چکنم
یا که مغزول شده حضرت اقدس چکنم
گرچه مدحش یدی اتانلاری ایرانیلارن
طیب طاهریش قاتلاری ایرانیلارن
بین که از ظلم و جفا هیچ نمانه نتری
سنگ بر شیشه رندان مزنی ای ملاعمو
وسعت خانه ماما خط افریق بود
خویش بر تلزم عمان مزنی ای ملاعمو
یا شده را اسما غول بیابان یا هو
تیر بر قلب مسلمان مزنی ای ملاعمو
صحبت مرشد و نقال تمامش غلط است
طعنہ بر جان بنی جان مزنی ای ملاعمو
شده عازم روسیه هر سان توچه
طعنہ بر کمته پرستان مزنی ای ملاعمو
یا که بر ریش حنایسته مقدس چکنم
دم ز شاہان و وزیران مزنی ای ملاعمو
ایندی باهوش و لوب و غلاتلاری ایرانیلارن
حرف گیلان و صفایان مزنی ای ملاعمو

بعد از این یکسره تغییر ده عنوان را منما پاره بدنان بدن ایران را باشاسون وهرده قانون محمد باشاسون خاک ایران ابدالدهر محمد باشاسون	منما بچو تو طهران و بهارستان را بی جدت صدمه بدنان مزن ایملاعمو شخت مشروطه و سلطان مزرا احمد باشاسون صدمه برزگس و ریحان مزن ایملاعمو
دست بر خنجر بران مزن ای ملاعمو	
۱۱ بیات	
ای عیوران وطن یاری کنسید ایدریغا میر و دولت زدست ایدریغا دست مارا ظلم بست	ای وطن خواهان هواداری کنسید ایدریغا خور داین ملت شکست چون شمار نیست یکتن پرست
پس شما از خود پرستاری کنسید	
ایدریغا بخت ایران شد تپاه پادشاه هم بخبر از راه جا	مردم غوغا طلب بر ضد شاه آه آه از این مصیبت آه آه
جوی خون از دیده گان جاری کنسید	
قاضی و داروغه دزد و جیب بر شاعر ترکی زبان خوش سفت در	صاحبان جاه و منصب مفت خو قان تو کون قان تو کجا غک آیمید
ایچو شیر شترزه خونخواری کنسید	
زین وزیران و وکیلان و درنگ نه شفا پیدانه مرگ سید رنگ	بر خلایق زندگی گردیده تنگ مملکت بیمار روزار و زرد رنگ
عاقبتان رفیع بیماری کنسید	
بعد از این آیندیهوشان بهوش بلبل مشروطه آید درخروش	غیر قانون نمیشد ناید بگوش روز آزادی و فصل عیش و نوش

یادی از مرغان گلزاری کنسید	
بعد از این دوران امنیت شود	روز عیش دولت و ملت شود
همت مولا منقح چیت شود	جانان چون غرق در نعمت شود
مرقسیران را بکف داری کنسید	
ای غیوران وطن یاری کنسید	
تشجیع	
ای شهنشاه جوان شیران جنگ آورنگر ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر پادشاهی کن که دوران جهان بر کام نشت در محامد خویش را به نام پیغمبر نگر داد خواهی کن دین مشروطه چون نوشیران خویش را و الا ترا ز دارا و اسکندر نگر در معارف دشمنان علم را نابود کن وقت تنگ و خست لنگ و سختی معبر نگر آخرین ایران که بوده جای جم پانخت کی باغبان باغ رابی شاخ و برگ و برگ نگر ای جهانگیر رشید ابرو بخش زنده دم نام خود را تا جهان باقی است درد فتر نگر پارلمان را از و کیلمان صحیح آباد کن خائنین را زود کن خسران بر محضر نگر	درنگر عالمی دیگر نگر درنگر عالمی دیگر نگر رام نشت شاه احمد نام درنگر عالمی دیگر نگر در جهان خست همت بر جهان درنگر عالمی دیگر نگر جو دکن جمل را مفقود کن درنگر عالمی دیگر نگر اهل وی غرق غفلت تاپی درنگر عالمی دیگر نگر دمبدم در ترقی زن قدم درنگر عالمی دیگر نگر داد کن ملتی را شاد کن درنگر عالمی دیگر نگر

<p>خوار شد مقتدر بر داشت دزنگر عالمی دیگر نگر تا ختی دیدی آخر با ختی دزنگر عالمی دیگر نگر کو چلو آخ چه شد خرمایلو دزنگر عالمی دیگر نگر خوش مزه کو کباب خورزه دزنگر عالمی دیگر نگر</p>	<p>(شمعلونی) دستگیر فرقه احرار شد و آن مفاخر گشت خلق آویز بر کیفر نگر مذتی (ایرنده) رفتی با حریفان سختی حال و روز بعد از انیت را از این بدتر نگر سینه کوبان شیخنا گوید بزاری در حیلو کو قسجن کو متجنج جای شربت تر نگر کو خورشدهای لذیذ و مرغماے بازه کجک رادر کو هسار و بزه رادر بر نگر</p>
--	--

خطاب بدترها

<p>آخ نگو من بمیرم آخ نگو من بمیرم</p>	<p>انچه من دیدم از این خانه بگویم یانه مرد مردانه و شیرانه بگویم یانه</p>
<p>زان فرستادن کاغذ ولایات شما سخن عقتل بدیوانه بگویم یانه</p>	<p>میل داری بنویسم ز حکایات شما زان قسم خوردن بر مصحف و آیات شما</p>
<p>آخ نگو من بمیرم</p>	
<p>پولها را بجای بردی و بسپردی تو زان شراب و خم خنجرانه بگویم یانه</p>	<p>میل داری بنویسم که چا بردی تو یاکه دیشب بسر سفره چا خوردی تو</p>
<p>آخ نگو من بمیرم</p>	
<p>بهر خونریزی ملت ظلمه چالا کند نقل مشروطه و افسانه بگویم یانه</p>	<p>میل دارے بنویسم و زرابی با کند علمای نجف از داغ وطن غمنا کند</p>
<p>آخ نگو من بمیرم</p>	

میل داری همه جا ستر تورافاش کنم صحبت وزدی آن رند قزلباش کنم	نخود حرف توراقاطی هراش کنم داستان سنگ و انبان بگویم یانه
آخ نگو من بمیرم	
مستبدین بچه امی چو هجوم آوردند مال ملت را بردند و زدند و خوردند	حلق ملت را با پنجه ظلم افشردند انچه بردند دلیرانه بگویم یانه
آخ نگو من بمیرم	
خشم اگر پای در این خاک فشرده بتوچه در آورده بتوچه در نیاورده بتوچه	یا که لشکر همی آورده و برده بتوچه خاک ایران شده ویرانه بگویم یانه
آخ نگو من بمیرم	
شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب گر بر وجودش از حاکم خوشنوا خواب	اگر بکا شان دل ملت همی گشت کباب زان خواباتی مستانه بگویم یانه
آخ نگو من بمیرم	
بگذر از دجله که بغداد خوابست حاجی فکر نمانی بکن این خربزه آبست حاجی	دل ز مشروطه ایند فقه کبابست حاجی ها از آن ریش و از آن شانه بگویم یانه
آخ نگو من بمیرم شور محتر میگیرم	
رمضان است	
ماه مبارک آمد بگذشت ماه شعبان ماه صیام بحق بر ماه هاست سلطان اعیان همه نمایند احسان پلوتخان	اینها میمنت بخش کیده شد نمایان بی شبهه اندرین مه روزی شود فراوان دل بپیر و صدای کنگیر و صوت قازغان
نعمات شیشه های قنداب فتوه قلیان افطار خوب دلخواه به به تبارک الله	

منعم ز دست پر جود هر سوطلافت است این صحن سفره خانه چون روضه جنت نشسته صد سفره اعیان بکشت	افطار نذر و حسان در خانه اعیانست روغن زمرغ و جوجهر زیر پلوروان است به به تمام مجلس ملا و روضه خوان است
چیزیکه نیست پیدار ویش ناتوان است ازین بزم خوب دلخواه به به تبارک الله	
ایزراع گرسنه چون آتش است آهت از بهر خرج اطفال بفروش این کلمات بیجا گو تملق این است اشتباهت	باگریه سوی ارباب مخفی بود نگاهت از اغنیا مجوز رزق روزی دهد اله است تا بود این چنین بود اوضاع سالهاست
جز آه و داد و فریاد نبود پناه گاهت	
بسر بلوکش آه حکم حکم الله	
هر روزه میکند و عذاب طمطراق ملا دوری کنید از علم احمق شوید یکجا انوار سجده ظاهر از جبهه ام چو بیضا	گوید که دل مبنی دانی است مال دنیا جنت را بلهان است اثبات میکنم ها من رهنمای خلقم با علم و لطق گویا
من پیشوای شرعم با این عباسی (گویا) عالم مناهگمراه حکم حکم الله	
یار بگناهگاریم استغفر الله توبه هر چند روزه داریم استغفر الله توبه	از معصیت فکاریم استغفر الله توبه شبهایی شکاریم استغفر الله توبه
تا صبح در قماریم استغفر الله توبه چون ظم شد خماریم استغفر الله توبه در فکر زهر ماریم استغفر الله توبه افتاده ایم در چاه حکم حکم الله	

کیش کیش

بعد از نماز یا شیخ مشغول ذکر خود باش
در روزگار هر کس مشغول کار خویش است
ریشو بفکر بیریش کوسه بفکر ریش است
ای نور دیده بابا صحرای سیه بابا
جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا
جمعی بسم شخی بعضی بسم بابی
یک طایفه شب روز در فکر بجای
بعضی بسم اسلام بدعت پدید کردند
اولاد مضطط را ناحق شهید کردند
بعضی بسم سلطان گشتند فان مرتیب
انباشند از پول صندوق کمینه و جب
بعضی بسم ملت اموال خلق بردند
نقل و شراب شامیابالای میز خودند
بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند
یک دسته جنده بازند یکفرقه بچه بارند
جمعی بسم جمعه بعضی بسم شنبه
آخرو زدن درندان آتش بشیم و پنبه
یک دسته شارالاتاها در طبع روزنامه
واحسر تا که آخوند برداشته عمامه

هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بدیل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است
هر کس بفکر خویشه تو هم خود باش
در مدرسه شب روز رحمت کتبه بابا
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
یک جوقه اعتدالی یک دسته انقلابی
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
از بهر مال دنیا رو بریزید کردند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
القابها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بردند پولها را در بانگهای سپردند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بعضی میان مسجد مشغول در نمازند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
مانند سنگ دریدند از یکدیگر شکبه
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

زراع دیر شلاق بیدار گویید

ای ظالم سنگ بزن بلانه بینی
شلاق را به سنگ بزن بلانه بینی

گاه بی چنگ ارباب که دست که خدایم
بر مغان مضطربان بلانه بینی

ما زار عین مظلوم هر روزه در بلائیم
آخر تر حی کن ما بنده خدایم

شلاق را به سنگ بزن بلانه بینی

گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
ای موزی مزدور بزن بلانه بینی

مشروطه را اگر فقیم آخر نتیجه این شد
داغ و درفش شلاق قسمت بزار عین شد

شلاق را به سنگ بزن بلانه بینی

فرمود حاصل زرع باشد حلال زراع
اے دشمن سیم بزن بلانه بینی
یا مال کردی از ظلم یکباره حرف حق را
یک چطور و دو چطور بزن بلانه بینی
هر چند چشم داریم اما کریم و کوریم
ای مفت خوار بتر بزن بلانه بینی
بر باد رفت ناموس کو غیرت و حمیت
ای مستبد کاسر بزن بلانه بینی
زیر پلوی ارباب حملوز مرغ و خرما
ای منکر قلندر بزن بلانه بینی
دو شاب مرغ و جوجه است تقار خود

پیغمبر مکرم آن هوشمند بارع
یعنی ززار عین است محصول این زراع
گویا اگر قتی از شمر تسلیم این نسق را
من زیر چوب شلاق تو میخورم عرق را
ما مردمان دیهقان از علم و عقل دوریم
سال دوازده ماه عریان و لخت محویم
مشروطه را اگر فقیم کو قسمت عیت
اسلام مضحک شد کوزه معیت
ما تشنه و گرسنه در آفتاب گرما
کجاست بماده فحش مقصود را بفهم
هرم برای ارباب دارندار خود را

هم مالیات دادم همسایجا خود را افسوس حق زارع امروز پایمال است گویا که خون ملت بر مالکین حلاست	بانگ و چوب گوسر زن بلا نه بینی حاصل از این ادارت فریاد قیل و قال است ای خواجه تو انگر زن بلا نه بینی
شلاق را به سنگر زن بلا نه بینی	

اَرَبَابُ هَمِیْنِکِدُ اَیْنِ اَشْعَارِ اَشْنِیْدَ حَکَمِ کَرِ
هَآنِ سَبَاحِ الدُّوَرِ زَهِانِ نَارِ عِیْجِ اَرِخْتَنَدِ

تبریک عید ۱۳۳۵ به ملت و منی سال تحویل

دیده شده که فصل بهار عید آمد
گوشش نغمه (ایا مکم سعید آمد)

رسید عید و جهان را فروز و جن و جلال بهار آمد و بوی بهار می آید بکوه و دشت عیان لاله های احمر شد از این نسیم بهاری طیور زنده شدند زابر های گله سربار و از نسیم بهار بروی لاله نشسته است زالی چون لاله در این بهار به ملت نوید میگویم ایا فلک زده ایرانیان سلام علیکم سلام من بشما ای برادران عزیز سلام من بحسانی که شعر میدانند	ز لای مبارک ماه و زهی مبارک سال نسیم از طوف لاله زار می آید دمید صور سحر ایل روز محشر شد درختها همه از نغمه صور زنده شدند جمعیع باغ و چمن گشت پر ز نقش و نگار زمغر عارف و عامی بوده هوش و حواس ز صدق بر همه تبریک عید میگویم همین سلاله ساسانیان سلام علیکم محدثات جگر خسته خواهان عزیز به اشتیاق نسیم شمال میخوانند
---	---

امیدوار چنانم همیشه خوش باشید
 سلام من بر خجسته ملت طهران
 اسکن عشت اقبال نو مبارکباد
 سوال کرد ز من بکنفر اهل کمال
 جواب گفتش از قول فیلسوف عجم
 ز برج حوت به برج حل چو شد خورشید
 مقابلش قدحی بود از طلا ی نداب
 در آن دقیقه که تحویل سال شد ناگاه
 ز حوت این حرکت چونکه شاه ایران دید
 یقین نمود که آنروز روز تحویل است
 نمود حکم هماندم نفتاره خانه زدند
 به بخت طالع حبشید مردوزن آنروز
 چو این فسانه ز جهم یادگار بقای ماند
 بزرگوار خدا یا بحر مست ابرار
 بحق جمله پیغمبران اهل ولا
 تو حفظ کن ز بلا جمله اهل ایران را
 همان خوش است از اخلاص عزم را کنیم
 همیشه تا بجهان عید برقرار بود
 به تخت باقی و پاینده باد احمد شاه

نه اینکه در کف اغیار دستخوش باشید
 دهمید مرده که دیگر تمام شد بحران
 بر دوزن قدم سال نو مبارکباد
 که چیست معنی (تحویل) اول هر سال
 که مانده در عجم این عید یادگار ز جهم
 نشسته بود به اوزنگ خسروی حمشید
 در آن قدح دوسه ماهی فکنده بود بر آب
 جمیع ماهی سرخ از قدح بدین شاه
 شکفت عارض رخشان بی چو گل خنید
 زمان شادی عیش و نشاط و تجلیل است
 سرود عید مبارک بصد ترانه زدند
 تمام جشن گرفتند و عید شد نوروز
 بساط عید درین روزگار بقای ماند
 بحق سرور آفاق احمد مختار
 بخون پاک شهیدان دشت کرب بلا
 خصوص ملت پاک نجیب طهران را
 دعا و صدق و ارادت بجان شاه کنیم
 همیشه تا طرب انگیز نو بهار بود
 بعیش و شوش طرب زنده باد احمد شاه

شما همیشه ثنا گوشت اشرف الدین است
 بر آستان تو تبریک عید من این است

قو قو لیقو

میخواند خروسی شبستان قو قو لیقو
می گفت که ای فرقهستان قو قو لیقو
کو بهمن و کورستم وستان قو قو لیقو
آوخ که خزان زد بگلستان قو قو لیقو

فریاد ز سرای رستان قو قو لیقو

از سیل فتن شهر وطن رو بخرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبله
خون گریه کند مزرعه بر حال دایه
عویان و برهنه همه اطفال دایه
اف باد باین زندگه و طالع منجوس
افسوس که تبریز شده دست خوش لوس
کو بلخ و بخارا و چه شد خبوه کابل
کو نقطه قفقاز و چه شد انجمن گل
آوخ که ز کف شهر و وطن میزد آسان
آوخ که تیر بسیر و قزوين و خراسان
هی بی بحر و شید که باز اول کار است
مردانه بکوشید که دشمن بکند را

ما خفته وید هوش چوستان شرابی
در شهر بود قحطی انسان قو قو لیقو
سوز دگر سنگ باحوال دایه
ایوای ز بدبختی دهقان قو قو لیقو
تف باد باین غیرت و این فتر معکوس
قزوين شده جولانگه لوسان قو قو لیقو
کو هند و سمرقند چه شد زابل و بابل
این بحر خزر بود ایران قو قو لیقو
اطفال رعیت همه ترسان و دهرسان
سالکات بر صبح دیدسان قو قو لیقو
شیرانه بکوشید که هنگام شکار است
زیر لگد فتاده خراسان قو قو لیقو

کافر بکجا خاک سلمان قو قو لیقو

تضمین غزل

به عجب رنگین شد صحرا و بستان سنگ
بلبل غمی چیده زندانستان سنگ

رفت از تبستان ماه سونگی گلستان سنگنک	سروش نهان بشد در قصر جان سنگنک
نرمک نهادم پای را رقم به ایوان سنگنک	
میراب قدرت در چمن ده است گل آغوش	مطرب تا از غنون کم کم بزین مضر آغوش
دیشب نمود از محبت ساقی مرا سیر آغوش	دیدم نگار خویش را تخت زرد خواب خوش
در رجا بش عارضش چون مهر خشان سنگنک	
رقم جلوه گاه از آهسته اک آهسته اک	دیدم نگار دلنواز آهسته اک آهسته اک
خوابیده همچون سرو ناز آهسته اک آهسته اک	کردم دو انگشتان دراز آهسته اک آهسته اک
بر دوشتم برقع نیاز ماه تابان سنگنک	
از زیر برقع ناگهان حوری بدیدم جلوه گر	لبش شکر اندر شکر رویش قمر اندر رقم
در گوشه پنهان شدم بر عارضش کردم نظر	یک نیمه ز کفن باز کرد از خواب جنبانید سر
من از نهیب عشق او چون بید لرزان سنگنک	
گفتم بقرابت شود این مخلص دیرین تو	ز وطنه بر قند و شکر لعل لب شیرین تو
بوسی عطا کن از کرم بر عاشق غمگین تو	گفتا که هی بی ادب گفتم منم سنگین تو
باما مکن قهر و غضب ایراحت جان سنگنک	
برخواست از خواب اینضم بر جهر زلف دلکشش	بنشست از خجلت عرق بر عارض عاشقش
چون از شراب غوان دیدم خواب سرخوشش	ترسان دوان بر دم هی تا ز دل دلکشش
بوسی بودم ناگهان زان شکرستان سنگنک	
گفتم شنیدم اینضم از غیب گوئی خبر	گفتا که ام غیب در موقع مستی مبر
گفتم چو وقتی توقع است اید تر صاحب	گفتا هنگام اذان وقت مناجات سحر
آلحوظ ظاهر میشود اسرار پنهان سنگنک	
وقت سحر گفتم بوی ای مرغ زرین بال ما	معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما

فرمود (یا هو) مفرن خوش میشود احوال ما	قالی ز حافظ بر زدم این شعر آمد فال ما
نومید از رحمت مشو با کوه عصیان سنگنک	
ده مرده بر طهر لنیان ایران گلستان میشود	اینشوره زار از فیض حق چون شکرستان میشود
صحرای بی اصل همه باغ و گلستان میشود	اخبار خوش خوش میرسد نغمت فراوان میشود
هرگاه سیه بینی خورد مرغ و سنجان سنگنک	
گفتم نگارا کن دعا وقت سحر بر جان شه	گفتا که طهر و ن روشن است از عارض خشان شه
گفتم همه ایرانیان غرقند در احسان شه	گفتا که حافظ خنر و صبح است تا یوان شه
بر شاه خوان این قصه را از خلق پنهان سنگنک	
بانگ نواز دآز زمان مرغ سحر خوان سنگنک	
نیکوای می خواجه بخوانند	
دیشب بسم باز هوای دیگر افتاد	در خواب سوی خراسان گذر افتاد
چشمم بفتح شد والا کسر افتاد	این شعر بهمان نخط مراد و نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
این قبر غریب الغر با خسر و طوس است	این قبر مغیث الضعفا شمس شمس است
خاک در او مرجع ارواح و نفوس است	باید زره صدق بر این خاک در افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
این روضه پر نور به جنت زده پہلو	مغز ملک از عطر نیش شده خوشبو
بشنید نسیم سحری رایج او	کز بوی بهشتیش چنین جنب بر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
حوران شسته زده اندر حرمش صف	خیل ملک از نور طبقها همه بر کف

شاهان به ادب در حرش گشته شرف	اینجا ست که تاج از سر بر تاجور افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
اولاد علی شافع یوم عرصا تنند	دارای مقامات رفیع الدرجا تنند
در روز قیامت همه اسباب نجا تنند	ایوای بر آنکس که باین دوده در افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
کام و دهن از نام علی یافت حلاوت	گل در چین از نام علی یافت طراوت
هر کس که باین سلسله بنمود عداوت	در روز جزا جای گش در سقر افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
هر کس که باین سلسله یاک جفا کرد	بد کرد قهقهه غلط کرد خطا کرد
ویدی که یزید از ستم و کینه چا کرد	آخر بد رک رفت بروش شر افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
اولاد (امیه) چو در کینه نشووند	بر عترت اظهار بسے ظلم نمودند
آخر همگی بیدتی از لعن ربووند	ویدیم که از نام و نشان اثر افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
حجاج که شد منکر هر خارق عادات	میکشت بهر روز بسے شیعه و سادات
امروز باو لعن کنند اهل سادات	آوازه ظلمش همه بحر افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
کردن جفاها (بنی عباس) تنمگر	مسموم شد از ظلم و جفا موسی جعفر
بر قلب غریب الغریب از هر زدا خگر	ظلم نبی عباس بگیتی ثمر افتاد
با آل علی هر که در افتاد براققاد	
بست آب بقبر شهید چون متوکل	دراوج فلک روح ملک شد متزلزل

دریا بفتان موج زنان لغره زدازدل	در سطح زمین غلغله و خشک و تراشا
یا آل علی هر که در افتد ابر افتاد	
جیش (متوکل) بلبط به نشستند	بر زایر شاه شهید راه به بستند
از کین دل زوار حسین را شکستند	از قافله عشق بس دست ابر افتاد
یا آل علی هر که در افتد ابر افتاد	
یار ب بحق منزلت شاه شهیدان	امسال نالطف برو وزن طهران
ما غرق گناه سیم توئی غافل عصیان	این شعر را بار در که در نظر افتد
یا آل علی هر که در افتد ابر افتاد	
<p>سَيَا لَيْكِ اَز اَوَّلِ حَمَلٍ تَا تَوَرِيكَ قِطْرَةَ بَارَانِ يَسِرُ صَاحِبَانِ نِيَا مَدَه بُوِي كَقْتِ رَشْتِ</p>	
هرگز گمنامیده در فضل تو بهاران	سنبل زوید از خاک بر طرف جوی باران
بلبل نخواهد از غم در باغ لاله زاران	یارب زابر رحمت بر ما فرست باران
<p>رحمی نماز احسان بر ما گناه گاران باران رحمت کو فیض و عنایت کو</p>	
باران ندانم امسال باران چرانیام	ابر سیم چو رقا ص جولان چرانیام
گر شهر رشت بازید طهران چرانیام	آن رعد و برق چون شد طوفان چرانیام
<p>پهنست سفره فیض پس نان چرانیام باران رحمت کو فیض و عنایت کو</p>	
یارب تفقدی کن بر زاعین مسکین	از فیض وجود رحمت بر ما بخش تسکین
افسرده شد مزارع پژمرده شد ریاحین	خشکی گرفته بیکر از خوار تا در امین

	رحمی بجا جزان کن یا راحم المساکین باران رحمتت کو فیض و عنایت کو	
گاوان و گوسفندان لاغ شده سر	آن بڑہای (املیک) بی شیرمانده کیر از بہر زار عین ہم آبی نشد میتر	
	ہر دم کند دہائی از غصہ خاک بر سر باران رحمتت کو فیض و عنایت کو	
با این گرانے نرخ فقر و فتنایکسو	ایک گوشہ عوسی ساز عذابیکسو بی عصمتی سیک سمت قحط و غلابیکسو	
	با این ہوا ی سوزان خوف و بابیکسو باران رحمتت کو فیض و عنایت کو	
دعوا کنند از عقل لیکن در اشتباہند	دیوانہ گان محض اندام دگان چاند روزیکہ کار شد سخت آوقت عذر خواہند	
	گرامانہ کاریم اطفال بے گناہند باران رحمتت کو فیض و عنایت کو	
و آنکہ دو چشم گریان بر آسمان گمارد	اول ز صدق و اخلاص سجد سر گذارد شاید دو قطرہ باران بر شاخ نخل ببارد	
	یارب تو شاید ہی گل طاقت دیگر ندارد باران رحمتت کو الطاف و رأفت کو	
تبریز و رشت و زنجان شیراز ویزد و کرمان	بر شہر ہا سر اسر مخصوص شہر طہران ما زندان و شہد کو پایہ و صفہا ہاں	
	باری ہمہ زن و مرد خواہیم از تو باران	

	باران رحمت کو رحم شفقت کو	
یارب تو در دوا دی درمان ہم از تو خواهیم	ما سر بسر گداییم سامان ہم از تو خواهیم هم مرغ و هم فنجان بریان ہم از تو خواهیم	غرقیم در معاصی غفران ہم از تو خواهیم
	مانان ہم از تو خواهیم باران ہم از تو خواهیم باران رحمت کو مهر و عطوفت کو	
در عین نامرادی کردیم توبه یارب	عقلی و جفا دی کردیم توبه یارب	در این مه جادی کردیم توبه یارب با ذوق و وجد و شادی کردیم توبه یارب
	همراه داشش هادی کردیم توبه یارب باران رحمت کو لطف و محبت کو	
	إِدْاجِعْ بِجَنِّكَ اسْتِرْهَ	
مشروطه شده مملکت از بهمت مولا گر دید جان سلطنت از بهمت مولا ایران حالا خوب شد شد شاه عجم خسر و خورشید مثالی حق کرده بیا رحمت از بهمت مولا سلطان حالا خوب شد شد مجلس شورای وطن حاضر و موجود بگرفت وطن بتشیت از بهمت مولا گیلان حالا خوب شد دیگر احدی گوشت بگربه نپارد		درویش بخوان منقبت از بهمت مولا شد قسمت ما مشورت از بهمت مولا ایام ستم رفت ظالم بعد رفت شورای وطن گشت چو ممتد دوسه سال بر چه جالی چه کمالی چه جلالی احمد شه جمجه گردید شهنشاه صد شکر که شد لشکر غم یکسر و مفقود در بای الم با بستم آمده مسدود شد رشت المعطر از عدل منطفر ایندفعه دگر دغل بان دفعه ندارد

مشروطه دهد خاصیت از بهمت مولا
 طهران حالا خوب شد
 از بحر خزر بار نکند بصل
 شد شاهسون نیز حجت از بهمت مولا
 جولان حالا خوب شد
 ایران تو ای مرکز تجدد خیالات
 بگرفته همه شش جت از بهمت مولا
 میدان حالا خوب شد
 زان باده گز و غلغله در دیر و نکشت است
 مستانه بدو تسلیم از بهمت مولا
 امکان حالا خوب شد
 وادار بامداد رعیت و کلارا
 کن رفع همه سکنت از بهمت مولا

هر مفتوح زمی پانی مجلس نگذارد
 گردید رعیت فارغ از اذیت
 اشرار نمودند بے طی مراحل
 سردار (مُعز) کرد چه در آستر منزل
 گردید (منین) پاک از خسر و خاشاک
 ایران تو ای منطقه عفت و کمالات
 اوراق پرانوار تو از نشه مقامات
 از رحمت دادار و زلمت بیدار
 (یا هو) بده آن باده که از خوض بهشت
 زود است که جام سرما آبرو خشت است
 خوشباش قلندر گو فاش قلندر
 یارب تو بفرمای قوی مجلس را
 مفقود نما مفت خور میش نما را

هنگام تلافی است امداد تو کافی است
 عنوان حالا خوب شد

رَحْمَتُكَ يَا إِلَهِي وَنِيَامُ لَيْلٍ بَارِئَانِ شَت

ای هوادار فقیران اسلام
 ای نسیم روضه صدق و صفا
 روشنی بخش دو چشم مفلسان
 بلبل خوش نغمه بستان عشق

السلام ای میر میران اسلام
 السلام ای پدر شهر صبا
 السلام ای دادخواه بیکیان
 السلام ای حافظ قرآن عشق

السلام ای دادخواه رنج بر
 ای شمیم باغ جنت السلام
 مردوزن جویای شجرت فوج فوج
 هست اشعارت همه اسرار حق
 اهل آذر بایحسان یار تواند
 می کنند از شعر شیرین ظهور
 مذهب حق را رعایت میکنی
 حیف گشته دور از گیلانیان
 رشتیان را بیل دیدار شماست
 حال گیلان را من خونین جلگه
 بود یک ماه اینکه بارانی نبود
 سبزه با پژمرده اندر جو بیار
 زار عین بنوا مبهوت و مات
 صف کشیده در کنار آبها
 هیچ میرایی بدون اخذ پول
 این گمین قطعہ ملکی داشتیم
 بلکه از وی لقمه نانی خورم
 گریه بیداری و گریه خواب بود
 گاه میخوایم بصوت پهلوی
 سر که نقش خویش می بیند در آب
 تا که چندی قبل اوراق نسیم

ای نسیم روح بخش خوش خبر
 میرد روح از تولدت السلام
 میزند در یاز اشعار تو موج
 شد نسیمت مشرق الافار حق
 ملت گیلان هوا دار تواند
 نوع و دس بکروز بیا، سپهر حور
 از کلام الله حمایت میکنی
 خوش گرفتگی انس با طهر انیا
 نقل مجلس نقل اشعار شماست
 مینویسم از برایت سر بر
 ابرو و رد برق و طوفانی بنود
 لاله ها از رشتنه کامی دغدار
 مفلسان گردیده بی صبر و ثبات
 جسمه سلیمی بجف میرا بجا
 می ندادی آب بی قبض الوصول
 اندر و امسال تخم کاشتم
 با (کته) مرغ و سنجانی خورم
 متصل در دز با نم آب بود
 اشک ریزان این دو بیت نشوی
 بر زنگز باران و گازر آفتاب
 آمد از طهر ان به گیلان مستقیم

خو اذم و دیدم که نعمت خواستی چونکه خواندم بحر فیض آبجوش بارش آمد رشت را سیراب کرد از کف میراب جستم تنله شد مصادف شرع و با فیض حق آفرین بر این کمال و هوش باد	از خدا باران رحمت خواستی طلبل رعد و برق آمد در غوش فارغم از منت سیراب کرد از خیال آب جستم تنله بارک الله آن سرین بر این ورق آن فسحها که خوردی نوش باد
---	--

بعد از این احوال گیلان را تمام
می نویسم این کینه و السلام

بِهِر حَبَابٍ عَنِ كَشْكٍ

ای نهنگ سلطنه اید و الامر نه بتیر جسم کردی نه بملامر میکنی در شتن ملت تقلا حبا نه معتم از تو را ضنه نه مکلامر حبا
--

بارک الله مر حبا صد بارک الله مر حبا

بار با کتم بگو بشنوی قرقر میکن قلب شاه از بغض ملت میکن ای وزیر خوش قدم خود را عمار میکن بختیاری را مر نجان جنگ با کهر میکن

خوب کردی زین اسبت را مظلما حبا

تا نهادی پای بر تخت صدارت در دو سال زین شرارت شد تجارت پر ت در دو سال رفت جان مال مظلومان بارت در دو سال شاه سرگردان گد اغرق مرارت در دو سال

آفرین قول عجب حاجی و الله مر حبا

گر نیامد مالیات از یزد و کرمان غم مخور یا که دنیاری نشد عاید ز گیلان غم مخور گر مجزا گشت شیراز و صفایان غم مخور راست شد گریب دق مشروط خواهان غم مخور

گشته قد مستبذین غصه دولامرجبا	
شیخنا تا چند ریش خویش محرابی کنی	بابا در جنگ رو بر چاله سیلابی کنی
باجمل حکم بر الواط دولابی کنی	خویش را خوانی مسلمان خلق را بابی کنی
توبه کن زین افترا استغفر الله مرچبا	
ای پلنگ الدوله تر خلق را افترا کن	یاکت سر بسته را بی اذن ملت واکن
وان پلنگ الدوله بگفته رارسوا کن	ملت لشت نشار از طمع بی پامکن
ای رئیس پتخانه بارک الله مرچبا	
ای رئیس الخائنین نام که تی مطلقیت	هسته هستم جسته و طتی دل راضی نیست
تی غسل دو شاب طعمه داره تی روغن پیه	زنگ ناره تی کنا اصلاتی گوشت بی خیره
جان مولا خفست در زیر شولامرجبا	
اهل گیلان از موج لطمه و طوفان چه غم	باجو از دوان شیر افکن ز نامردان چه غم
رشتیان از هجوم شرعدان چه غم	تا که دادار است مار از همه امکان چه غم
داده لطفش بر همه گیلان تسلیم مرچبا	
بارک الله مرچبا صد بارک الله مرچبا	
سید حبیب الدین اند بر شیت بود گفتی	
خورشید طن باماه دیروز برابر شد	
ایرانی و عثمانی امروز برابر شد	
این عقد اخوت باز شد تازه مبارکجا	پیچید بهفت اسلیم آوازه مبارکجا
شد پاره ز استبداد شیرازه مبارکجا	این شیعہ و سنی بازیات روح دو پیکر شد
ایرانی و عثمانی امروز برابر شد	

ایرانی و عثمانی ہستند یک پایہ	ہم مشرب ہم قبلہ ہم مذہب ہم سایہ
فرمان اخوت داد خلاق ہر آریہ	از ساحت قدس حق مشروط مقرر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	
گر تابع قرآنیم پس شیعہ و سنی حسیت	گر حلقہ مسلمانیم پس مسیح و تفاوت نیست
ما گر ہمہ انانیم پس دشمن قانون کجیت	مشروط مدد بخشای بر شرع مطہر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	
گردید ز احمد شاہ دلیا ہمہ شاد امروز	بخشت یقینطنین تخت رشاد امروز
حاصل شد ملت را مقصود و مراد امروز	در مملکت ایران خوش شورش محشر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	
چون کشور ایران را اقبال نصیب آمد	از روم (حسب الدین) از بہر حبیب آمد
بستان سفارت را عطر گل و نیل آمد	طہران و مضافاتش پر نافر از فر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	
ای نقطہ دار المرزای منظرہ ہا ہا ہا	ای خاک جواہر خیزای معدن لعل و ز
بر خیز و بکن رقصی ای حضرت شہبندر	از وجد تفخو کہ کن وصل میر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	
بگرفت مجاہد چون جولا گمہ گیلان را	مردانہ و شیرانہ و آراستہ لیلان را
آورد سوی طہران آن گلہ شیران را	از لطف رسول اللہ اسلام مظفر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	
تبریز سلامت باد با حضرت ستارش	با غیرت سرشارش با باقر سالارش
در عرصہ خونریزی از فرقہ احرارش	صیت یا شاسون ملت بر طارم خضرش
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد	

شروط چو خوش گستر داین سفره یخمارا	از نعمت الوان کرد رنگین طبق مارا
خلوای محبت داد مجلس همه دنیا را	این سفره نعمت باز پر مرغ و مرغشند

ایران و عثمانی امروز برادر شد

ز ماینیکه قانون جزای عمر فی قیامین کرد بود
که گدائی و معرکه بندی نشو و ساختند

ایوای که در شهر گدائی قدغن شد	دل گردی و انگشت نمائی قدغن شد
-------------------------------	-------------------------------

برو لبش تو بگذار

در عدلیه قانون مجازات نوشتند	از بهر (ولنگار) مکافات نوشتند
مارا همه مستوجب مکافات نوشتند	آن کردش آن کار وائی قدغن شد

برو لبش تو بگذار

باید کس آوازه ببازار بخواند	در را بگذر آدم بے کار نماید
شاخ سخن بچو بدم پیر اند	فحاشی و بیهوده سرائی قدغن شد

برو لبش تو بگذار

بر پانگنه معرکه لوطی و سخنور	بازی ننگنه هیچ نه میمون و عنتر
مرشد ز (نشا بور) نوشته بقلندر	القاب لقیب النقبائی قدغن شد

برو لبش تو بگذار

جن گیر نباید دهد آزار اجنه	اندر سرناخن کند احضار اجنه
دزدی کند از حجره بی بازار اجنه	باشکر جن قلعه گشائی قدغن شد
افسوسگری مارگر فتن شده ممنوع	و آن عقرب جرآر گرفتن شده ممنوع
در معرکه دنیا رگرفتن شده ممنوع	و آن همه مهره در آئی قدغن شد

باید احدی پرده تصویر نیارد
 هرگز بگذری راز عمل باز دارد
 درهای مداخل همه شده بسته برویم
 گفتم چه بیائے غم دل با تو بگویم
 افسوسنگر از این بعد دگر مار نگیرد
 بگذارد که عقرب بزند خواجه مبسر
 ول گردد که بر خسلق کند فحش حواله
 البته که باید بشود حبس دوساله
 رمال نباید بزند رمل بهر حال
 دیگر نهند مسخره رمال بحال
 تر دست نباید بکنت رشعید بازی
 جوجه نشود تخم با و از حجازی
 نقال که در معرکه با گفت و شنید است
 بیچاره مگر خنجر از حکم جدید است
 امروز که روشن شده حساسیت
 پیران پی تحمیل و جوانان بزراعت

شکل شمشیر ابر سرده نگذارد
 اسی پرده گیان چهره نمائی قدغن شد
 زدن سنگ ستم خرچ جفا جو بسویم
 دیگر چه بیلے چه نیلے قدغن شد
 چون مار جگر سوخته افنون نپذیرد
 بگر فتن زنبور طلایے قدغن شد
 یا پول بگیرد ز حسیلایق به عماله
 از محبس تارایت ربائی قدغن شد
 ایوای برانکس که دهد پول ز مال
 رتالے و الفاظ هوالمی قدغن شد
 بر مهره و فنجان نکند دست درازی
 آن جوجه در آوردن داعی قدغن شد
 حرفش همه از رستم و از دیو سفید است
 نقالے و افسانه سرالے قدغن شد
 خوب است که ابا بروند از پی صنعت
 در کوچه و پس کوچه گدائی قدغن شد

برو لبش تو بگذارد غنچه بش تو بگذارد
 غنچه بش که دید مطلبش تو بگذارد

عرض سلام

شد سلما نی غیب افکار نورانی غیب
 دین غیب یمن غیب یات قرآنی غیب

ای نسیم مشکبو گر بگذری سوی حجاز عرش کن در محضر قدس مشن بعد عجز و نیاز	بوسه زن بر تربت آن قبله اهل مبار ای بنام اقدست شاهان عالم مرفراز
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب دین غریب مین غریب یات قرآنی غریب	
الامان ای شاه شیر بدفن و ملی وطن شد هجوم آور باز هر طرف سیل فتن	(یا بنی الرحمه) ای محبوب ذی المنن هست سوی در گمت چشم امید و زن
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب	
در میان مردمان معدوم شد صدق و صفا جای لطف و رحمت یاج شده ظلم و حفا	از قلوب دوستان منوخ شد مهر و وفا دین حق پامال شد ای تاجدار مصطفی
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب	
عصه تنگ پای لنگ زن فراوان برود امر مشکل خلق جاہل جسم مل رنگ زرد	بخت تیره خصم چهره صبح بامادر سرد روز و شب بر غایت اسلام باید گریه خورد
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب	
در مجالس فاسقان بر مؤمنان داده شکست مست باز راست اینجا هر که هست و هر چه	از می غفلت شده ظاهریستان جمله شخصه مست و شیخ مست و نیز مست و پیر
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب	
دفتر توحید حق شد خوار در بازارها شد کتاب (شرح لمعه) کاغذ عطاریا	گشته مسجد خوابگاه و دسته بیکارها (از قوانین) (رسائل) بسته شد طومارها
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب	
شیعیان خالص از این ظلم چشم سینه چاک هر که حرف حق زندی الفور سازندش لیاک	مسجد محراب و منبر گشته پراز گرد و خاک ای امام حتی غایب از النعل ارواحی خاک

شد مسلمان غریب فکار نورانی غریب	
میرسد بر مؤمنین هر دم باروی بدلا روزگار جمله عاشورا و طهر ان کر بلا	بیخافلی گشت ظاهر معصیت شد بر بلا از گرانے کاسب بیچاره غرق ابتلا
شد مسلمان غریب فکار نورانی غریب	
ایکه سرتاپا طور وجود و سیف و حمتی الامان ثم الامان (یا من الیک حتی	یا شفیع المذنبین برافقیران رافقی ایکه در فردای محشر داد خواه امی
شد مسلمان غریب فکار نورانی غریب	
تابع احکام قرآن پیر و دین تو ام در میان شاعران من اشرف الدین تو ام	ای رسول هاشمی من عبد کین تو ام گر بمبیرم گر بمانم من آیین تو ام
شد مسلمان غریب فکار نورانی غریب دین غریب ایمان غریب آیات قرآنی غریب	
راجع بؤکلائی و راجع بکلام	
از باغ عارش گل چین کنین چین یکه سته آشکارا یکه سته مخمر گر کفر نگارم آید بام خانه	آمد وکیل تازه دیدن کنیدین از شهرها بطهران شد منتخب روانه آمد برای بعضی پیغامها شبانه
از صحن خانه تابام ارزن کنید ارزان	
با کله سیاسی بریارلمان شتابان ما نیم همچو گندم او همچو آسیابان	آمد وکیل تازه مانند ماه تابان روشن شد از جالش پس کوچ و خیابان
گندم برای ارباب خرم کنین خرمین	
هر یک برای تفریح و رگوشه نشینید	زمین باغ تازه امروز هر یک گلن چینید

نطق و کیل مارا هرگز نشاید بینید	سنگ است بسویش خواهی که بپسینید
صد شمع و ماه و خورشید روشن کنید روشن	
تاثر کرد آخر فریاد و شیون ما	معلوم شد یکایک شغل معین ما
این خلعت کالت ریاست برزن ما	گر تیغ برکشید یار از بهر کشتن ما
مجموع عضو مارا گردن کنید گردن	
دور کنید کیمیا آن حرف مفت هارا	آتش زنید یک جا این طاق مجفها را
در پارلمان چو دید یگفت و شفت هارا	بیرون کنید از اینجا گردن کلفت هارا
از روی آتش جمل بتن کنید جستن	
ایزد و با عطا کرد حریت و مساوات	از اجنبی بر سید در وقت انتخابات
میگفت ملا باقر با یکفر دیموکرات	ایرانی و مساوات پیهات ثم پیهات
بر قول ملا باقر است کنید احسن	
یکه سته رند و قلاش دلداده و کالت	هر گوشه پهن کرده سجاده و کالت
گر دید باز روز و آما ده و کالت	ز دیو بلوان نیسبه کباده و کالت
یک یادی از رحیم... بکنکن کنید بکنکن	
یکه سته چون شتر مرغ با نقش و بانگارا	از قدرت اجانب کشته بخر سوارا
در حوزه و کالت گردیده آشکارا	قربان برم خدارا یکجام و دو هموارا
عطفی بیار لمان لندن کنید لندن	
تظہیر کی توان کرد چون آبها مضافت	ایرانیان بداند این آخرین مصافت
امروز دسته بندی از هر جتہ خلاف است	هر دسته که دیدید دارای اختلاف است
آن دسته را درون هاون کنید هاون	
مطرب کنید دعوت امشب شب عروسی است	آوازه خوان بیارید هنگام دیده بوسی است

امروز قند شهری قائم مقام روی است	باشد عروس ماترک داماد ماکروی است
در وقت صحبت امشب سن کمید سن	
ناظر در انشب عیش مار از خود مرنجان	مجموعه را بیار از قیمه و فسنجان
دیشب عروس ماترک آمد ز سمت رنجان	همان ماست امشب آن یار بهتر از جان
قرمه جلوی او را روغن کسید روغن	
یا هو خبر نداری از لذت و کالت	بسته کمر تمامی بر خدمت و کالت
غرقند اهل معنی در صحبت و کالت	آخوند اگر بمیرد در حسرت و کالت
در صحن یار ما نشاندن کسید فن	
نیمه شعبان	
آمد بزین حجت حق رحمت رحمان پر نور شد از عارض وی عالم امکان گردید عیان حجت حق مهدی موعود شد (سامره) خلوت که خورشید در خشان طفلی که جهان منتظرش بود شب و روز افروخته شد از رخ او مشعل ایمان این طفل بود موهبت از ایزد سرمد از مقدم او سامره شد صاحب عنوان آمد بجهان وارث آیات نبیین پیغمبر از این نکته خبر داد بلمان زدن ظننه بر تنش و قلمع نورش	در نیمه شعبان در نیمه شعبان باطالع مسعود در نیمه شعبان مولود شد امروز در نیمه شعبان بر آل محمد در نیمه شعبان اعجاز و صیغین در نیمه شعبان بهنگام ظهورش

مبهوت شد از شعله اش عقل و دل و جان
 رو کرد سوی قبله او اگر دشمنادت
 پس برو یکایک به ادب نام امان
 از سجده چو برداشت سر آن غنچه نورس
 میخواند بحمد و عظمت آیه قسره آن
 در عالم بالا شمع خیل ملایک
 هذا هو المهدی قد جاء ببرهان
 برخواست از این گنبد افلاک معلق
 نور احدی و صمدی گشت نمایان
 شد حجره (ز جبر) همه پر ز گس و سنبل
 زد طعنه به تا تا رزمین عربستان
 آراسته شد جنت و فردوس بشادی
 حوران بهشته همه باغچه و انجان
 ارواح مجرد همه مشغول تحیات
 روح القدس از وجد طرب گشته غزلخوان
 به بهمه شعبان چه عجب ماه ظریفی است
 داند شرف فنر نشش صاحب وجدان
 ای حجت حق آیت و احکام غریب است
 باز که شد از ظلم جهمان یکمیره ویران
 وقت است که از پرده غیبت بدر آئی
 امروز توئی حافظ یک مشت مسلمان

در نیمه شعبان
 هنگام ولادت
 در نیمه شعبان
 با کفن مقدس
 در نیمه شعبان
 گفتند یکایک
 در نیمه شعبان
 بانگ (ظهر الحق)
 در نیمه شعبان
 زان روی از گل
 در نیمه شعبان
 از مهدی مادی
 در نیمه شعبان
 فوق فلکیات
 در نیمه شعبان
 ایام شریفی است
 در نیمه شعبان
 اسلام غریب است
 در نیمه شعبان
 قدرت بنمائی
 در نیمه شعبان

<p>مظلوم و حقیرم در نیمه شعبان در مملکت رے در نیمه شعبان زین جشن عزیز در نیمه شعبان از خورده فروشان در نیمه شعبان</p>	<p>ما بیکس بیچاره و مفلوک و فقیرم یارب برسان صاحب را تو ز احسان اندر شب مولود امانی که بود رے گر دید بطهران همه بازار چهران هر سال درین شهر دو جاگشته معین در خانه (سادات) و گرگ و جملو خان این شعر که پاتا سر او چشمه نوش است یارب برکت ده همه خورده فروشان</p>
<p>بدر شب لایق قائم محل لک ز طهوری</p>	
<p>لما یک عیش را بستند آئین به است آن یار رخ یاسیب مین</p>	<p>شب مولود و جشن سرورین ظریفی این غنزل را کرد نظمین</p>
<p>لب است آن یا شکر یا جان شیرین</p>	
<p>ز بهر آن جمالت اشکباریم تمام مردوزن چشم انتظاریم</p>	<p>شهاما از فراق بیت سزاریم ذلیل و بیکس و بی غم سزاریم</p>
<p>بیای و اوست ختم التبتین</p>	
<p>بنی نخوانده است دارای زما تعالی الله که حسین ابروانت</p>	<p>خدا کرد است مالک بر جهانیت بود روح القدس از خادمانت</p>
<p>حکایت می کند بت خانه چین</p>	
<p>به (جا بلقهای) وحدت آریمید کسے رنگت جمالش را ندیده</p>	<p>بود معشوق من غایب دیده به (جا بلقهای) عالم خط کشیده</p>

کجا گنجشک گرد و یار شاہین	
گہی (وا لشمس) خواہم روی اورا چو دیدم عارض نیکوی اورا	بت لازم قامت و بجوی اورا گہی (وا التلیل) گویم سوی اورا
ز چشم نام بیقادر است یروین	
گلے از گلشن وصلش بچینم ہر آن روزی کہ رویش رانہ بینم	دل خواہد کہ دیدارش بہ بینم شد از روز ازل قسمت چہ بینم
جہانم تیرہ باشد بر جہان بین	
کہ لطفش گرد آبخا سایہ افکن بخوابے آرزو مند و تکیں	بکوش کردہ ام از عشق مسکن زبانم در ثنائیش گشتہ (الکن)
سیریدوست چون باشد ببالین	
بحلقہ شربت عشق چکیدہ است ز آب گل چہین صورت کہ دیدہ است	و گر کارم بر سوائے کشیدہ است ز تن تاب ز سر ہوشم پریدہ است
تعلے خالق الانسان من طین	
تفقد کن بہ جمعی درد مندان غور نیکوان باشد نہ چندان	شہا بگر بجال مستندان درفشانی نمازان لعل خندان
جفا بر عاشقان باشد نہ چندین	
بچین زلف زنجیرت چہ حاجت نگار نیا بشمیرت چہ حاجت	بمژگان میز نے تیرت چہ حاجت مراد ارے تو "نخچرت چہ حاجت
مرا خود میکشد دست نگارین	
گردہ ہے از فراق جان سپردند ز شعر شاعر ماتحفرہ بردند	شہا جمعے ز جہان تو مردند ولے بعضے شراب وصل خوردند

به تبریز و به گیلان و به تنزین

خطاب بنحایتین بی حرم

ایها انحنین فرار کنید مملکت را خراب فرمودید ظلم کمین بچساب فرمودید از برای کباب قرمه چلو خانه (داریوش) رفت گرد باد و صد حیل که کار خود دیدید هر کجا پول بود قاپیدید صاحب مال و جاه گردیدید بس زارت پناه گردیدید زارع بیسوا به آه و فغان میکشد آه به لقمه نان بیش ازین خلق را میا زارید از سر خلق دست بردارید شد معین تمام مفت خورید سر شب مرغ و نصف شب تیرید حال مشغول سرگشتید چونکه در شهر مفتضح گشتید کار تان را تمام فهمیدند	به خود فکر کار و بار کنید جوجه بار کباب فرمودید یادی از ظلم بشمار کنید ملک (سیر و سل) را زدید و ترک غوغا و گیر و دار کنید مال و اموال خلق چاییدید تا مگر مصرف قمار کنید عظمت دستگاه گردیدید انذکی خویش را کنار کنید مانده در آفتاب سرگردان هی شما (گورخر) شکار کنید همه را مثل خود نه پندارید هر چه بر دید زهر مار کنید شارلاتان و دورنگ و حیثید پول را با بستر قطا کنید که بقزین و گاه در رشتید رو بصر او کوهر کنید هر چه کردید یک بیک دیدند
--	--

الغرض جمله خلق رنجیدند چو عجب بی خجالتید همه باز فکرو کالتید همه مرحب التقات فرمودید پول بار امانات فرمودید حال از دست رفت عنوانها مرغبار جوجه ها، فسخاها	حذر از آه داغدار کنید با وجودیکه آلتید همه تا حمایت ز ملکه دار کنید خلق را جمله لات فرمودید تاز (مادام) افتخار کنید آن خرامیدن خیا باها بعد از این قلیه انتظار کنید
اینها الحائسین فرار کنید	
از مسکون بچ تا جرقه وین بپایند شش شسته	
من گمان میکردم اندر صفحہ روی زمین حال در روستیہ می نیم نزاران نازین	هست اندر شهر (مسکو) خاطر م شادای پدر احتمق من گرز قزوین آورم یادای پدر
بودم اول من بقزوین یک جوانی مشغول حال چون سوی فزناک از انزلی کردم	نیست جانی بهتر از ایران برای شاقین هر یک خوشگل تراز حور و پر زادای پدر
روز و شب در شهر (مسکو) غرق ناز و عشم گرچه از جنگ و کشاکش روز و شب در عشم	احتمق من گرز قزوین آورم یادای پدر دست بسته پای بسته چشم بسته همچو کور چشمه ایم باز شد با طبع نقادای پدر
احتمق من گرز قزوین آورم یادای پدر	
احتمق من گرز قزوین آورم یادای پدر	

نوجوانان مست و طرلان جمله با فرم جدید	چتر بکفت منتظر از بجه برید باز دید
یکطرف مدامها خوش گل چاق و سفید	واقعا به باز این حسن خدا داد ای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	
صد هزاران کر بلالی همچو من مبهوت و مات	صد هزاران مشهدی در عشق بازی گشته لالت
صد هزاران تاجر اینجا در شکسته از دست	صد هزاران دین و دل سفته است بر باد ای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	
هست در کاک و آتش از درای گشتگویم صبح و شام	پولهایم شده برای خرج خانهها تمام
از مقام گرنج ای پیش مدام مدام	میکشتم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	
میرد مدام در گردش بباغ گلشنم	دست خود را از شغف می افکند در گردنم
بسکه غرق لذت از خاطر مرفته زخم	نیستم فکر عیال و اهل و اولاد ای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	
از زمین میجوشد اینجا چون گل و ریحان خانم	خانه خانم باغ خانم منزل و ایوان خانم
کوچه خانم تیجه خانم حجره و دکان خانم	منکه میبیرم ز غم ای داد و ببید دای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	
من چه میدانم کجا افتاده جنگ اندر جهان	من چه میدانم کد امین شهر شد مبار دمان
کار من عشق است و جز عشقم نباشد بر زبان	آتش عشقم بر افکنده ز بنیاد ای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	
نیکیلا از سلطنت مخلوع شد من چون کنم	مستبد بر جلا مصرع شد من چون کنم
اگر مواجب همه مقطوع شد من چون کنم	چون بیکتب درس عشقم داد استاد ای پدر
احتمق من گرز قسنروین آورم یاد ای پدر	

چند میرسی ز حال حال کو احوال کو سخت و عریانم ندانم شمال کو دستمال کو	مال و حال رفت از کف مال کو اموال کو ترک کردم مذہب باء و اجدادی پدر
---	---

احتمق من گرزت سز دین آورم یادای پدر

ای پدر عرض مرا بر جاق و بر لاف و برسان ہر کہ را بینی سلام از قول این چاکر رسان	عرضی از من بر عمویم مشہدی باقرسان خاطر ما را نما از کاغذی شادای پدر
---	--

احتمق من گرزت سز دین آورم یادای پدر

جَنکَل

ایران دگر بصورت اول نمے شود
دیگر طلا بنقشہ مبدل نمے شود

زین بیش مغز خلق معطل نمے شود تغییر کردہ مسلک عادات مرد و زن اوضاع روزگار بہم خورد یک بیک چین چین زلف یا بہم خورد یک بیک روشن شد از شعلہ مدار ہر عقل دیگر کسے نمی خورد از فال گیر گول از بہر دختران شدہ مفتوح مدر اطفال فکر درس و حساب فراموش مفتوح شد ز علم و فنون چشم گوشہا معلوم شد شقاوت این زمین فروشہا از مغز خلق و اہمہ و اعتقاد رفت (تصریف) صرف میر و عوام ز یاد رفت	معمورہ فرانسہ جکَل نمے شود بی علم و فضل روح مکمل نمے شود ترتیب این قطار بہم خورد یک بیک این زلف پیچ پیچ مسلسل نمے شود از یاد رفت صحبت ہمزاد جن و غول تسخیر با عنایت مندل نمے شود حل گشتہ مشکلات مقالات ہندسہ تفصیل درس مدرسہ مجمل نمے شود افزودہ شد تجربہ با عقل و ہوشہا دیگر بساط شیخ مفصل نمے شود نام کتابہای قدیمی زیاد رفت بجہتی دیگر ز ناقص معطل نمے شود
--	--

امروزه سندرچ شده در مغز کودکان
 زنها بفرصت تایخچی (رمان)
 این کائش شکسته، نگردد درست باز
 خرابدون هسته، نگردد درست باز
 خواسته که مادر و پدر از تو رضا شود
 تحصیل کن که روح تو شکلاکشا شود
 ای طفل نورسیده من جالبی ممکن
 ای نور دیده، درس بخوان تنبلی ممکن
 ای نور چشم من همه دنیا عوض شده
 حتی خوراکیها همه بجا عوض شده
 رفته خوراکیهای قدیمی هم از نظر
 کوبیده قلعی بعدم گشت ره سپر
 گشته خوراکیها همه بر شیوه اروپ
 خوبان تمام بد شده، بد تمام خوب
 ای نور دیده وقت ترقی و ارتقا است
 لیکن بحق حق که هزاران امیدها است
 من سعی در مکارم اخلاق کرده ام
 من سیر در مذاهب آفاق کرده ام

اشعار (فون تن) و کلمات (فلوریان)
 تایخ بے دلیل مدلل نمی شود
 بشقاب بند بسته، نگردد درست باز
 گریاس طالقانے محفل نمی شود
 خواسته که جان تو بجا آشنا شود
 بی علم مشکل احدی حل نمی شود
 اندر نماز و روزه خود کاسبی ممکن
 طفلی که رفت مدرسه تنبلی نمی شود
 فرم لباس مردوزن اینجا عوض شده
 بی میز هیچ سفره مجلل نمی شود
 از آتش اس اشکنه مقطوع شد اثر
 شغل یقینناغ محول نمی شود
 نام کباب (ژارک) شد و آبگوشت سو
 زمین بیش امر (اغذیه مختل نمی شود
 هر چند بجز و بر همه مستغرق بلا است
 تفصیل این مقدمه مجمل نمی شود
 من جفت رازیات جنتی طاق کرده ام
 دینی چو دین احمد مرسل نمی شود

ایران دگر بحالت اول نمی شود

تَقْبِیْمُ طَبَقَات

آن ماه سفر کرده ز نوکر داعادت

ماه رمضان آمد و شد وقت عبادت

خوبان همه مقرون بخیرند و سعادت	بیمار غریزی است نماید عبادت
بس زار و ضعیف آمده این گشده بیمار	
جمعی برخ خویش در عیش گشادند	ماه رمضان را (رم از ان) نام نهادند
شب تا ببحر در بر معشوقه ستادند	از نشاء تریاک همه مست افتادند
یک سلسله و افور یکف اول افطار	
یک طایفه گشته بخرابات روانه	از چرس بوجد آمده از ذوق ترانه
یک سلسله در فکر قمارند شبانه	بعضی صنمی (شیک و مد) آورده بتجا
یک سلسله فتند سوی کوچه قاجار	
گوید یکی از پیر نصیحت نه پذیرم	آخر من بچاره چطور روزه بگیرم
گر من نخورم روزه بفسم که بگیرم	هر ساله درین فضل بود نقش ضمیرم
زرد آلو آلبالو شفت لوی گلنار	
یک سلسله حاضر شده در محضر واعظ	گرد آمده در دایره منبر و اعظ
افتاده ز اخلاص بیای خرو اعظ	نام همه ثبت آمده در دفتر واعظ
در روز حسنه اجله دهد دفتر طومار	
گوید یکی از کفر چه روزه چو نماز	فکر شکم من چو حقیقت چه حجاز
از اهل نعم من چه عرقی چه حجاز	آخر چه حلاله چه حرامی چه حجاز
من می کنم امروز بجزو شکم کار	
یک روزه خوری یا بسفره گذارد	وین معصیت عمده بجزی شمارد
فوری پدر از مرغ و سنجان بدارد	گوئی که چرا روزه خوری عذر بیارد
گوید که مرخصم خورم این روزه بنیچار	
یک سلسله تسبیح کجف از ره سالوس	در مجلس احرار چو شیطان شد جاسوس

هر صبح عرب ظهر عجم عصر شود و دروس	در مملکت باشد این دسته چو کابوس
اسباب خرابی شده زمین قوم پیدار	
دین نبوی ضایع از این قوم دغل شد	گر گوکب سعدی بد از این قوم زحل شد
زمین طایفه هر خیر عمل، شر عمل شد	قانون حقیقی بخرافات بدل شد
در این سخنان حیف ندارم احدی یار	
یک سلسله ماتن بری از علم دینیت	گفتند که ما ئیم نگهبان امانت
بر حفظ وطن ما بنما ئیم ضمانت	کردند باین خاک بلاده خیانت
گشتند ز افراط طمع همدم اغیار	
یکه سته شب روز به تغییر اساسند	فکر (کروات و) فکل و رخت دلباسند
با کینه خالی همه مشغول به لاسند	بی (عنیکت دودی) احدی را نشناسند
در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار	
یک سلسله در کوی خرابات خوانند	روز رمضان مست میشند و شراب میهند
تا صبح بجف گنجف تا ظهر بخوانند	گویند که بگذار اجانب بشتابند
گرفت وطن بالدرک الاسفل فی النار	
یک سلسله مبهوت که ایمان بکجافت	اسلام چه شد حرمت قرآن بکجافت
قرآن مقدس ز خراسان بکجافت	مردان تهمتن تن ایران بکجافت
ایوای چرا شد علم کاوه (نگون) ر	
سجل احوال	
سلام من بتو ای حضرت نیم شمال	خدای حافظ جان تو باد در همه حال
زمان شهر همه عاشق کلام تو اند	تمام مست می معرفت ز جام تو اند

میان مدرسه هر دختری که با هموش است
 نیم دلکش باغ جنان سلام عليك
 مراست مسئله مشکل ای نیم شمال
 درین دو هفته بهر گوشه شورشی برپا
 بهر کجا که روی قال و قیل و جبال است
 تمام خلق بغامیل خود لقب دادند
 یکی بزمرمه آغاز خود پرستی کرد
 سجاشان بکیمساریا مقرر شد
 یکی نوشت که از نسل کیقبادم من
 یکی نوشت که من از نژاد کاوسم
 یکی نوشت که اولاد اردشیر منم
 یکی نوشت که من خسروی لقب دارم
 یکی نوشت که من از نتاج هوشنگم
 از این مقدمه معلوم شد که در طهران
 تمام نسل جم و کیقباد و اسکندر
 بر وزن نامه که جای هزار تخمیل است
 خصوص صفحه آخر که تا همی خولان
 به اسم و رسم پدرها لقب نهاده تمام
 مگر که مادر بیچاره جزو آدم نیست
 مگر که سلسله نادری نسب نبود
 چه شد که اسم نساکتر از رجال شد

زلذت کلمات نیم مدهوش است
 بگانه حامی بیوه زنان سلام عليك
 که گشته عقده مراد دل ای نیم شمال
 خصوص صحن کیمساریا پر از غوغا است
 تمام صحبتشان از سحر احوال است
 بخویشتن لقب از نام و از نسب دادند
 برای سرقت القاب پیش دستی کرد
 هر آن لقب که نوشته شد ثبت و فرشته
 یکی نوشت که فرزند شیرزادم من
 یکی نوشت که من خانوادۀ طوسم
 یکی نوشت که از تخم (وشنگیر) منم
 یکی نوشت که من نادری نسب دارم
 یکی نوشت که من از دوستان گوشنگم
 بهر محله دو صد شاهزاده بود نهان
 تمام زاده صبرام و بهمن و نودز
 تمام صفحه پر از اسم و رسم فامیل است
 کیانی است و مه آبادی است و ساسانی
 ولی نبوده ز مادر بیسج و جی نام
 مگر که مادر بیچاره نسل آدم نیست
 مگر مبادر خود مرد منتسب نه بود
 حقوق مادر بیچاره پایمال شده

<p>من علیلہ کہ ہستم درین دیار بلا ولیکٹ از پد خویش عار دارم من از این بہ بعد بہر فقری ہر جائے ہزار اسم زناتہ اگر کسی آورد</p>	<p>بود قلعے پدرم نام مادرم زہرا بنام مادر خود افتخار دارم من بود علامت فایمل بندہ زہرائے ہزار من بہ شیرین برسم جائزہ خود</p>
<p>نمودہ ایم مہتیار اے جائزہ آتش ہزار من بہ و صد من انار و خرزہ آتش</p>	
<p>الذین یؤتوا</p>	
<p>ای سپہ فکر عبادت باش سیاری مکن فکر فردای قیامت باش عیاری مکن</p>	<p>در خیال کسب طاعت باش بیکاری مکن تا کہ دست میرسد غیر از نیکو کاری مکن</p>
<p>می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن در خرابات مقدس بادہ تقدیس پوش گفت لا موجود الا اللہ پیر میفروش</p>	
<p>پردہ پوش خلق باش غیر ستاری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن</p>	
<p>حق پرستے کن کہ آید جام عرفان بست من بقربان جوان مردی کہ از ہر قید رست</p>	<p>جان فدای خاک پای عارفان حق پرست چون بہ بینی در خرابات معان ہوش رست</p>
<p>پیش مستان خدا اظهار ہوشیاری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن</p>	
<p>دین خود را ساز محکم پیش استاد صبح وقت خوابیدن شہادت گوی با قول فصیح</p>	<p>ہمدست در قبر دین تست میگویم صریح اگر تو میخوای شوی رتبہ ہمتای صبح</p>
<p>غیر نام دوست چہری بر زبان جارے مکن</p>	

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
غافلند این اهل ظاهر از نشاط عارفان گر همی خولای به بینی انبساط عارفان	دین و دلباشان برباط عارفان روضه فردوس شد صحن حیات عارفان
فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
مایه صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم در حدیث آمد که ظلمات قیامت ظلم	از شتمکاران در این عالم علامت ظلم باعث بد کوئی و لعن ملائمت ظلم
ظلم از ظلمات محشر گر خیر داری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
ارره معنی به موجودات عالم فایقی زنگ زرد و جسم لاغر بایت گر عاشقی	تو بتاج اصطفا و تخت شاهی لایقی گر بر اری نعره (ای انا الله) صداد
خویش را فربه مثال گاو پروار مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
خانه گل را به ابل آب و گل باید سپرد سینه بر سینه بولا متصل باید سپرد	رشته دل را بدست ابل دل باید سپرد دل به ارباب لایت مستقل باید سپرد
در حضور او لبیا اظفار و دلداری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
غافل از دل که دل نجینه نور خدایت غیر او در شهر عرفان دل تجس و ادن خطا	سوی توحید الکی دل دلیل و رہنمایت دل بدست اشرف الدین ده که عبده لبیا
معنی دل را بفهم و ترک دیسنداری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	

من دل تارک را چون مهر خشان میکنم	قطره خون را چو خورشید خشان میکنم
دل اگر سنگ است من لعل خشان میکنم	دل را شایسته خدمت ایشان میکنم
پیش من صحبت ز جنگ و قتل و خونخواری مکن	
می بخور من سر بوزان مردم آزاری مکن	

عِلْمُ وَادَبُ

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است	فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است
راحت روح زنان زینت مردان ادب است	آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است
با ادب باش که اندر همه جایابی راه	در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
همچو یوسف بر تخت برائی از چاه	با ادب باش که سرمایه خوبان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود	همه کس از سخت خرم و دل شاد شود
خواطرت یکمهر از رنج و غم آزاد شود	با ادب باش که سرشق جوانان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند	به بلای بد امروز گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زده همدم اغیار شدند	باز هم باعث آبادی ایران ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
مهر علم و ادب چیست تفاق است تفاق	مایه عیش و طرب چیست تفاق است تفاق
ما فقیریم سبب چیست تفاق است تفاق	درج در کنگره افسر شاهان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
شدار و پاهمسه یروز بر از بی ادبی	مردوزن گشته همه در بدر از بی ادبی

وارد آمد به تجارت ضررازی ادبی	بر ضررها و خطرها همه حیران ادب است
با ادب باش که مشرق جوانان ادب است	
روس از بی ادبی گشته چنین خوار و ذلیل	رومانو فها همه گشتند زن و مرد قلیل
بلشویک شده همه روسیه در ایام قلیل	ثبت برگیند سلطان خراسان ادب است
درج بر مرقد مولای غریبان ادب است	
بی ادب پامنه اینجا که عجب گاهی است	سجده گاه ملک روضه شاهنشاهی است
روشن از مشعل این بقعه زمه ناماهی است	حرش را همه آرایش و عنوان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
در حدیث است که از امت بودی کس	بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس
قطع شد مایه حرمت از اهل هوس	یعنی این مایه حرمت حرم ادب است
با ادب باش که مشرق جوانان ادب است	
بی ادب میشود از بنیض الکی محروم	خویش را میکند از جمل و شفاوت معذورم
از احادیث و روایات باشد معلوم	شرف و منزلت مرد سخنران ادب است
با ادب باش که مشرق جوانان ادب است	
گشت از علم و ادب هب اسلام عیان	شرح این مسئله امروز بگنجد به بیان
خوش بود گر امحاک تجربه آید بمیان	محاک خالص کار فرز سلمان ادب است
با ادب باش که مشرق جوانان ادب است	
عقل در مغز مینماید از علم و ادب	روح در جسم مصفا شود از علم و ادب
نفس با صبر شکباید از علم و ادب	مرتضی گفت که سر شمه ایمان ادب است
با ادب باش که مشرق جوانان ادب است	
مرد را معرفت و علم و ادب میباشد	روح را لذت تفریح و طرب میباشد

گرچه در کتب هنر رنج و تعب میباشد | آنکه هر مشکلی از وی شود آسان ادب است

آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است

ای پسر و بسوی کوچه و بازار مکن | مودت پر شده اینمه آزار مکن
خویش را تنبل و تن پرور و بیچار مکن | با ادب باش که آرایش طفلان ادب است

آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است

ای پسر درس بخوان تا بتو من نان بدم | در شب عید بتو ماهی گیلان بدم
با ادب باش که در عشق تو من جان بدم | جان جانان من و لو لئو و مر جان بدم

با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است

زَنُّوْكَ نِذَايُنْ

لذت دنیا زن و دندان بود | بی زن و دندان جهان زندان بود
زن بود واجب برای زندگی | روشن از زن شد سرای زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی | هست دندان آسبای زندگی

لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است | بر اساس زندگی محرم زن است
حامل نسل بنی آدم زن است | مرد را میخواهد و همدم زن است

لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تاسیس این دنیا نمود | آشکارا آدم و حوا نمود
خلق را از بهر زن شید نمود | هر که حقت خویش را پیدا نمود

لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات | زن بود شیرین تر از قند و نبات

در کلام اللہ خدا از معجزات	کرد تعریف از (ساء مؤمنات
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن به بر تادولت افزون شود	زن به بر تا طالعت میمون شود
هر خیالے از سرت بیرون شود	صد چولیس از غمت مجنون شود
لذت دنیا زن و دندان بود	
بهر خود بر پاسبان سور کن	از عوسی خوشتر امیر و کن
خانه خود را از زن معسوم کن	چشم شیطان لعین الکر کن
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن ثور در خانه یاری می کند	زن برایست خانه داری می کند
کر نیای بیستری می کند	گر بمسیری آه دزاری می کند
لذت دنیا زن و دندان بود	
چون روی در خانه جایست حاضر است	رخت خواب و تنگایت حاضر است
در سفره غذایت حاضر است	توی لقمه رختیایت حاضر است
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن برای تو مارت می کشد	روز و شب در خانه زحمت میکشد
متصل بار مشقت می کشد	این مشقت از شفقت می کشد
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن نمیگیری مگر دیوانه ئے	اگر نگیری زن ز دین بیگانه ئے
زن بلا باشد بهر کاشانه ئے	بی بلا هرگز نباشد خانه ئے
لذت دنیا زن و دندان بود	
بر سر کوئے بتان سکن بگیر	یک زن مقبول صاحب فن بگیر

این سخن را خوب یاد از من بگیر	زن بگیر وزن بگیر زن بگیر
لذت دنیا زن و دندان بود	
درد همان سی و دو دانه گوهر است	هر یک بهیسه تر ز لؤلؤی تر است
از جواهر قیمتش بالا تر است	نام دندان کیمیای احمر است
لذت دنیا زن و دندان بود	
پیره مردی دیدم از اهل عواق	گفت دندانم شکست اندر زاق
سوی طهر آن آدم باطمینان	پیش دندان ساز زستم چون براق
لذت دنیا زن و دندان بود	
چون مرا (سیوی) دندان ساز دید	سبغی بگرفت دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید	نوجوان گشتم به این ریش سفید
لذت دنیا زن و دندان بود	
بعد چندی با هنر از آن گیر دوا	بر دهنم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار	دختری نه ساله کردم خستیار
لذت دنیا زن و دندان بود	
حال از لطف خدا نان میخورم	با یلو تصدیگ بریان میخورم
بغلوار اسهل و آسان میخورم	باز نم هر شب نسجان میخورم
لذت دنیا زن و دندان بود	
بی زن و دندان جهان زندان بود	
را حیح بیوفائی دنیا	
یاران همه با همه رستند آمل	با وحشت و با و ا همه رستند آمل

با نغمه و باز مزه رستند آملّا	با گرگ اجل چون رمه رستند آملّا
آنخاک که تو دیدی همه رستند آملّا	
با چوب و چاق و قمه رستند آملّا	
تا چند نمائی ز جوانان وطن یاد	چون صید فتادند همه در کف صیّا
خاکسترشان رفت درین مرطه برباد	در درسه میگفت بشاگرد خود استاد
آنخاک که تو دیدی همه رستند آملّا	
با چوب و چاق و قمه رستند آملّا	
از تارک شاهان جهان برق اجل جست	رستند ز دنیا همه عریان و تهی دست
شد قامت رعنائی همه زیر قدم پست	میخواند بازار سحر گاه کی مست
آنخاک که تو دیدی همه رستند آملّا	
با چوب و چاق و قمه رستند آملّا	
نه مستبیدی هست و نه مشروط بجا ماند	امروز مشروط همان روطه بجا ماند
حام کس نیست فقط فوطه بجا ماند	اندر کف مادتش مغلوط بجا ماند
آنخاک که تو دیدی همه رستند آملّا	
با چوب و چاق و قمه رستند آملّا	
نه قطب بجا ماند و نه مرشد نه قلندر	نه بلبل شوریده نه طوطی نه سمندر
نه شلغم و نه ترُب و نه چقند	میگفت بملّا رمضان حاکم بند
آنخاک که تو دیدی همه رستند آملّا	
با چوب و چاق و قمه رستند آملّا	
کورستم و کوبهمن و کوماوه و کماوس	کوفرو فریدون و چه شد طنطنه عطوس
کوسطوت قابوس چه شد شوکت کاموس	دادند همه جان بد و صد حسرت افوس

آشف که تو دیدی همه رنستند آمل با چوب و چماق و قمر رنستند آمل	
هر کس ز جهان رفت دیگر باز نیامد	هر پیر و جوان رفت دگر باز نیامد
دارای زمان رفت دگر باز نیامد	از مقبره هیچ کس آواز نیامد
آشف که تو دیدی همه رنستند آمل با چوب و چماق و قمر رنستند آمل	
از قحطی و حصیه چوب خنق بردند	از دعوی گوشت همی پوست بخوردند
دندان به جگر از غم یک لقمه فشرند	آخر همه جان بر ملک الموت سپردند
آشف که تو دیدی همه رنستند آمل با چوب و چماق و قمر رنستند آمل	
بر فرق شهبان تیغ اجل خورد بناگاه	رنستند از اینم حله شاهان دل آگاه
در خاک بنان شد جسد خسر و جباه	کو فتح علی شاه و چرشد ناصر الدین شاه
آشف که تو دیدی همه رنستند آمل با چوب و چماق و قمر رنستند آمل	
خونابه شده باد و گل رنگ اروپا	از قلزم خون سرخ شده رنگ اروپا
اندر تلفون گوش سوی رنگ اروپا	گر دیده تریلیون ضرر جنگ اروپا
آشف که تو دیدی همه رنستند آمل با چوب و چماق و قمر رنستند آمل	
روستیه بهم خورد بین قهر خدا را	بودار کشیدند دلیبران (کلا)
کردند روان جانب روما و کلا را	حق ساخت عیان حاصل فکر عقلا را
آشف که تو دیدی همه رنستند آمل	

	با چوب و چماق و قمه رنستند آملّا	
گویند به احوال بشهر جان و نبی جان افسوس که رفت از کف نامرغ و فنجان	دادند جوانان همه از بهر وطن جان بر خیز و بیده چائی شیرین دوسه فجان	
	آکفان که تو دیدی همه رنستند آملّا با چوب و چماق و قمه رنستند آملّا	
چرتت نبرد در عقب قفسله یا هو رنستند جوانان همه با بلبله یا هو	بیدار علی باش در این مرحله یا هو در فصل برستان بنما حوصله یا هو	
	آکفان که تو دیدی همه رنستند آملّا با چوب و چماق و قمه رنستند آملّا	
<p>بَر آری فَاضِلٌ نَامٌ : کَرِیکَرَن اَدَمِ حَاجِی عَقَدِ بُود</p>		
از میان کاک شوی انشاء الله کمر از سنگ شوی انشاء الله پوست دنگ شوی انشاء الله جفت اردک شوی انشاء الله مثل کرک شوی انشاء الله هیئت کک شوی انشاء الله همچو از بک شوی انشاء الله لایق چک شوی انشاء الله	فاضلادک شوی انشاء الله در میان علمای اعلام هر زمان چوب بفرقت بخورد پرو بالت بکند عزرائیل پاره از چاقوی بران اجل صورتت بادسیه همچون قیر دستگیر سپه عثمانلو گردنت فرید و براق شود	
	وطن آواره و هم هر جائی حاجی لکاک شوی انشاء الله	

تَظَلَّمَ أَهْلُ نِزَاقٍ وَنَظَرَ از رَجَبِ عَلٰی

نیست کلاه بر سرم "بقره بقو بقو بقو
وزیرش خف قلی "بقره بقو بقو بقو
جله رعیتیم با "بقره بقو بقو بقو
منتظر جواب گشت "بقره بقو بقو بقو
ای وزیرای مملکت "بقره بقو بقو بقو
گمشته ختران ما "بقره بقو بقو بقو
چاق او تفنگاشت "بقره بقو بقو بقو
بقره بقو بمی زتم "بقره بقو بقو بقو
داد از این رجب علی "بقره بقو بقو بقو
باکره در نزاق ت "بقره بقو بقو بقو
گفت فقیر بنوا "بقره بقو بقو بقو

اهل نظنم قمرم "بقره بقو بقو بقو
از ستم رجب علی "نعره زد دل کشم جلے
در غم و مخنیفیم ما "عرق مذلتیم با
خانه ما خراب شد "این دل ما کجاست شد
ای امنای مملکت "ای عظمای مملکت
در خطر است جان ما "سوخته خانمان ما
عرصه بخلق تنگاشت "رجب علی پنگاشت
آه که گشته شد زتم "گشته بکوه مسکنم
مردوزن از معطلی "رفته برشت انزلی
طاقت جفت طاق نه "یکون مردون
آه ز سر دی هوا "وای ز ظلم ناروا

ای بت شوخ و شنگ ما "بالتفون زنگ
گو بوزیر جنگ ما "بقره بقو بقو بقو

بِمُنَاسِبَتِ اَیْنِکِ بَعْدَ از نِکِسَالِ خُشْکِی بَارِ اَن مَدَّ

چونکه باران آمده
چونکه باران آمده
در کنار لاله ها
چونکه باران آمده

فیض حق شامل بحال خلق ایران آمده
موقع عیش و نشاط میگاران آمده
میدرخشد همچو مروارید غلطان تراله ها
خاک در جنبش ز تأثیر سحابان آمده

صف زوده در باغ گلها با نشانهای زر
 سبز تا بین (غنچه) ما شور دلاله کیستان آمده
 بر همه ما زندان درشت این بارندگی
 صفی گیلان غریق آب حیوان آمده
 جمله دله مطمئن شد و حشت مردم شکست
 در صفاها ن گندم از هر سو فسر او ان آمده
 چشم ز گس همچو طفلان از نم باران و آب
 دایه باد صبا گمواره جنبان آمده
 از جمیع شهرها بجز وزیر د خسله
 مزدگانی های پی در پی بطهر ان آمده
 ابر رحمت جمله (دارالمرز) را سیراب کرد
 آب (اسپی رود) هم دیشب بطنیان آمده
 آمده باران کامل در جمیع شهرها
 باخروش و ناله سیل از کوهساران آمده
 زهره انبار دار از سیل باران چاک شد
 چون تسترل کرده گندم پای قاپان آمده
 (از حمل تا نور) اگر باران نیامد بر زمین
 حال از نو سیل در تخریش و شمشیر ان آمده
 این نینداری که تنها اهل طهران دل خوشند
 تلکراف از یزد و از تبریز و زنجان آمده
 در عراق و یزد و کاشان شادمانی می کنند

چون صف زاندر می
 چونکه باران آمده
 داد آب زندگی
 چونکه باران آمده
 قیمت گندم شکست
 چونکه باران آمده
 رفته در گلشن بخواب
 چونکه باران آمده
 با نشاط و بهلول
 چونکه باران آمده
 فارغ از میراب کرد
 چونکه باران آمده
 گشته جاری هنرها
 چونکه باران آمده
 چون حسابش پاک شد
 چونکه باران آمده
 بود قسمت انجمنین
 چونکه باران آمده
 خلق ایران دل شاد
 چونکه باران آمده
 مهربانی می کنند

<p>چونکہ باران آمدہ ای نسیم نو بہار چونکہ باران آمدہ نہ پلو دارم نہ آتش چونکہ باران آمدہ در باطال کز خاک چونکہ باران آمدہ</p>	<p>مژدہ ار زلے نان از خراسان آمدہ این لطافت این طراوت این ہوا می شکبا ای قلندر ہمتی کمن وقت قلیان آمدہ سیکنم مہمان شمارا بندہ از نان لو آتش چون سہ کمن نان بہرین چاکر ز سمنان آمدہ ایتھا الساقی بیا زاہد برو مطرب بخوان باز وقت خوردن مرغ و فسخان آمدہ</p>
---	--

یک زن بیشتر نباید گرفت

<p>دو زن در خانہ آوردن خلاف است ز زہنا تو سری خوردن خلاف است بلے در عہد سابق بی بہانہ ولے امروز این عہد و زمانہ اگر چو فال بین گفتہ است در فال ولے امسال با این وضع و این حال بریکزن تو در فصل جوائے بیک زن کمن قناعت تا تولے زنان چون میوہ باغ بہشتند ولے بستہ بہ نخت و سر تو شتند دو زن در خانہ ات پیخوف و تشویش ز تو دوری کند بیگانہ و خویش</p>	<p>زنان را از خود آوردن خلاف است زیکزن بیشتر بردن خلاف است دو زن میسر دہر مردے بخانہ زیکزن بیشتر بردن خلاف است دو زن در طاعت دیدہ است مال زیکزن بیشتر بردن خلاف است دو زن باشد بلاے ناگہلانے زیکزن بیشتر بردن خلاف است ہمہ پاکیزہ و نیکو سر شتند زیکزن بیشتر بردن خلاف است نمائند از سبیلست و صلہ بر ریش زیکزن بیشتر بردن خلاف است</p>
--	--

دو زن بردن ز شهوت با صداقت
و لے این کار میخواند لیاقت
به بین اول فتد و بالائے او را
پیرس از محرمان اعضای او را
چونیک زن میری نیکو نگه دارد
گرازدی شود حق از تو بیسزا
بعهد دولت خاقان مغفور
سه زن بگرفت یک رمال شد کور
شنیدستم بعهد شاه عباس
سه زن بگرفت شد نصف سرش طا
زن اول تبو حرمست گذارد
زن سوم بخاکت می سپارد
زن اول ترا در فال نیک است
زن سوم بخون تو شریک است
زن اول بیایست جان فتاند
زن سوم بقبرت می طپاند
یکی گوید چو آوردی تو امشب
یکی گوید چو رفتی پریشب
یکی گوید بخسره طوق برنخن

بود امروزه از سر طحاقت
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
نظر کن عارض زیبای او را
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن بیچاره را از خود میازا
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
که مسیز دطعنه اقباشش ففقور
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
سیاه بود نامش حاجی الماس
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن دوم و مار از تو بر آرد
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن دوم بملک تو طیک است
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن دوم ترا هر جا کشاند
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
یکی گوید کجا بودی تو ویشب
زیکزن بیشتر بردن خلاف است
یکی گوید بده کبک و سخن

یکی گوید چو شد مرغ و سخن
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

د سړي وږي

گوريه مکن عزیز من موسم نو بهار میا
بلبل مست نغمه زن بر سر شاخسار میا
باز بیاب بوستان میوه آبدار میا
غله ز (خوار) میرسد گندم شهریار میا

بزرگ نمیر بهار میا د خسر زړه وخیار میا
د خترک عزیز من از غم نان بسر من
طفلک با تیز من شعله بخشک د تر من
لولی اشکر ز من بر دل من شر من
سال دیگر برای تو شو هر غمگسار میا

بزرگ نمیر بهار میا د خسر زړه باخیار میا
سال دگر بخوشدلی نان و پیر میخوری
گوشت کبابی کینی دیزی سیر میخوری
روغن زرد میخوری شربت و شیر میخوری
بر در خانه ات همی خریزه بار بار میاد

بزرگ نمیر بهار میا د خسر زړه باخیار میا
(د خترکا) عذار تو طنطنه بر تسمه زنند
لعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زنند
نانه چپین زلف تو لطمه بشاک تر زنند
ماه دگر برای تو مشتری از تار میاد

بزرگ نمیر بهار میا د خسر زړه باخیار میا
هر چه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی
غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یکت دوسه روز صبر کن (سم مخور از گرسنگی)
شام اگر نخورده فردا و است نهار میا

بزرگ نمیر بهار میا د خسر زړه باخیار میا
شام میخوری مخور گشته بخواب دم من
خشاک شده است آبها نشه بخواب دم من

گر به تنت فرود دد شنه بخواب دم من
چرخ زنان بکام ما گردش روزگار میاد

بزرگ نمیر بهار میا د خسر زړه باخیار میا

یکدست روزه خواران

شنیدم که یکدست روزه خوار
 مهتیا نموده باط خوراک
 در آن بزم چیده شراب و کباب
 خورش های رنگین بدور پلو
 فنجان معلق زنان یکطرف
 ز یک سمت یکدست از گلرخان
 چه شد سفره حاضر برای غنا
 آثر آنها رسید در آن بطن
 بگفتند آخر بیا صیام
 چرا روزه را بجهت می خورید
 آثرانی پیش آمد آنحال دید
 چو دید گذشته آثران خشناک
 یک لال گردید خاموش شد
 تکیه گفت بیمارم و ناتوان
 تکیه گفت ای وای ارجمند درد
 تکیه گفت دارم خیال سفر
 تکیه گفت بر من سپرده حکیم
 تکیه داشت ریش طویل و عریض
 تکیه بست بر پای خود دستمال

بباغی زباغات وقت نهار
 برای شکم جملگی سینه چاک
 پلو رنگ رنگ و چلو قاق قاق
 کباب بره در کنار چلو
 هم از قهقهه روغن روان یکطرف
 (ویالون) سنطور و آوازه خوان
 بیکدفعه شد عیش رندان عسرا
 بدیدند آن بزم عیش و نشاط
 بود خوردن روزه برما حرام
 چرا پرده خویش را میدرید
 ز خشم از کز خوب قانون کشید
 قناد چون بید مجنون بجا ک
 تکیه دیگر از ترس بهوش شد
 بگیر از من این نسخه را و بخوان
 تکیه رشید از جگر آه سرد
 به بین حکمه ام راز من در گذر
 بخور روزه خویش بی ترس و بیم
 بگفت ای آثران من مریمم مریم
 که پایم شده زخم ای با کمال

آثران دید چون ترس و تشویش او
 یکے گفت آزادے این دیار
 آثرانے دیگر عرض اندام کرد
 چنین گفت کئے فرقہ روزه خوا
 بود شهر اسلام طمع بران ما
 اگر ہم مریض سید پنهان خرید
 تمام مذاہب ز گبر و یہود
 یکے زان حسریان گردن کلفت
 اثر کرد چون حرفهای آثران
 ہمہ گریہ کردند و نایب شدند
 کہ ما روزه دیگر نخواہیم خورد
 بلوہا دوبارہ سوی دیگر رفت
 آثرانہا چو رفتند بیرون ز در

بجندید آن لحظہ بر ریش او
 ز شبر و طمانندہ بسایادگا
 بہ آنھا نصیحت بہ آرام کرد
 ترسید از خشم پروردگار
 چو است گردیدہ ایمان ما
 نہ در باغ و دشت و بیابان خرید
 نمایند پرہیز ہر جا کہ بود
 بہ پیش آمد استغفر اللہ گفت
 قتاد نک یک یک بیای آثران
 در آن تو بہ ہمکار نایب شدند
 سوی باغ مطرب نخواہیم برد
 خورشہا یک یک جای نزدیک رفت
 در باغ بستند بار دیگر ٹوٹا

دوبارہ یکے سفرہ آراستند
 نشستند و خوردند و برخواستند

جَنَکُ مِیوہِ کَی

آن شنیدستم کہ در عمد نجات
 سر درختیہا طعم آراستند
 سیب و آلبالو مثال شیر
 یکطرف تو ت سفید و شاہ لوت

جَنَکُ سختی شد میان میوہ جا
 از پے جنگ و جدل برخواستند
 بستہ باگیلاس و شفتالو کمر
 حلقہ در گشتند با (واحد بیوت)

نار و گرد و گلاب یک طرف
 حمله و رگشتند اول بر خیار
 کی خیار سبز خاکستر نشین
 مابروی شاخ در بالای تخت
 خوشتر داخل میان میوه جات
 این زمانت پوست از سر می کشیم
 چون خیار این دید با صد سوز و ساز
 سر درختیها بجوم آورد شدند
 جمله میگویند با صد کبر و ناز
 بھر این دعوا مخارج می کنند
 نه به بزم صلح ما راه دهند
 ما چسباده هیچ جام محم نه ایم
 من نمیدانم هم اکنون کیستم
 پس پیازک آبی از دل بر کشید
 پس پیاز و ترب با سوز و الم
 کلمه کلمه شد کار و بار ما خواب
 سر درختیها برای سلطنت
 نام ما را باد و صد دوز و کلک
 چون کلمه بشنید چندی فکر کرد
 پس گفت امروز از بر محک
 پس روان گشتند با سوز و الم

قیسی و بادام آبله یک طرف
 که برون آرند از جانش دمار
 مابروی شاخ تو روی زمین
 تو بروی خاک در زیر درخت
 کرده ای بید و ام و بی ثبات
 در میان کوچه ات می افشکنیم
 اشکر زبان رفت تا پیش پیاز
 حمله و ربر چاکر مضطرب شدند
 نیست میوه نه خیار و نه پیاز
 نام ما را هر دو خارج می کنند
 نه بفسق ما کلاهی می دهند
 گوئیم ما داخل آدم نه ایم
 گر نسیم میوه بگویند چیسیم
 گشت حیران چون حکایت را شنید
 هر دو تن رنستند تا پیش کلم
 بوستان افتاده اندر اضطراب
 مرتفع کرده لوائی سلطنت
 می کنند از دفتر هر میوه حک
 ساعتی بنشست فکری بکر کرد
 قاضی ماهست زرد آلو عنکب
 هم پیاز و هم خیار و هم کلم

پیش زرد آلود بگفتند و السلام گرچه افکار زمان بیوه ام این سخن را یاد دارم از قدیم شاه انگور است و سلطان خریزه در حضور خود بخواند و صلح داد	ماجر را اول و آخر تمام گفت زرد آلود که منم بیوه ام در حضور شاه چون بودم ندیم در میان میوه جات خوش مزه پس درختان را یکایک ازوداه
روی هم را بوسه دادند از وفا خواند (کاهو) صیغه صلح و صفا	
عَشَقُ بَارَتْنِي يَكُ تَجَرُّ	
بنده اهل لاهیجانم ای خانم ساکن مازندرانم ای خانم	
من رفیق مهر بانم ای خانم کرده ام از زوجه ام قهر آدم بکیس و بیجانم ای خانم	صاحب باغ و دکانم ای خانم میشو دیکت هفتقه در شهر آدم میچو ماهی سومی این نه آدم
بنده اهل لاهیجانم ای خانم	
در فلان کار و انسر مستاجر نور چشم مؤمنانم ای خانم	کمترین در شهر (ساری) تاجر این نه پنداری که مردی فاجر
بنده اهل لاهیجانم ای خانم	
ثروت خود را نمودم محقق هست خرمن درد کانم ای خانم	همچو شاه سلطان حسین و شافعی از قران و اسکناس و اشرفی
بنده اهل لاهیجانم ای خانم	

هست مال و دولتم آراسته	گر چو از عمر زمانه کاسته
لو طیم من باقبای راسته	پیشوای لوطیانم اے خانم
بندہ اہل لایمجانم ای خانم	
صیغہ و عقدی گرفتیم پنج زن	شد بمن بازندان بیت الحزن
تاجرم من نیستم من راہزن	خشم دزدان جہانم ای خانم
بندہ اہل لایمجانم اے خانم	
در میان تاجران ہستم امین	نیست چون من تاجری روی زمین
ہفہ صندوق دارم آہنین	تاجر جنت مکانم اے خانم
من رفیق محسربانم ای خانم	
آن شنیدستم کہ اندر فتنہ	بلشوایت آمد شمال (ابرہہ)
من سفر کردم ز وحشت شرمہ	بایسراے جوانم اے خانم
من رفیق محسربانم اے خانم	
جانب طہران برعت آدم	ز پی ادراک لذت آدم
از برای عیش و عشرت آدم	پای بندگل رخانم اے خانم
من رفیق محسربانم ای خانم	
وقت مغرب در میان لالہ زار	کربہ نیستم خانمی در رہگذار
غیر خم چشمک باوبلی اختیار	در حضور ہمبربانم اے خانم
من رفیق محسربانم ای خانم	
کشت در شکہ بانہاران التماس	ہشت صد تومان خریدم بااساس
تاکنم شخصاً سواری بہراس	اسب نیلی زیر رانم اے خانم
من اتیس مہربانم ای خانم	

سوی شمران میروم هر روز عیش و عشرت میکنم بحد و حصر	میکنم گردش بتریش و به قصر باد و نور دیده گانم اے خانم
من رفیق مهر با نم اے خانم	
همن بیا خانم سوی شمران رویم خوشتر آن باشد که از طهران رویم	از برای عیش چونستان رویم باد قربان تو جانم اے خانم
من رفیق مهر با نم اے خانم	
من ترا هر روز گردش میرم رخت اطلس از برایت میرم	گفتش و چادر از برایت پیچرم عاشق سپین برانم اے خانم
باد قربان تو جانم اے خانم	
گر بخوای می ترا شمر ریش را صبح گردش میکنم بتریش را	مینمایم چون فرنگی خوش را عصر در قلمک رو انم اے خانم
من رفیق مهر با نم اے خانم	
شب بیارایم بساط رنگرنگ از شراب (پرتوا) مست و ملنگ	میکنم تجریش را شهر فرنگ گفته آن آرام جانم اے خانم
من رفیق مهر با نم اے خانم	
فصل باد بجان مستم پیچورم مرغفای فردا علی می خورم	جوجه های مجلس آرا می خورم بر فنجان بسته جانم اے خانم
من رفیق مهر با نم اے خانم	
تا نکرده بلشویک از در و رود باید آتش زد باین بود و نبود	پو سار آخسرج باید کرد زود سوخت از غم استخوانم اے خانم
من رفیق مهر با نم اے خانم	

خطابہ فرنگیان

ای فرنگی! مسلمانیم جنت مال است
در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال است

ایفرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو
نقل عالمگیری جنگ و جلادت مال تو
عدل قانون مساوت و عدالت مال تو
حرص و خجل و کینه و بغض و عداوت مال است

خواب احت عیش و عشرت ناز و نعمت مال است

ایفرنگی! از شما و آنهارات تشنگ
با ادب تحریر کردن آنهارات تشنگ
افتتاح کارخانه اختراعات تشنگ
جمل بیجا شور و غوغا فحش و تمسک مال است

خواب احت عیش و عشرت ناز و نعمت مال است

گر زنی بی سیم از دریا باطل تلگراف
در نمائی بهر خود از اطللس و محفل سحاف
گم کنی خلق غرام فون و سیماتو گراف
سندس و استبرق اندر بلوغ جنت مال است

خواب احت عیش و عشرت ناز و نعمت مال است

ایفرنگی! کشته جنگی دریا ئے ز تو
در هوا بازور (زلیپین) عوشر بیائے ز تو
راه آهمن علم طی الارض صحرائے ز تو
در زمین بیعاری جمل و فلاکت مال است

خواب احت استراحت عیش و عشرت مال است

اختراعات جدید علم و صنعت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفال ملت زان تو
از زمین بر آسمان رفتن ز بهت زان تو
غوطه خوردن اندرین دریای فلت مال است

خواب احت استراحت جمل و غفلت مال است

شیخ عبد القادر از ما بشافعی از ما بود
بو حسن سیف بوحریه راضی از ما بود
ملک از ما (جیل) از ما یافعی از ما بود
اختلاف اعتقادات جماعت مال است

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
شیخی از بابایی از مایطرو نالیون ز تو	دهری از ماصوفی از مامکتب قانون ز تو
خوق و عمامه از ماکشته و بالون ز تو	گمشوای احمق مجاز از تو حقیقت مال است
حور و علما ن باغ رضوان عیش و عشرت مال است	
مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است	نوش و عیش است و سودش و دوش و شربت نصرت است
ایفرنگی گراز این دنیا شمار لذت است	اندر آن دنیا سرور و عیش و لذت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
روی سنبه بارها میگفت آملای علی	زنک قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماهی دریا ز یک سو میوه جات جنگله	از خطا مازدندان تارشت تربت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
آن شنیدم حسین کرد با جنگ و نبرد	شده روان از اصفهان به دستان فتح کرد
درفرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد	رستم و گودرزیل با آن شجاعت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
گرچه در ظاهر مسلمانیم باطن کافریم	منکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادر میخوریم	با وزیران گفتگوی مز و خلوت مال است
باغ رضوان حور و علما ن ناز و نعمت مال است	
گشته عالمگیر باد بختان مثال بلشو یک	جوجه بار گردن از غوره فکل بتند شیک
بر سر دیگ تسبیحان میکشد یار و کشیک	سرکه شیر از شما این دوزخ و شربت مال است
خواب راحت استراحت اسب خلعت مال است	
هیهات	
در وطن نیست درین خلق دوزخ	اما تری آنکه هم خایه دوزخ

خیر قسرون آمده شر القرون	قد ملأ الارض من المفسدون
هیہات ہیہات	لسا تو عدون
حیف کہ زحمت همه بر باد رفت	صحبت مشروط ہم از یاد رفت
باز سر اندر کف جلا د رفت	شد علم جوش وطن و اثر گون
هیہات ہیہات	لسا تو عدون
معنی مشروط گر آزادی است	از چه وطن را سر بر بادی است
قصہ آن تنبل بعبادی است	خلق همه قائل در بت ارجعون
هیہات ہیہات	لسا تو عدون
وعدہ ہمراہ دولت دروغ	خواہش آزادے ملت دروغ
از طرف خلق و کالت دروغ	ولعنہ اللہ علی الکاذبون
هیہات ہیہات	لسا تو عدون
غنیہ ایران ز چه پشمر دہ شد	این گل خوشبو ز چه افسردہ شد
زندہ ایران بدتر از مردہ شد	قال اللہ و انقم سیئون
هیہات ہیہات	لسا تو عدون
بینبران دادہ شریعت ز دست	خلق همه جاہل و ماضی پرست
یاد شدہ و شمنہ و داروغہ مست	والعلماء اکثر ہم جاہلون
هیہات ہیہات	لسا تو عدون
بار خدا یا بر جال و ثقات	در رہ توحید بمادہ نجات
دہ زرہ لطف بہ اشرف نجات	
بالمصطفی و آلہ الطیبین	
هیہات ہیہات	لسا تو عدون

احوال زنان عسکریه

گوش کن ای دختر من با طرب
 در عرب قبل از ظهور مصطفی
 بود قبل از حضرت ختمی مآب
 یکت زنی را آن عرب سر میز
 دختران ماهر و ارجمند ک
 زن نیز دآن گروه بی تمیز
 جان زن در معرض اموات بود
 لا اقل از دختران چون قمر
 دختران خویش را حلقه گوش
 دختری گر میشد از بهر کس
 که خدا بهر چه دختر داده
 تا چهل روز آن غریب در اندرون
 که چرا از بهر من دختر شده
 عاقبت می کشت آن معصومه را
 تا که از لطف الهی شد عیان
 مگر از زوای خود پیر نور کرد
 گفت حکم الله این است ای گرام
 این زنان خوشبوی چون ریحانه
 مردوزن از مؤمنین مؤمنات

شرحی از احوال زنهای عرب
 بر زنان میشد بے ظلم و جفا
 در عرب جان زنان اندر عذاب
 گلرخی را فاش اشکم میدید
 زنده زنده دفن کردندی بجا
 بود خدمت گار مانند کسین
 بلکه زن در حکم حیوانات بود
 کشته میشد بقتل و کینه
 برده در بازار از بهر فروش
 زین مصیبت میزدی بر سر بے
 جای مهر و ماه اخته داده
 از خجالت سرتیپا وردی برون
 اسب من اندر طویله خوشه
 یا بجاه افکنندی آن مظلومه را
 طلعت پیغمبر آخر زمان
 از عربها این ضغث را دور کرد
 باید از زنها نمائید احترام
 این زنان شمع و چراغ خانه اند
 هر دو ظاهر گشته اند از نور ذات

مردوزن بر در گه رب العزیر
زن اگر موجود در عالم نبود
دختران را دوست دارید از وفا
هر که از خود دستری را شاگرد
هر زنی دارد تقاضای حقوق
من ز دنیا دوست میدارم تسخیر
هست جنت زیر پای مادران
دارد اندر نزد حق رزق حلال
ای زنان و دختران شادی کنید
هست پیغمبر طرفدار از شما
دختران را مصطفی آزاد کرد

هر دو مانند غلامند و کنیز
در زمانه یک نفر آدم نبود
صدمه وار وین رید از جفا
خانه خود در بهشت آباد کرد
دختران هستند دارای حقوق
عطر و تسبیح و زنان با تمیز
جان فرزندان فدای مادران
هر که نیکوئی نماید با عیال
همچو سرو و سوسن آزادی کنید
در جزا از هر بود یار شما
جمله زلفی عرب را شاگرد کرد

مردوزن گوئید تا یوم القیام
بر رسول هاشمی باد اسلام

باسم ششلول

چیت آن لعبت پری پیکر
تا نه بیند کسی جمالش را
شش جسم دارد و بهر جمی
چون شود حامله بوخت آن
عجب اینست وقت زاییدن
شکمش تا ز بچه خالی شد

که بود شوخ و شنگ و را مشگر
خویشتن را نهفت در ماجر
میکند القضاء یک شوهر
نموان پیش او نمود گذر
میکند گوش را صدایش کر
باز شش شوهر آورد در بر

موقع وضع حمل با سخته
 کمرش بشکند بوقت جماع
 کمرش استخوان ندارد هیچ
 گریزاید هزار بار فنزون
 کودکان را برون براندازد
 کودکانش بصره که بر خوردند
 خورد روزی بنا صرا الدین شای
 براتابک (بخوردنی انجمن)
 شیخ الاسلام خورد در قزوین
 ملا قربان علی زو حشت و
 میرزا محسن فسلک زده خورد
 خورد روزی بسید عبداللہ
 خورد روزی بکله (یفرم
 الغرض از برای مشروط
 خانه های بهشت را پر کرد
 صد هزاران نفوس در ایران
 جنگ بین اسل چویداش
 کشت و بر خاک ریخت پیکرها
 شد زوای حربه با همه منوخ
 کس نجات نیابد ازین بعد
 هست در موزه خانه لندن

بر سر کودکان زند نشتر
 لیکت گرد و درست بار دیگر
 چون معلق بود به بند کمر
 باز بگراست و همچنان دست
 از شکم با هزار توب و تشر
 هیچ از او در جهان نماند اثر
 شاه سوئے جهان نمود سفر
 داد جان در میان را بگذر
 رفت و آسوده شد ز ظلم بشر
 سوئے باغ بهشت زد شکم
 رفت تا آرد از بهشت خبر
 رفت ترش ز شربت کوثر
 بهر یفرم دگر نماند مفسر
 کارها کرد این ستم گستر
 در جهنم نماند جا که دیگر
 همه خوردند با هزار خطر
 همه را کرد، همه چو جادوگر
 نقش پیرو جوان بگوه کمر
 رفت از یاد تیر و تیغ و سپر
 خود و خفتان و جویشن مغفر
 یکصد و گرز و یکصد و خنجر

دوش این شعر ابو جده و شغف مندی صفد بسوی مسجد شام کرد از دوسه سوال مسئله را گفت ساکت شوای ساکت ملعون اینکه بشنیده تو شلوار	خواند در قهوه خانه دانش صغر شد روان در حضور شیخ اکبر که بیک زن رواست شش شهر ورنه زین حرف میشوی کافر که بودش فشنگ اندر بر
قصه جو به و فنیان هم شد حواله بنمره دیگر	
افسوس	
ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم افسوس که چون بو قلمون رنگ برنگیم	
باباک نداریم ز دشنام ملت گوباده نباشد سر و افسوس ملت	مایل نداریم به آثار و سلامت از نام گذشته همه بایل ننگیم
افسوس که چون بو قلمون رنگ برنگیم	
گاه از غم مشروطه بصد رنج و ملالیم یکت روز همه قبر و یکت روز بلالیم	لاغر ز فراق و کلام سچو بلالیم شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم
افسوس که چون بو قلمون رنگ برنگیم	
یکت روز میخانه و یکت روز مسجد هم عاشق زیتون همی عاشق کنجید	هم طالب خرما و همی طالب سجد با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم
افسوس که چون بو قلمون رنگ برنگیم	
اسباب ترقی همه گردید مهتیا گردید روان شسته علم از تنک دریا	پروا از نمودن جوانان ز شراب باز ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون زنگ برنگیم	
یار بچه گردید چنین حال مسلمان	بهر چه گذشتند از اسلام و زایمان
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن	بابوالموسان تابع قانون فرنگیم
افسوس که چون بوقلمون زنگ برنگیم	
مردم همه گویا شده مالال و خموشیم	چون قاطر سرکش لکد انداز و خموشیم
گر گر به پیدار شود ما همه موشیم	باطن همه چون موش و بظا هر چو بنگیم
افسوس که چون بوقلمون زنگ برنگیم	
از زهد و تقوی ده صد طعنه بسلامان	داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان
نه گبر و نه ترسانه یهود و نه مسلمان	نه رومی رومییم و نه هم زنگی زنگیم
افسوس که چون بوقلمون زنگ برنگیم	
من در طلب دوست بهر کج و دویدم	از مرشد و آخوند و صد طعنه شنیدم
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم	بر جان هم افتاده شب روز بکنگیم
افسوس که چون بوقلمون زنگ برنگیم	

دری وری

ای قاسم عمو حاجتم امر و زروا شد	به به چه بجا شد
از لطف خدا در دامن خسته دوا شد	به به چه بجا شد
دیدم که دعای من معصومه اثر کرد	چون تیر گذر کرد
اندر سر سیری پیری قیمت ما شد	به به چه بجا شد
بر خیز و بده مژده که زاییده زن تو	گل در چمن تو
همچون گل خوشبو پیرت نافه گشا شد	به به چه بجا شد

هر چند در ایخانه تور بود و دختر
 اولاد ز کور از اثر حکم دعا شد
 ده مرده که زانید زنت بر سر پله
 از مقدم او خانه پر از نور و ضیاء شد
 ده مرده که بر تو قدمش باد مبارک
 خیر و برکت بر تو دگر باز عطا شد
 افنون بنویسید پری زاد نیاید
 هر چند که همزاد گرفتار بلا شد
 جن گیسو بیارید که شجون نزن آں
 هر چند که از ترس (دعا آں فنا شد
 رمال بیارید بگسرد آلا لورا پو
 هر چند که پاسبان آلا لو هم بهو شد
 ای دایه بیانی پیش به بین خانه مارا پو
 زین طفل معطر همه کاشانه شد
 اسپند بسوزید که دشمن بگذارد پو پو
 هنگام نشاط و طرب عیش و صفا شد
 هند و نه بیارید که امشب شب چله است
 این چله عجب چله انگشت نما شد
 ای دایه به پیشانی این طفل مرسته
 خوابد بیقین از رؤسا و امارا شد
 این طفل در این شهر اگر زنده بماند

رخشده و دختر
 به به چه بجاشد
 اندر شب چله
 به به چه بجاشد
 با فتح و تبارک
 به به چه بجاشد
 همزاد نیاید
 به به چه بجاشد
 کوک نشود لال
 به به چه بجاشد
 آتش زند اورا
 به به چه بجاشد
 کاشانه مارا
 به به چه بجاشد
 مطرب بنوارد
 به به چه بجاشد
 خانم سر پله است
 به به چه بجاشد
 اقبال نوشته
 به به چه بجاشد
 عمری بستند

به به چه بجاشد کاین لعل بدخشان به به چه بجاشد از گردش طارم به به چه بجاشد چون حاکم زنجان به به چه بجاشد	خواهد یکے از مجتهدین و علما شد آتشار پیداست ز اقبال درخشان خواهد یکے از محترمین و وزرا شد گر ز آنکه نصیبش نشود دوره چارم خواهد یکے از معتبرین و کلا شد هر شب بخورد و جو به و ما به و فسجان از لطف خدا قسمت ماتنگ طلا شد
در سری و سری	
مخور غم فصل یستان تو خواهی دید گارا اگر آن ترک شیرازی ست اردلارا	میان مدسه بر شب بخور یا شیخ سر مارا بیا در سی و منتقل بخوان این شعر زیارا
بخال بندوش ششم سمرقند و بخارا را	
بیا و منتقل آتش بز آتش بجان هر شب بیش مشعل مهتاب بردار و بخان آب	میان حجره از سر بکش آه و فغان هر شب بعشق چشمه خورشید روبرو آسمان هر شب
حدیث شیخ ابوالیثم کتاب نان حلوارا	
بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواهی یافت بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت	تو ای سیاره در دنیا در گراحت نخواهی یافت بقول خواجہ حافظ بعد ازین دولت نخواهی یافت
کنار آب رکنا باد و گلگشت میصلی را	
همیا کرده باد بر شراب خود کباب خود تو هم در زیر سر گذار از سر ما کتاب خود	بزرگان جسمگی خفته بروی رخت خواب خود کشیده ماه را بر شب میان رخت خواب خود
بیا دور کنیزان و کتاب لعل و لیلا را	
جناب حضرت اشرف ز سرما کی خبر دارد	شیخ بینو سرکار دالاس کے نظر دارد

و دعا دارد ل سخت بزرگان کی اثر دارد	غنمی در نیم شب سوی خواب کی خبر دارد
که تا بسند بر مننه مقلسان بی سوار را	
اگر چه بنده نیار روان چون آب می بینم	ولی خود را در این آب وان غرقاب نمی بینم
ز سر ما خویش را چون مرده در دولا ب نمی بینم	بحاف پوشتین و منقل اند خواب می بینم
بیاد در در سه بنگر حصیر کهنه را	
شب در خواب میدیدم لباس تازه دارم	میان جیب یکیم پول بی اندازه دارم
بن یک خانه فتمت شد در دروازه دارم	میان خت خواب گرم و نرم آوازه دارم
شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضاء را	
مرا اگر قوه بودی چون جوانان کسب میکردم	از روی میل و رغبت کسب و تحسب میکردم
میان گردش صحرا مهیا اسب میکردم	یرطاوس نصرت را تبارک نصب میکردم
که تا مردم به بیند این جمال و قد و بالا را	
اگر من مال و دولت داشتم انفاق میکردم	فقران را در ایفصل زستان میدیدم
ذغال و خاک میدادم بے امداد میکردم	یتیم و دیوه زن را راحت و دلشاد میکردم
غنمی میکردم از احسان فقیر و پیر بر نارا	
اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم	برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم
درین فصل زستان خست براتیام میدادم	یکه را پول میدادم یکی را شام میدادم
یکی را پوستین تا دور ساز در رخ سوار را	
اگر من مال و دولت داشتم شرب آب میطهران	فقران را در ایفصل زستان کردمی همان
بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان	
پوکیو چلو کیو خورشید از یک طرف جوشان	
به خاص و عام میدادم فسخان و ستارا	

تَعْرِیفُ عِلْمُ

منم که پرورش از علم یافته جانم
 فقیر علم و محتاج بخشش علم
 مبین چشم حقارت مراد و غلاف
 هزار جرم ز صهبای علم نوشیدم
 مگر نسیم صبا بوی از بهشت آورد
 ز بحر قلزم علم و هنر جو گشتم دو
 اگر که علم بچین است میردم در چین
 نی جو گشت فریضه است علم بر زن مرد
 دگر بشهد و شکر هیچ اعتنا نکنم
 پی مطالعه شب تا سحر نخواهم
 مرا بمجلس حبهال آنکه دعوت کرد
 چرا بناسم با عزم جزم و مردانه
 دریغ و درد بدار بخلاف طهران
 تبارک الله از این ماه چهارده ساله
 کدام ماه درخشان بود چه عارض علم
 میان مدرسه در حل مشکلات علوم
 نه کافر نه نصاری نه ازمنی نه یهود
 همین بس است مرا فخر و صفت محشر
 اگر چه تاج سراسر اهل عالم بسخن

ز معرفت شده محکم چهارار کامم
 مریض علمم و جز علم نیست درمانم
 که پیش اهل هنر همچو تیغ عریانم
 هنوز ز برب دریای علم عطشانم
 که باز مست من از بوی علم و عرفانم
 از آن بخت چو ماهی قتاده بریانم
 مطیع امر خدا و رسول و قرآنم
 بعلم کوشم تا جان رسد بجانم
 برفته تا مژه علم زیر دندانم
 و قایق کلمات من است بر مانم
 بجان دوست قسم (میرد بزند انم
 که نیست هیچ کس امروزم دیدنم
 بکار خویش فرو مانده مات و حیرانم
 که فکر بکر کشیده است در شبستانم
 کدام دختر بکر است به زد یوانم
 اگر چو پیر شدم بهتر از جوانانم
 خدا گو است که من شیعه و مسلمانم
 که من یکی ز علایمان شاه مردانم
 غلام حلقه بگوشش علی عمر انم

شکسته بال و پر من ز سر می امسال	بجان خویش هر اسان در این برستانم
غلام تبت آن مؤمن جوان مردم	که نیکبسی بنماید ز لطف جهانم
نه قیقه خواهیم و نه شامی و نه قرمه چلو	فقط بر است یکجی جوجه با نسج نام
بجان خواجه نه من رشتیم نه قزوین	
ز کشور ملکوتم برون ز امکانم	
باز آمدن	
باز آدم از فیض حق مخلوق را احیا کنم	چندی برای حق جو گردش در این دنیا کنم
اندر میان صد نفر معشوقه را پیدا کنم	باز آدم موسی صفت تا خود دید و میبنا کنم
فرعونیان را سر بر سر متفرق دریا کنم	
تا من دنیا آدم بگریخته او دردم	کافر ز بان لال شده هر سنگری بر بست دم
بگرفت صیت و عوتم آقا قاریر قدم	باز آدم همچون خلیل از معجزات نبدم
نمودی و نمود را معدوم و ناپیدا کنم	
باز آدم روشن کنم دل های اهل حال را	در مجلس اهل یقین حاضر کنم بدل را
بنویسم اندر صفحه معنای ماه سال را	باز آدم عیسی صفت گردن خم و قبال را
و ز امم مهدی عالمی در کف من احیا کنم	
باز آدم باز آدم از راه شیراز آدم	با دفر توحید حق با علم و اعجاز آدم
خورد شراب از جام هستی افزای آدم	کردم ز صحرا با گذر مانند گشهباز آدم
تا چشمهای معرفت جاری در این صحرای کنم	
باز آدم باز آدم از شهرهای لامکان	سوقاها آورده ام از آنجهان در اینجهان
عاجز شده از کار من عقل جمیع عاقلان	که ماه را تابان کنم خورشیدش در آسمان
کتابت چو یونس با شغف در لطن ماهی جا کنم	

ایعاشقان ایعاشقان آورده ام چندین سیمرغ و شش فاق را بگره ام در زیر پر	از آسمان بهشتین وقت سحر کردم گذر از پای تا سرشته ام در بحر وحدت غلط در
---	---

تا جیب و امان چون صدف پر تو کو لالا کنم

یا هو پیش ابدان حریف ز پیش و کم مزین در پیش شسته گاه و خودم از بنی آدم	ای محرم اسرار حق حریفی بنا محرم مزین زاد چه میدانی برو بکنجه بمیر و دم مزین
---	--

ورنه سر اسر پرده باز روی کارت دکنم

نشاختم من خوشیار بنده ای که میستم هم ساقیم هم باقیم در عشق حق فایه میستم	نه یک نم نه ده نم نه صد نم نه بیستم آخر نگفتی کیستم نه بیستم و نه نیستم
---	--

من کیستم من چیستم تا سر حق گویا کنم

همچون کبوتر از هوا با صد معلق آدم چون جستم سومی طن گشته محقق آدم	روح القدس بودم و به جسم ملحق آدم من منظر حق آدم لا قید مطلق آدم
---	--

هر خطه در دیوان دل دیباچه اشاء کنم

در طینتم بسرشته شد مهر نبی عشق و لعل هم یا علی یا علی از صدق دل گویم علی	اندر دلم بنوشته شد الله مولانا علی نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
---	---

زان عاشقانه در جهان سر نهان افشایم

دیر قتی که از قشیر لاری از آتش تپید ادیجی گفتند

از گرمی تابستان بعضی بسفر رفتند داماد و عروس از ترس هنگام سحر رفتند	در شهر رفیقان را نا کرده خبر رفتند این مردم بیچاره از دست بد رفتند
--	---

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

دیدم که بسد خوارسی با غلغله و فریاد بیرون شد از این کشور مشروطه و استبداد	
--	--

باشیدی جب میگفت حاجی حسن	یکه سه زشاگردان باقندو شکر رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
یک مدتی استبداد از ظلم عذابم کرد	مشروطه چو پیداشد از غصه کسبام کرد
آن قحطی و این حصه خوب خانه خوابم کرد	افسوس دست من آن مشت پیر رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
در مدرسه با آخوند بر بسته صفی یارو	داده برفیق خود آب و علفی یارو
از رفتن مشروطه دارد شعفی یارو	برگشتن آزادی با تیغ سپر رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
امروز نه مشروطه است نه دوره استبداد	نه جلوه شیرین است نه شکست نرسد
این کوسه ریش پهن هرگز نرود از یاد	هر چند که از خاطر باب هنر رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
ای صبیرو بیرون ما از تو نمیرسیم	بر ما تو مزین شجون ما از تو نمیرسیم
دیدیم ترا اکنون ما از تو نمیرسیم	آن دسته که ترسیدند با خوف و خطر رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
این دوره آخوند استای شاعر لایعقل	مشروطه در این ایران خربود و قبل منتقل
آیا تو ندیدی خلق در کشاکش اول	روسوی بهارستان بادا سُبُز رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
امروز و این طمران یک سلسله میباشند	یک طایفه در بیلاق با یار هم آغوشند
یکفرقه بشمرات مخموری دوشند	یکه سته ز بی بولی تا قهر قحیر رفتند
مشروطه واستبداد هر دوی به (دور) رفتند	
از قحطی امساله اول فقر آمدند	دو ضمغهای شهر تو مخبامردند

چارم عظمای ری پنجم علما مردند	جمعی بسوی جنت بعضی به بقر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند	
فریاد رس مردم حق و پری است امروز	زیرا که متاع حق بی مشتری است امروز
بهیوده مزن چانه خرداخری است امروز	یکدسته ز بیعلمی اندر پی خرف رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند	
تاتن رمقی دارد باید که غم جان خورد	هم کو کو و شامی را با جوجه بریان خورد
در موسم باد بجان بایست فسخان	آنها که نمی خوردند با خون جگر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند	
خروج و کلام	
وقتی که بلشویک رویه را متزلزل ساخت و دنیا را دلسین انداخت میکرد گفت شد	
دیشب سحری میان باغی میگفت پس کلامی	که راغ سیاه رنگ تیره از رنگ تو چشم خلق خیره
صد عیب ترا نهفته اما بتو هیچ کس نگفته	من عیب تو رو بروت گویم در پیش سپهر و تلویم
آواز تو روح میخراشد منتظر تو سنگ میتراسد	
از هر شکم بقار قاری مردا خور و شکم تقاری	هر جا خورده به بینی فی القور چشم و نشیمن
هر جا که قناده نقش مرده گویند کلام غرقه خورده	با این همه دزدی خیانت کس از تو نمی کند شکایت
کس در هوس گرفتنت نیست یکتا بخیاالت نیست	
نه غصه رخت عبادی نه فکر زن جدید دار	اما من مینوای خطری باین پروبال و حسن زیور
گویند که این خروس لا یت شت بجریده وزارت	اندیش شب عید مبروم با چاقوی تبر میکشندم
در شام و نهار نکهت بجان سازند زینده ام نسجان	

آزادی تو بخاطر کیست بر گو که دلیل قتل من چیست

جواب کلامی

چون این سخنان کلاغ شنید
پس گفت که ای خروس سگین
باران عسریزمی کشدت
اول تو بفسرق تاج دار
برجست بقاه قاه خنید
ای صاحب خط و خال رنگین
از بهر سه چیز می کشدت
زین تاج خیال باج راک

باج طلا و پیش فرزند از تو نمی کشند هرگز

این تاج خروس کشدت داد
من تاج بفرق سر دارم
دوم تو چوبی محل بخولانی
گویند خروسن بمحل خواند
و آن رنگ ملوس کشدت داد
هر جا که روم خط سر دارم
بهر مرغان غزل بخوانی
در جای مقصیده او غزل خواند

آنچه اندن بی محل ترا کشدت و آن فرم غزل ترا

دیگر چو ز اهل خلوتی تو
با این همه خوئی و تشنگی
روزی که طویل را گشت دند
آن مرغ غل زرد پای کوتا
دایم بحیال شهوتی تو
نام تو بود خروس جنگی
سیمرغ بیک خروس داند
هر جا که روی تراست همراه

آز روز که بلشویک میاد آن مرغ غل زرد را باید

پس باعث قتل و غارت تو
این مخلص در بدر بباغی
بیک زن دارم مثال گر کس
حوص طمع است و شهوت تو
قانع شده ام بیک کلامی
در مدت عمر او مرا بس

ایک زن دارم سیاه چون قیر از دیدن او نمی شوم سیر

نه در خانه شریک دارم نه ترس بلشو یک دارم

ای جو جو خروس پسته بشکن

در این شب عید شاد خوش باش

یارب فستر پلو ندارند

عید است لباس نو ندارند

خوبست ز محنت دیزان رحمی بخند بر فقیران

کیر تاسیمین نسیم باغ بهشت

گوشت کن شری ز احوال نسیم

بنده در قفس دین بدینا آدم

آدم از غیب مطلق ناگهان

بدرام یک پیر نو رانے پدر

اشرف الدین کرد ماد ز نام من

نسبت جهانیم با مصطفی است

رفت با بم سوی جنات النعم

در یتیمی خانه ام را شیخ برد

ز ابدان بس خانه ما را خورده اند

من شدم دیوانه از غوغای فقر

در جوانی با هزاران ابتلا

ماتے در کر بلا و در نجف

بر سرم زد باز شور ملک جم

تا منائے گریه بر حال نسیم

چندی از بهر تماشا آدم

چند روزی سوی گلگشت چنان

ما درم از عترت خیر البشر

ریخت شهد معرفت در کام من

نسبت روحانی من با خدا است

من شدم شش پا در قزوین نسیم

ملک و مالم را ز روی غضب برد

هسته بیچاره ما را برده اند

در بدر گشتم ز استیلا ی فقر

رستم از قزوین بسوی کر بلا

معتکف بودم بصد و جد و شغف

آدم از کر بلا سوی عجم

باز از قزوین بچشم اشکبار
 دست خالی مفلس خونین جگر
 در ره تبریز با سوز و تعب
 و به چوپیری صافی روشن صنمیر
 آن قتلند چون مراد یوانه دید
 کرد تقسیم همه اسرار فقر
 از منازلهای جانم یاد داد
 در تکلم صدادقم یا هومد
 نیمه شب تا بیدم ماه را
 در دم با غایت تبریز از سرور
 ساربانان بار بکش از اشتراک
 اندران آیام بیسج و طلال
 پیش استاد خواندم لند مدسه
 صرف و نحو منطق و فقه کلام
 پس از آنجا سوی گیلان آمدم
 مدتی در رشت نبودم درنگ
 رشتیان برگردنم دارند حق
 در هزار و سیصد و بیست چهار
 کردم ایجاد این نسیم نغز را
 چون بطهران پارلمان تأسیس شد
 بعد چندی از تقاضای مان

جانب تبریز گشتم زهسپار
 سوی آذربایجان کردم سفر
 خدمت پیری رسیدم شنب
 طالبان راه حق را دستگیر
 مست از جام می جانانه دید
 گشت روشن روحم از انوار فقر
 وز سفرهای روانم یاد داد
 مات صنع خالقم یا هومد
 طی نمودم بیست فرسخ راه را
 خواندم این اشعار را با عشق شور
 شهر تبریز است جای لبران
 رفته بود از عمر من بیست و سال
 هیئت مجتهدان فیا و هندسه
 جمله را یک دوره خواندم و السلام
 مست از صهبای عرفان آمدم
 از شراب عاشقی مست و ملنگ
 گر نویسم میشود سیصد ورق
 چونکه شد شرط این شهر و دیار
 عطر نجشیدم ز بوی شمعغز
 جنگ جن بالشکر ابلیس شد
 شد حیاط پارلمان بمباردمان

کشته گردیدند با خوف و خط
 در ولایات انجمن مابسته شد
 سال (عشکر) انبساط روح شد
 باز در گیلان هویدا شد نسیم
 در هزار و سیصد و سی هروس
 مرقد شاه رضا از توپ کین
 ای بسا خونبار و خون چمن بخت
 سال (۱۳۳۱) جنگ عظیم شد
 منقلب گردید اوضاع فرنگ
 آتش اندر جان بدبخت او قناد
 از هجوم (بلشویک) داد خواه
 قحطی سختی که صبر از دل ربود
 در خیابانهای طهران بر ملا
 آتشی که بر مردم چیر گشت
 خلق میخوردند از جوع البقر
 نیمه باز از طهر ان بسته شد
 شد عذاب قحطی و رنج مدام
 در حساب آبجی هم بیرون
 در هزار و سیصد و سی هفت باز
 از عنایات خداوند غفور
 لیک دنیا باز در هم بر هم است

سور اسرائیل با جمعی دیگر
 در مجامع هم و نهما بسته شد
 بار دیگر پارلمان مفتوح شد
 مردوزن را روح بخشا شد نسیم
 حمله در گردید سوی ارض طوس
 شد شبک از جفای مشرکین
 رشته افکار نورانی گیسخت
 شهر مبارد مان تسخیر شد
 غرق خون شد جمله اقطاع فرنگ
 پادشاه روس از تخت او قناد
 نیکلاه روسیه شد بے کلاه
 در هزار و سیصد و سی پنج بود
 حلق می مردند از قحط و غدا
 شد ز خاطر قحطی هشتاد و هشت
 پوست خیاک گوشت آدم خون
 خانه ما هم خالی از هر دسته شد
 در هزار و سیصد و سی شش تمام
 ماده تانج قحطی شد سیلو غ
 باب رحمت شد بروی حلق باز
 نان فراوان گشت نعمت شد و فو
 در فرنگستان بساط ماتم است

<p>کس نمیداند شمال کار چیست با اشاره درج شد در این کتاب همی کردم ز لطف ذوالمنن جمع کردم این فسخان نامه را جوهر پر ز مرغ دل آشفته شد چونکه حاضر شد غذا های لطیف در فسخان همچو داماد و عروس از دل بریان من یاد آورید همچو پند دارید با من میخورید</p>	<p>صلح میجوهند لیکن صلح نیست شرح آن محطی و آن ریج و عذاب در هزار و سیصد و سی هشت من و ادم اندر صفحه جولان خامه با اشارت چون فسخان گفته شد خواستی دارم زیاران ظریف هر کجا دیدید مرغ باخروس از من و دوران من یاد آورید هر کجا مرغ و فسخان میخورید</p>
	<p>در نوشتن بسکه شیرین شد کلام شهر پرند و شکر شد و السلام</p>
<p>یکم جلد کتاب نیم شمال در مشهد مقدس برسم یاد و ابجحت یکی از دوستان محترم ارسال شده بود رسید آن را مرقوم فرموده اند برای آنکه این یاد و ابجحت</p>	
<p>سالها از ایشان باقی ماند شامل این کتاب گردید</p>	
<p>که بی گمان بشام رسید بوی نسیم که منتظر بودش جمله مریض و سقیم ز در درآمد و میگفت باد و صد تعظیم برون نمود یکی رقعۀ عجیب رسید روح حیاتی باین عظام ریمیم</p>	<p>بوقت عصر نشسته میان حجره بدیم چو خوش نسیم بثل نسیم صبح مید یکی مسافر خوش طینت و نکو منظر که مرده باد شمار ابناء محبوب نظر بخط شریف چه اوست ادمرا</p>

زمرده گانی لطف چنان شدم شادان خدای عسکر و حل در طلال حمتش رقیمه تو بشیر و شکر بیدی مزوج امید عفو همی دارم از جناب تو من و لے گمان ننمائی که نیستم مخلص اگر ز فیض حضور تو دور و محروم در آستان ملک پاسبان شاه رضا بخیر خاتمید بد تو را جمیع امور چه خوش بود که نمائی پریشان منش	زبان گشوده بشکرا نه خدای حکیم تو را نگاه بدار و زرنجی سای الیم گمهی نصیحت و گاهی مزاج و که تعلیم بخشیم که بتقصیر خود شدم تسلیم بود ارادت من با تو از زمان قدیم زبان بذکر تو ناطق بطور همچو کلیم مدام خیر تو خواهم ز کردگار رحیم یہ بخشش به سمیت ز آل و همیم ز شرح حال مرا تو غریق بحر نعیم
--	--

سخن بطل کشید است و ضیق وقت شد
خدای شامل حالت کناد لطف عظیم

رَاجِعٌ بِنِظَامِ اجْبَارِی

قانون خدمت نظام اجباری
شکل پرنج فصل ۲ ماده که در تاریخ ۱۳۰۴ شمسی از تصویب مجلس شورای ملی

فصل اول - کلیات

اولین ماده که ز دولت تصویب شد
در جراید همه جارج ترتیب شد

هر که در ایران اولاد ذکوری دارد
 بیست و یکساله که شد باید سرباز شود
 مدت خدمت سرباز نظام حسنه
 بیست و پنج است اساس خدمت و تعلیم
 دوره اول خدمت به نظام نخست
 هر جوانی که بود طالب اقبال و فلاح
 دویمین دوره ذخیره است بتصویب تمام
 پاسبانی شده در دوره سوم تکلیف
 سومین ماده ترتیب همان حضرات
 قشون از مرکز هر نقطه که بجهت سرباز شود
 چارمین ماده در کشور ایران یکسر
 چونکه فرمان شده از ذات هایون سار
 مقرر است همان اول سرباز شدن
 اول سال همان آخر فروردین است
 هر جوانی که به آداب عیان خواهد شد
 لیک می باید اول مست اهل نه بود
 هر که با اهل و عیال است و بود با اولاد
 قرعه بر نام کسانی که هویدا گردد
 نقل سربازی مابسته به یک قرعه زن
 بخت طالع هم معلوم شود از قرعه
 اگر نشد قرعه ازین سال منتهی تا صل و پنج

در جوانی شده سرست غزوری دارد
 خدمتی به وطن کرده سرافراز شود
 شد به لفظ عربی (خمس و عشرین) سنه
 شد این مدت شیرین به سه دوره تقسیم
 که معین شد تا مدت شش سال در دست
 باید از دوره اول برود زیر سلاح
 سیزده سال بود مدت این کار تمام
 خوش به احوال جوانان هنرمند و طریف
 حاضر کار شود هر که سرش در کار است
 از (وزیر جنگ) میباید تجویز شود
 از نواحی و دهاات و قصبه سرتاسر
 حکم سرباز گرد فتن همه جاشد جار
 تا ابان ماه دگر باید ممتاز شدن
 نقل سرباز بگیری همه جا بقیین است
 منتخب گشته به اطراف روان خواهد شد
 دویم از زاد و ولد غرقه با حل نه بود
 بایدش قرعه زدن دیده بر آن قرعه نه
 باید از بهر وطن خوب همیا گردد
 این سرافرازی مابسته به یک قرعه زدن
 هر چه میخوابه مخوم شود از قرعه
 پاسبان است برای وطنش باید رنج

یکت افراد مقام هم از بعد دو سال
در سه سال است نمایش به سپاه عالی
عالی و دانی ملت همه با سعی تمام
هر جوانی که دلاور شده با فرنگ است
گر کسی خواست بنظمی شود داخل کا
باید از حسن عمل در خورتو قسبی شود
هر که از بهر وطن با دل جان خدمت کرد
این وطن منزل شاهان جهان گیران بود
شهر طهمران چه بسا تاج امیران دیده
گر چه از چرخ و فلک عرصه نیانک است
هست امید شود باقی تا روز نشور
خاک ایران ز وجود وی آبادان باد
اشرف الدین که فقیر است غریب درویش
هست امید که مطبوع شاهنشاه شود

میشود حاضر در معرکه به سر اقبال
میشود خادم ملت به ولایت والی
کارشان کوشش در مشق نظام است
در وطن گوش بفرمان وزیر جنگ است
یا به امنیه در این شهر شود کار گذار
حسن اخلاقش در دفتر تصدیق شود
هم نگو نام شده هم همه را راحت کرد
مالک الملک جهان صاحب شمشیران بود
پهلوانان و جوانان و دلیران دیده
چشم ملت همه روشن بوزیر جنگ است
در قیامت هم با آل محمد محشور
پای تخت همه هموطنان طهمران باد
تخته غیر همین نامه ندارد در پیش
هم وزیر جنگ با ملت همسره شود

از فلک میرسد از بهر نیم شمال
هم ملک گوید در وقت دعا یک امین

فصل دوم

در معافیت و مهلت و تفهیل مدت خدمت نظامی

میان معسر که اعلا نباشد
بمیدان بخت (قوزی سرنگون است)

اول یک چشم و نابینا نباشد
دگر قوزی از این خدمت برون است

(سوم) از معسر که خارج شد کر
 (چهارم) لال هم باید نباشد
 چه این دفتر بمیدان رهنمون شد
 ششم یکدهم هم اینجا معاف است
 (به هفتم) فاقد سبایه راست
 قصیه القامه هم از یک گز و نیم
 دگر مسلول و مرضا گشته خارج
 بمیدان نو خطی بے باک باید
 کسے کو عاجز روے زمین شد
 ز عاجز هیچ کس دعوا ندیده
 ز طلاب قدیمے در مدرس
 پس از تکمیل از خدمت معاند
 چه دادند امتحان سالیانه
 ز صرف و نحو بالا تر چه رفتند
 تمام عالمان عالے مقامند
 کسے با مجتهد کاری ندارد
 جهان شد خاک پای مجتهد
 جوان فارغ التحصیل عالم
 بس پیچیده چون گشت بالغ

چه آدم پیش کر چه عر عر خر
 بی استدلال هم باید نباشد
 چلاق و شل از این دسته بروند
 که جنگ عاجز مسکین خلاف است
 نخواهد شد برای جنگ در خواست
 اگر کوتاه تر شد نیست تسلیم
 بتصدیق اطلب گشته خارج
 جوانے جنگی و چالاک باید
 ز عجز و نقص خود خانه نشین شد
 میان معسر که غوغا ندیده
 که اندر مدرسه استند جالس
 و گرنه جزو قرعہ بی خلافند
 شوند آسوده با جنگ و چغانه
 مقام و رتبه عالے گرفتند
 سلیمان حشمت و با احترامند
 بغیر از دوست غمخوار کس ندارد
 همه عالم فدای مجتهد با
 که طے کرده بعلم خود دعوا لم
 شد از تحصیل درس بحث فارغ

تواند از برای نیکو نامے
 شود داخل براغواج نظمی

پس از یکسال چون تحت التلاح است
و خیر از برے او مباح است

فصل سوم

روان گشتند هر سو ساخو با
بدست هر یک لوح دفاتر
درین سر باز گیری با شریط
اگر سن مقتضی شد و قبول است
شود حاضر طبیبان نظامی
قبولش می کنند گریست سالم
شود حاضر رئیسان گرامی
ز صاحب منصبان همه چشما
بیاید معتمد با مجتهد نیز
تمام این مطالب را بداند
اگر دیدند و فهمیدند اندم
پدر مادر اگر از مطلب رضا بود
چه مجلس منعقد شد غم سراید
بدون این که شرکت در کلامی
نبی حق تماشاچی سکوت است
قوانین وطن خواهان به یکبار
و لے اشخاص ناقابل معافند

بجس کوچه برای جستجو با
سپرد نظم قانون را بنظر
شده مشغول ترتیب و سیاط
و گرنه بهر تحریکش نکول است
به بینند نوجوانان را تمامی
خصوصاً طفل دانشمند عالم
به بینند حال مجلس را تمامی
طبیبان نظامی را شود یار
که باشد حق پرست و اهل پیغمبر
همان مطلوب و طالب را بداند
شود اسباب سر بازی فراهم
یقین دستور شان حکم قضا بود
تماشاچی در و داند بسیار
کند با وفق قانون نظامی
و گرنه بر سرش [واحدیموت است
قراست می شود در پیش حضار
ز سر بازی معاف نبی خلافتند

معافان هم سند درست دارند
 اگر قرعه بجهت اسمی برآید
 که این قرعه بنام آن جوان است
 شود اسمش بد فرتشت اینجا
 به اشخاصی که در حبس افتاده
 به انهایی که محروم از حقوقند
 ز حمل اسلحه محروم مانند
 اگر یک اختلاف بر ملا شد
 چه رأی اکثریت قاطع آمد
 پس از ختم عمل همچون فرشته
 یکی را بر وزیر جنگ تقدیم
 وزیر داخله یک نسخه دارد
 دو نسخه دیگر از بهر هدایت
 یکی را هم حکومت ضبط دارد

به آن اسناد دل پابست دارند
 به آواز بلند اسمش سرآید
 فلان ابن فلان ابن فلان است
 ببايد در برابر ثبوت اینجا
 دو ساله طوق برگردن نهاده
 بدزدی شصت هزار چار سو قند
 به خدمت حاضر و معلوم مانند
 به رأی اکثریت اقتدا شد
 مثال آفتاب ساطع آمد
 دو نسخه واضح و روشن نوشته
 که شد در کارهای ملک تسلیم
 که نقشه خوش به ایران میگارد
 یکی سر باز را باشد کفایت
 که از حال رعیت ربط دارد

ز شعر روح بخش اشرف الدین
 شده روشن همه گیلان و قزوین

فصل چهارم

شود بی باک و ستکف مجازات
 همان حکم مجازاتش کند پاک
 تو بر تنبیه شان دادی مجازات

برای رفع دفع اعتراضات
 فرار از قرعه هر کس کرد چالاک
 مجازات ای مجازات ای مجازات

مجازات ارمنی بودی بدینا

منی شد هیچ آسایش مہیا

برای اینکہ انسانی جو راست
شکم خالے شدہ در فکر سورا

فصل پنجم

ز روی عدل و داد و دلپذیری
بہ ہر جائے کہ شد سر باز گیرے

بقانون سبیل رفتار گردد
و گرنہ می شود ملغا بنیچہ
بنیچہ چون ز ملت گشتہ مجرا
تمام این مواد تا زہ چیدہ
خدایا شاہ ایران را نگھدار
بہ روی تخت شاہی شاد باشد
رود احکام و فرمانش بطھران
بہ ایران تا قیامت شاہ اوباد

کہ خدمت در نظام اجبار گردد
چہ گشتہ باعث غوغا بنیچہ
پس از تصویب ہیئت گردد اجرا
حضور مجلس شوری رسیدہ
ہوخواہ مسلمانرا نگھدار
دل ملت ز غم آزاد باشد
ز ایران تا بہ سرحدات توران
بہ کار مملکت ہمراہ اوباد

وجود شاہ ما پایندہ بادا
چہ خورشید فلک رخشندہ بادا

(اشرف الدین)

ممت تمام شد

بقلم عاصی پر معاصی بندہ اشیم محمد عبدالرحیم غفرلہ و ذنوبہ حیدر آباد مقیم ہئی

اعلان

از اینجا که امروز تمام ترقیات هر ملت منوط بر بسط و توسعه معارف آن ملت است لذا اینجا که سالهای متمادی آرزو و آمال خود را بخدمت و کوشش در ترقی معارف ایران ترجیح داده‌ام در نظر دارم که مجموعه از اشعار وطنی و ادبیات فضلا قرن جدید را از تمام ایالات و ولایات ایران جمع آوری نموده بکلیت مخارج طبع و نشر از اعصده دارشوم از عموم افراد ایرانی بخصوص ادباء و فضلاء تقاضا شود منتجات اشعار و ادبیات مع عکس خود را به ترتیب که مایل باشند مرقوم داشته باشند اینجانب ارسال دارند که پس از تهیة و جمع آوری مقصداری مبادرت بر طبع و آن خواهد شد و چون این تقاضا بدون خرج و رحمت جهته آقایان ممکن است

البسته با اولین وسیله اقدام خواهند فرمود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب نیم شمال از تألیفات یگانه زاد وطن دوست و معارف پرور سادات آقای سید اشرف الدین رشته زید مجده العالم امید است که مورد قبول معارف پروران گردد بمبئی علی اکبر (شایسته)

پست نمرة (۹) تاریخ ششم شهر
صفر المظفر ۱۳۱۰ هجری بنوی صلعم
محمد محفوظ

